

جغرافیای تاریخی افغانستان

تألیف میر غلام محمد غبار

حواشی و تعلیقات فرید بشزند

جغرافیای تاریخی افغانستان

تألیف میر غلام محمد غبار



یا حواشی و تعلیقات فرید بیژند



نام کتہ : ب جغرافیای تاریخ افغانستان

مؤلف : میر غلام محمد غبار

با حواشی و تعلیقات : فرید بیژند

سال چاپ : ۱۳۶۸

جای چاپ : لیتو تایپ مطبعه دولتی

نگارگران چاپ : محمد نسیم و فضل الرحمان

«توضیح باید کرد که تا نیم قرن پیشتر، تاریخ افغانستان، با غنایی که داشت در مطالوع آثار تاریخی بیگانگان مغشوش و مبهم مانده بود. حتی در مدارس افغانستان، تاریخ کشور از قرن هژدهم با اینطرف تدريس میگردد. و مهمترین تواریخ ملی، آثار از قبیل تاریخ سلطانی و سراج التواریخ و امثال آن به حساب میرفت! میتوان گفت برای با راول، چهل و پنج سال پیشتر از امروز، اینجا نب به مقصد افتتاح باب آثار ناچیزی نوشتیم که ارزش آن هر چه باشد، باشد. اما توانسته است راه تواریخ نویسی عصری را در داخل افغانستان باز کند. اینست که بعد از آن به همت نویسنده گان و مورخین جدید کشور، خدماتی عمده در طریق فرهنگ غنی و تواریخ کهن افغانستان انجام داده شده و در شرف انجام دادن است.»

میر غلام محمد غبار

مردم خراسان بر پای دارند گان دعوت و یاران دولتند. خرد
اسانیا ن پیوسته در بیشتر دوران شاهی، مردم سرکش و عاصی
بوده اند (باج و خراج نمی پرداخته اند) هم اینان فیروز بن یزدجرد
بن بهرام پادشاه فارس و خسرو بن قباد بن هرمز را کشتند. هم
اینان سلطنت را از امویان، آنهم از خلیفه ای از بنی امیه که از همه
سالخورده تر و پیر آزمون تر و باتدبیر تر و پرتوش تر و نتر و پیر
سپاهتر بود و دیر و وزیری از همه خردمند تر داشت، گرفتند و به
ابو العباس سفاح دادند.

محمد بن علی عبدالله (بن عباس) هنگامی که خواست داعیان خو
یش را به شهر هافر ستد به آنان چنین گفت اکنون به شما باد روی
آورده به مردم خراسان، زیرا «در خراسان شما را بسیار و چا
لاکی نمودار و سینه های سالمود لهای آسود هست، که خوا
ست های گوناگون آنها را از هم جدا نکرد است و تبا هیکری پرا
کنده شان نساخته است.

مردم خراسان سپاهی کاملند، دارای کابلد و پیکر و شانه و دوش
و سرو ریش و بر و ت، با فریادهای هول انگیز و واژه های پیر
طنین و پیکرهای سستبر. پس از این همه، من روی آورده به
مشرق (خراسان) و طلو عگاه چراغ جهان و مشعل خلقها را به فال
نیک همی گیرم.

از کتاب مختصر البلدان ابن فقیه

فهرست مندرجات

صفحه	موضوع
	سوانح میر غلام محمد غبار
	پیشگفتار
	دیباچه
۱	خراسان
۳	کلمه خراسان
۵	حدود خراسان
۵	خراسان خاص
۱۶	دول خراسان
۲۹	شهر کابل
۳۰	کابل در عهد یونانی ها
۳۱	کابل در عهد کوشانی ها
۳۲	کابل و فاتله
۳۳	کابل و سلطنت های بومی
۳۴	تخارستان (یعنی قطغن و بدخشان)

- ۴۶ با کتران (ولایات مزار، میمنه،
مرغاب و مرو)
- ۶۱
- ۶۴ راجع به زبان با ختر
- ۸۳ آریانا هری (هرات علما و حکما
- ۸۴ مورخین
- ۸۴ صنعت کاران
- ۸۴ شعرا
- ۸۵ ولایت گندهار (وادیه پشاور، سوات، و باجوړ سمت مشرقی
حالیه کابل
- ۱.۲ سکاستین (سیستان و فراه)
- ۱.۴ زابل یا اداکو سیا (ولایت قندهار)
- ۱۲۵ گدرو سیا (بلوچستان)
- ۱۳۳ ولایت پاکتیا یا پاختیا (قسمت شرقی جنوبی افغانستان)
- ۱۵۶ ولایت بلور یا بلورستان (نورستان حالی و چترال)
- ۱۷۲ غور یا غرجستان (هزاره جات حالی و غور)

فهرست مندرجات حواشی و تعلیقات

صفحه	موضوع
۱۹۱	خراسان (درستین : صفحه ۱۰، سطر ۶)
۱۹۳	افغان و افغانستان (ص ۲۸ من ۹)
۱۹۶	کابل (ص ۲۹ من ۱۰)
۲۰۰	کوشانی ها (ص ۳۳ من ۲)
۲۰۲	تخارستان (ص ۳۴ من ۷)
۲۰۳	بدخشان (ص ۳۴ من ۱۶)
۲۰۷	هندو کش (ص ۳۴ من)
۲۰۷	قالبان (ص ۳۴ من ۱۸)
۲۰۸	اندراب (ص ۳۴ من ۱۸)
۲۰۸	پنجشیر (ص ۳۴ من)
۲۰۹	راه ابویشم (ص ۳۵ من ۳)
۲۱۱	زبان تخاری (ص ۳۶ من ۱۶)
۲۱۲	مزدک (ص ۳۸ من ۱۱)
۲۱۴	چنگوزخان (ص ۴۰ من ۲۱)
۲۱۴	میرهای بدخشان (ص ۴۲ من ۴)
۲۱۸	تاجیکک (ص ۴۳ من ۲۶)
۲۲۳	آمو دریا (ص ۴۶ من ۲)
۲۲۳	خلم (ص ۴۶ من ۲۱)
۲۲۴	سمنگان (ص ۴۶ من ۷۳)

موضوع	صفحه
نارباب (ص ۴۶ من ۲۵)	۲۲۴
میمنه (ص ۴۹ من ۲۶)	۲۲۴
اندکوی (ص ۴۶ من)	۲۲۵
ظایقان بلغ (ص ۴۷ من ۱)	۲۲۵
بلغ (ص ۴۷ من ۹)	۲۲۶
نوبهار (ص ۴۷ من ۱۷)	۲۳۴
جوزجان (ص ۴۹ من ۱۰)	۲۳۷
مرو (ص ۴۹ من ۲۰)	۲۳۹
زردشت (ص ۵۲ من ۲)	۲۴۲
عقاید پیش از زردشت (ص ۵۲ من ۹)	۲۴۵
اسکندر مقدونی (ص ۵۴ من ۲۰)	۲۴۷
دولت یونانو باختر (ص ۵۵ من ۸)	۲۴۸
اشکانی ها (ص ۵۵ من ۱۷)	۲۴۹
خط (ص ۵۷ من ۲)	۲۵۰
هرات (ص ۶۵ من ۱۰)	۲۵۲
طاهر هوشنجی (ص ۷۱ من ۲۷)	۲۵۶
دادغیس (ص ۷۲ من ۱۳)	۲۵۸
نیشاپور (ص ۷۳ من ۱۳)	۲۵۹
مهاجرت آریایی ها (ص ۷۶ من ۴)	۲۶۱
آریاویج (ص ۷۸ من ۴)	۲۶۵
زبان دری (ص ۸۱ من ۲۲)	۲۶۸

۲۶۹	قیمور (ص ۸۴ من ۲۴)
۲۷۱	ناد را فشار (ص ۸۳ من ۲)
۲۷۲	گندهارا (ص ۷۸ من ۵)
۷۴	رود هیرمند (ص ۱۰۲ من ۷)
۲۷۶	رستم (ص ۱۰۳ من ۵)
۲۷۷	سیستان (ص ۱۰۳ من ۲۱)
۲۸۴	فراه (ص ۱۰۴ من ۱۳)
۲۸۵	ریمنداور (ص ۱۰۴ من ۱۴)
۲۸۵	سکاها (ص ۱۰۶ من ۴)
۲۸۶	زبان سیستانی (ص ۱۰۸ من ۱۷)
۲۸۸	یعقوب لوٹ (ص ۱۱ من ۱۷)
۲۹۱	تقسیم سیستان (ص ۱۱۲ من ۱۴)
۲۹۷	غزنی (ص ۱۱۶ من ۷)
۳۰۸	کاریز (ص ۱۳۲ من ۷)
۳۰۸	گردیز (ص ۱۳۳ من ۵)
۳۰۸	پشون (ص ۱۳۷ من ۱۳)
۳۱۴	باسیان (ص ۱۷۵ من ۹)
۳۱۷	غرجستان (ص ۱۸۱)

سوانح میر غلام محمد غبار

نامبرده پسر میرزا میر محبوب خان، و متولد در شهر کابل، در سال ۱۲۷۶ ش برابر سال ۱۸۹۸ میلادی است. تحصیلاتش خصوصاً صبی و مطالعاتش بیشتر در رشته‌های تاریخ و ادب و فلسفه و اجتماعات و امثال آن بود. ايام شبها بشی مصادف با زمانى بود که در افغانستان، مقامات يك تحول اجتماعى آهسته آهسته پدیدار میشد. در کابل جریده منتشر، کتابخانه‌های شخصی موجود، و حلقه‌های مری و غیر مری روشنفکری متشکل میگردد.

متعاقباً در کشور يك انقلاب سیاسى و تحول اجتماعى جهنده پدیدار، و در نتیجه افغانستان در جنگ سوم با دولت انگلیس، واقع گردید. این حادثه‌ها، موجب فضایی مساعدی برای جنبشهای اجتماعى نسل جوان مملکت شدند. گرچه یک دوره مستعجلی بود که از ده سال بیشتر عمر نداشت. در طی این حوادث غبار، اشتغال به مشاغل ذیل داشت:

مدیریت جریده هفته «آرستار» افغانستان، در ولایت پروان این جریده در دو صفحه با مضامین انتقادی و اصلاحی در مطبعه سنگی جبل السراج و باز در چهار یکا و چاپ و نشر میشد. از

زمستان ۱۲۹۸ تا تابستان ۱۲۹۹ ریاست یکی از شعب وزارت امنیت عمومی - ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰

عضویت هیئت تنظیمه و لایتهرات - ۱۳۰۰
معاونت تصدی «شرکت امانیه» و نمایندگی تجارتی تصدی در
نمایشگاه ماسکو ۱۳۰۳ کا تبمحاسب و زارت مختاری افغانستان
در پاریس ۱۳۰۵

مدیریت گمرکات و لایت قطن و بدخشان ۱۳۰۶ و کالت انتخابی
شهریان کابل در «لویه جرگه بغمان» ۱۳۰۷ بعد از ختم اغتشاش
بچه سقا و استقرار دولت جدید:

سرکتابت وزارت مختاری افغانستان در برلین ۱۳۰۹ عضویت
«انجمن ادبی کابل» - ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۱ محبوس سیاسی (از سبب
ترواری که در سفارتخانه انگلیس از طرف یک نفر افغان، محمد عظیم
خان بعمل آمده و سه نفر از مرئوسین آن سفارت کشته شدند) از ۱۳۱۲ تا
۱۳۱۴ تبعید سیاسی در ولایت فراه و قندهار از جهت حادثه
قبل از ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۱

نماینده انتخابی شهریان کابل در دوره هفتم شورای ملی از
۱۳۲۸ تا آخر ۱۳۳۰ مؤسس و منشی حزب دیموکراتیک وطن و صاحب
امتیاز جریده «وطن» از ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۰ ارگانه حزب (جریده که در
چهار صنف با روش انتقادی در مطبعه ملی چاپ و گسترش مییافت، در
سال ۱۳۳۰ توقیف و حزب در سال ۱۳۳۱ غیر قانونی شناخته شد)

محبوس سیاسی (به نام رهبری یک مظاهره انتخاباتی با یک عده
رفقای حزبی) از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ شش ماهی از ۱۳۳۵ به بعد در منزل
خویش مشغول مطالعه و تالیف مییافت

آثار نگار

قبلا با یدمتذکر شد تا چهل سال پیشتر «تاریخ افغانستان»
با غنایی که دارد، در مطالعات تاریخی دیگران و بیگانگان مغشوش
شده و مبهم مانده بود. حتی در مدارس خود افغانستان آن روز
«تاریخ مملکت» از قرن هفدهم با نظر طرف تدریس میگردید. و البته

این روش ضرر به اسفنا نکیز و مخربی بر پیکر فر هنگ و تا ریخ و هم عظمت و وحدت ملی کشور بود .

تا جایی که دیده میشود ، غبار نخستین کسیست که چهل سال پیشتر ، این تقیصه بزنگ را احساس کرد و برای رفع آن قلم برداشت و آثار ی نوشت .

خوب ، ارزش این آثار از نظر تاریخ نویسی هر چه باشد ، باشد ولی از جنبه های تقدم زمانه و فتح بابی که کرده است ، ممتاز است . زیرا نویسنده گان و مورخین جدید افغانستان ، آنچه را در این موضوع فراوان تر و عمده تر نوشتند پس از او است .

در حالیکه غبار ، پس از چهل سال ، یکبار دیگر با نوشتن کتابی چون افغانستان در مسیر تاریخ شکل تکامل کرده تا ریخ نویسی علمی افغانستان را نشان داد .

در هر حال آثار و مولفات تاریخی غبار به قرار ذیل است :

۱- «افغانستان و نگاهی به تاریخ آن» این اثر در ۱۹۰ صفحه ، محتوی موضوع جغرافیای تاریخی افغانستان است که در سال ۱۳۱۰ شمسی از شماره ۲ تا ۱۲ سال اول مجله کابل در مطبعه عمومی کابل طبع و منتشر گردیده است .

۲- «افغان در هند و ستان» در ۹۵ صفحه ، حاوی تاریخ بسط نفوذ سیاسی افغانستان در هندوستان است که در سال ۱۳۱۱ شمسی از شماره اول تا نهم مجله کابل در مطبعه عمومی کابل چاپ و نشر گردیده است .

۳- «تاریخ مختصر افغانستان» از عهد اویستا تا قرن بیستم در ۶۸ صفحه مصور ، در سال ۱۳۱۱ شمسی با ضمیمه فهرستی از اسمای قدیمه افغانستان و بلاد و ولایات آن به چاپ رسید است . (در مطبعه عمومی کابل)

۴- «تاریخ احمد شاه بابای ابدالی» حاوی وقایع تاریخی - قرن هزده افغانستان در ۳۵۲ صفحه مولف این کتاب را هنگام تبفید خود در قندهار نوشته و در سال ۱۳۲۲ در مطبعه عمومی، مصور چاپ گردیده است.

(در ماسکو این کتاب در زبان روسی ترجمه و با یک مقدمه مفصل طبع شده است.)

۵- «رساله خراسان» تحقیقی است در مورد اطلاق این نام در طی یک و نیم هزار سال به افغانستان کنونی. با استناد به منابع و مأخذ معتبره تاریخی و جغرافیایی و کتب مسالک و ممالک. این رساله در (۴۴) صفحه در سال ۱۳۳۶ شمسی در مطبعه عمومی کابل به طبع رسیده است.

۶- «امرای محلی افغانستان» در ۵۸ صفحه در شماره های ۱۱-۱۲ سال اول و شماره های ۳ تا ۷ سال دوم مجله آریانادر سال ۱۳۲۲-۱۳۲۳ شمسی در کابل به چاپ رسیده است.

۷- «تاریخ ظهور اسلام و نفوذ عرب در افغانستان در ۱۱۲ صفحه در جلد سوم تاریخ افغانستان در سال ۱۳۲۶ در مطبعه عمومی کابل طبع گردیده است.

۸- «تاریخ قرون اولی» (بغرض تدریس در صنوف دهم مدارس افغانستان) به اتفاق دوست محمد خان معلم تاریخ، در ۲۲۶ صفحه طبع مطبعه عمومی کابل سال ۱۳۲۶

۹- کتاب «افغانستان به یک نظر» در ۲۷۴ صفحه، چاپ مطبعه عمومی کابل، سال ۱۳۲۶

۱۰- «ادبیات دوره محمد زایی» در ۸۱ صفحه در قسمت پنجم تاریخ ادبیات افغانستان، طبع مطبعه عمومی کابل، سال ۱۳۳۱ شمسی

۱۱- «افغانستان در مسیر تاریخ» در ۸۴ صفحه، طبع مطبعه عمومی کابل، سال ۱۳۴۶ شمسی. (متأسفانه این کتاب از طرف حکومت وقت قبل از نشر توقیف گردیده.)

۱۲- «تاریخ ادبیات افغانستان» از آغاز دوره تاریخی تا قرن بیستم.

۱۳- «تاریخ احزاب سیاسی افغانستان در قرن بیستم».

۱۴- «خاطرات زندگانی غبار»

این سه کتاب نسخ خطی است و هنوز در طبع نمانده است.

بعلاوه یک سلسله مقالات تاریخی غبار مبنی بر ترجمه حال مشاهیر تاریخی افغانستان و معرفی یک عدد کتب خطی تاریخی افغانستان و غیره موضوعات تاریخی در شماره های مختلف آرپا تا از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۸ شمسی طبع و نشر گردیده است.

کابل - ۱۳۵۳

میر غلام محمد غبار

۵۷

پیشگفتار

سرزمین ما یکی از مراکز مهم تمدن دنیای قدیم است. موقعیت طبیعی و جغرافیایی و خصوصیت‌های تاریخی، این سرزمین را در برابر حوادث بسیار بزرگ جهان قرار داده است.

آریانی‌های کهن به مصر و یونان تماس پیدا کرد و زمانی بسیاری از نواحی آشور و بابل و اووارتو و آسیای میانه را زیر یک لوا متحد ساخت... راه‌های کاروان‌رو که از امپراتوری چین به کرانه‌های دریای مدیترانه امتداد یافته بوده در ظرف مدت هزار سال از سرزمین‌های اقوام ایران زبان می‌گشتند» (۱) از هزاره اول پیش از میلاد، ظهور آیین زردشتی و در تمام دوران قرون وسطی این سرزمین یکی از مهمترین نقاط تلاقی فرهنگها و تمدن‌های جهان است.

رویدادها و حوادث تاریخی یکی پشت دیگر بر اهمیت نقش و شکل این سرزمین اثر گذاشته است. توضیح چند و چون این رویدادها و حوادث کار پژوهشگران تاریخ است. ولی این حوادث و رویدادها بر همه هستی کشورمان تنیده شده است. در دوران همین حوادث شور ویدادها و اوج و حضيض‌ها بازار فرهنگ، اقتصاد و بازار گمانی علم و معرفت دگرگون‌گونی بسیار دیده و حتی در میان همین حوادث جغرافیایی شهرها و سرزمین‌ها پیوسته کوچک و وسیع گردیده‌اند. شهرها معبر رویدادها و حوادث در طول تاریخ بوده

اند. شهرهای آبادان به ویرانه‌دیده‌های کوچک به شهرهای بزرگ مبدل گردیده‌اند. و بدین گونه جغرافیای تاریخی بیانگر اوضاع و احوال این شهرهاست

این رشته فکری در فرهنگ ما عمر طولانی دارد. به ویژه در دوران فرهنگ اسلامی کتب بهاورسایله‌های بسیاری در بیان اوضاع و احوال جغرافیای تاریخی نواحی گوناگون سرزمین مانگاشته شده است. (قدریسلم آن است که این علم در یونان قدیم، به میان آمد، آنگاه در هنگام ظهور اسلام در فرهنگ عربی و از آن طریق در فرهنگ ما رواج یافت)

کتب جغرافیایی کلاسیک که در باره شهرهای سرزمین ما گفتگو دارند، اندک نیست. مثلاً: مسالك و ممالك صطخری، صورت الارض ابن حوقل، حسن التقاسیم مقدسی، صورت الارض خوارزمی، البلدان یعقوبی، آثار البلاد و عینی، مختصر کتاب البلدان ابن فقیه و معجم البلدان یاقوت حموی و غیره که به زبان عربی نگارش یافته‌اند.

کتب بهایی که به زبان دری در این موضوع نوشته شده، همیشگی نیست. آنها عبارتند از: حدود العالم (تالیف ۳۷۲ هـ)، سفرنامه ناصر خسرو، فارس نامه ابن بلخی (قرن پنجم)، تاریخ سیستان (قرن ۵ تا ۷ هـ)، جهان‌نما (۶۰۵ هـ)، نزهت القلوب (۷۴۰ هـ) مرآت البلدان و مرآة الاطلاع (۷۰۰ هـ)

این علم، (جغرافیای تاریخی) در دوران معاصر انکشاف بیشتر نمود. دانشمندان با استفاده از آثار کلاسیک در مسالك و ممالك و سفرنامه‌ها و دستاوردهای باستان‌شناسی، آثار جالبی توجیهی تالیف نموده‌اند که مهمترین آنها عبارتند از: جغرافیای تاریخی و ترکستان نامه باقرتولد، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی و غیره.

اما، با همه پیشرفت و انکشافی که این علم در شرق شناسی دارد

، متأسفانه در دأ نشپای معا صر کشور ما جای استواری نیافته است .

مسایلی در جغرافیای تاریخی کشور ما مطرح است که کارپژ-
هنگران این عرصه را دشوار میسازد . مشخص نمودن عده ای
از محلات جغرافیایی در طول تاریخ بسیار دشوار و در پاره ای موارد
ناممکن است . این محلات در طول تاریخ بسیار بزرگ و یابسیارکو
چك شده اند . از این قبیل است گندها را (یا گندهارا) و زمیندار.
زیريك نام چند محل و در چند ناحیه در جغرافیای قدیم خراسان
وجود دارد .

تشخیص هر يك ازین محل هادشوار است . مثلاً زیر نام طالقان به
چهار محل در چهار نقطه خراسان قدیم بر میخوریم . آیین وضع
کار تشخیص محلات مذکور را در کتابهای تاریخی و جغرافیای قدیم
دشواری میسازد .

یکی از مسایلی دیگر که کار را به مناقشه و گاه به تعصب
میکشاند، آن است که اصولاً قاعدتاً جغرافیای تاریخی کشور ما را هر
گز نمیتوان در محدوده کنونی تصور و مشخص نمود جغرافیای نژاد
، تاریخ ، زبان و آیین مشترک خلقهای افغانستان ، ایران ، ماور-
الهند و هندوستان را در وجوديك سرزمین واحد گره زده است .
ماتاریخ چند هزار ساله مشترک و فقط دوسه صد ساله جدا از یکدیگر
یگر داریم . در همه کتب و رساله های دانشمندان عربی و خراسانی
کلاسیك (تاریخها ، سفرنامه و مسالک و ممالکها) این سر-
زمینها وابسته و در پیوند با یکدیگر مطرح اند .

سرنوشت تاریخی و جغرافیایی ، جدا از سلیقه های سیاسی و
محلی به تشکل جغرافیای و تمدن و فرهنگ پر داخت که در نتیجه آن

، يك سرزمین واحد ، با سیمای مشخص عرض اندام نمود
در این نکته همه مستشرقان و دانشمندان جهان همداستان-
اند . استاد هانری ماسه فرانسوی مینگارد : « برای موثر خان و جفر-

افغانی‌ها نیز از مدتها قبل مفهوم کلمه ایران عبارت از مجموع نواحی فلات ایران یعنی پارس (ایران کنونی) و افغانستان و بلوچستان و ترکستان غربی، بوده است. به همین طریق خاورشناسان و قتی میگویند «زبان‌وادیات ایرانی» مقصودشان زبان‌وادیات چهار ناحیه مذکور است. و زبان‌وادیات ایران به معنی انحصار «زبان‌وادیات فارسی» می‌نامند. (۱)

(با یاد توجه داشت که کاربرد کلمه «ایران» در حدود فعلی (یعنی جانشین شدن کلمه فارس از محدوده پنجاه سال تجاوز نمی‌کند و به این مفهوم نام کاملاً جدید است.)

باری با فروپاشیدن امپراتوری‌ها در افشار و ایجاد حکومت ابدالی به دست احمد شاه سده و زایی در قندهار، مقدمات جدایی این سرزمینها فراهم آمد که به زودی به عنوان کشورهای مستقل و جدا از یکدیگر در تاریخ عرض اندام نمودند و از همین زمان میتوان تاریخ و جغرافیای این سرزمینها را جدا از یکدیگر و مانند همسایه‌ها بررسی نمود.

استاد میر غلام محمد غبار در سال ۱۳۱۰ با استفاده مستقیم از کار استادان شرق شناسی، به ویژه جغرافیای تاریخی بارتولد، مقالاتی در جغرافیای تاریخی کشور تهیه و در همان سال در مجله کابل منتشر نمود. بدین صورت پیشگام این عرصه گردید. به حرمت پیشگامی و باز از آن جهت که تاکنون کار در خور اهمیت دیگر در این رشته انجام نشده، همان مقالات با نضمام رساله‌های خراسانی مولف

۱- اما سه تمدن ایرانی، ص ۳۹. برای معلومات بیشتر مراجعه بفرمایید به: دیاکونوف، تاریخ ایران باستان ص ۵ و ۳۹، سا- یکس: ص ۳۹ دیاکونوف، تاریخ ماد ص ۵۸۱ (ترجمه‌های فارسی)

افشار، محمود، افغان نامه، جلد اول،

به زیور طبع آراسته میگردد*

معهده ۱، از آنجایی که این مقالات از کارهای نخستین غبار است، کمبودها و کاستی‌های در آن را به یافته است. از این قبیل است کارگیری اصطلاحات، ثبت نامها، چگونگی استفاده

*میر غلام محمد غبار مرد بزرگ سیاهستان و فرهنگ معاصر افغانستان است. او در نگارش تاریخ افغانستان از قدیمترین ایام تا دوران معاصر، راهگشای مورخان کشور ماست. غبار را به حق میتوان بنیانگذار تاریخ نگاری معاصر افغانستان شمرد. کتاب افغانستان در مسیر تاریخ غبار که در سال ۱۳۴۶ چاپ و تا ۱۳۵۷ زندانی بود، تا هنوز یگانه کتاب تاریخ مفصل افغانستان تا سقوط امان‌الله و منبع و مآخذ کتب تاریخ معاصر است.

غبار خود یکی از شاهان ملان و شاهان تاریخ نضج گیری جنبش آزادی خواهی و دموکراتیک کشور در برابر استیلانده و مستبدان است. غبار را در حلقه جوانان افغانیا، نخستین سال‌های سیاهی برای آزادی و ترس افغانستان می‌یابیم. یارو یکار آمد. شاهان الله به پست‌های مهم گمارده شد و با سقوط طر این دوران پس از اندک زمانی زندانی و بعد به قندهار و فرام تبعید شد، چنانکه خود گوید:

ای کابل ای دیار نیکوای چگونه ای

ای مظهر تجلی جانان چگونگی

گاه‌های گز شک جایی تو شد، گاه قندهار

هان ای غبار گوشه دالان چگونه ای

آن‌گاه به عضویت انجمن ادبی کابل، نماینده افتخاری مردم در دوره هفت‌شور، صاحب اختیار و مدبر مسؤول جریده وطن و منشور حزب دموکراتیک و طن در آمد. دوباره به زندان افتاد و پس از راهایی تا روز مرگ (دلو ۱۳۵۶) در سبزه‌یست سال از همه وظایف دولتی کناره‌مند. غبار را که یاران و حریفان به نام «مرد تسلیم نا پذیر» می‌شناسند، از نفوذ و احترام بزرگ در میان روشنفکران و دانشمندان و اهل سیاست برخوردار بود. است.

لامآخذ و منابع که توأم با نوع سستی است که میتوان از آن شمار اصطلاحاتی مانند داد یکای پختانه خلط غور و غرچه و غرجستان (در پاره موارد) و غیره را شمار نمود.

مگر بخش بزرگ این کمبودها، در آثار بعدی استاد غبار مرعوع شده اند.

در کتاب حاضر کوشش شده تا به منابع اساسی کلاسیک در جغرافیای تاریخی نواحی، تاحدودی که میسر بوده، مراجعه شود و هم چنان مواردی که در تحقیقات جدید خاور شناسان و دانشمندان به میان آمده، در حواشی و تعلیقات مورد استفاده قرار گیرد.* تا از یک سو و شگرت اوضاع و احوال شهرهای ما باشد و از سویی به حیث زمینه رهنما در اختیار آنها بی قرارگیرد که میخوانند در این عرصه به منابع اساسی و اصلی توجه و مراجعه نمایند. البته کم و کاستیهای فراوان در حواشی و تعلیقات نیز موجود است. که عمدتاً ناشی از عدم دسترس کامل به منابع و مآخذ علمی دست اول در زمینه است. چنانچه حریفی در باره خصوصیتهای اتنیکی از بکها، ترکمنها، هزارهها، پشهییها و نورستانیها که از اقوام و ملیتهای مهم تشکیل دهنده کشور اند، به میان نیامده است. این وضع در باره جغرافیای کنونی محلات نیز صادق است و نیز در باره برخی از محلات، به ویژه نقاط شرقی و جنوبی کشور منابع کلاسیک دستیاب نشد.

* - در حواشی بیشتر منظور ما مراجعه به مآخذ کلاسیک و نشان دادن محلات در آثار متقدمان بوده است.

دو نسخه از زندگینامه استاد غلام محمد غبار به خط ایشان را

محترم حسین نایب در اختیار ما گذاشتند که از ایشان متشکریم.

به همه حال، امیدواریم که روزی این مامول شریف، یعنی
تسمیه جغرافیای تاریخی هر یک از شهرها و سرزمینها تهیه و به
وجه نیکویی تدوین و نشر گردد.

کابل - بهار ۱۳۶۵

فرید بیژند.

دایا چه

افغانستان، متکی بر اسناد و شواهد تاریخی و باستان‌شناسی، مد نیت پنجهزار ساله را از سرگذشت‌ها است. این سرزمین در هزاره سوم و دوم پیش از میلاد عصره گامهای مهمی برداشته و گردیده. مهمانهای پیوسته برای دستیابی به سرزمینهای بهتر و آب‌فراوان سرسبز این دور در نور دیده‌است.

اجداد ما، یعنی آریایی‌ها، معلوم نیست دقیقاً از کجا و در چه زمانی داخل این سرزمین شده‌اند و مردمان چه نژاد و تباری پیش از آنها در اینجا ساکن بوده‌اند.

به همه حال، اقوام آریایی، در فلات پنا و روگردان که از شرق به جبال سرکش‌ها و کش و شرق و جنوب شرقی به سلسله کوه‌های زاگراس و از جنوب به اقیانوس هند محدود است می‌نمودند (۱).

آنها تمدن در خشان و با شکوهی را پی افگندند که در حد ودیش از دوهزار سال، در میان تمدنهای جهان درخشش چشمگیر داشت. این تمدن تمامی گروههای مهاجم را در خود مستهلک نموده است. کافی است یادآور شویم که اسکندر مقدونی، فاتح جهان به این فرهنگ سرگذاشت و به پای آن نشست. عربها، ترکها و حتی چنگیز پان مقهور این تمدن گردیدند.

این یکی از ویژگیهای بسیار مهم سرزمین ما است که هیچ هجوم و تهاجمی نتوانست نقطه عفر هنگی در آن ایجاد نماید. بر همین بنیاد است که تازیان مطیع این فرهنگ و تمدن گردیدند. (۱) سرانجام تازیان توانستند همراه با قشون نظامی، ایدیا لوزی جدیدی را در این سرزمین پیاده کنند. فریادهای آزادی خواهی را سرکوب و داشتههای فرهنگی پیشین را بر باد دهند. اما دین عربی و زبان و فرهنگ آن در این سرزمین خود به استحاله نشست و رنگ دیگر گرفت. مردمان مادر تشکل فرهنگ و علوم اسلامی نقش بسیار در خشان و نازدودنی دارند. آلبیر و نی و ابن سینا و دیگر بزرگان فرهنگ ما، بزرگترین آثارشان را به زبان عربی نوشتند. باری مردمان خراسانی و سیستانی دمی از آزادی سرزمین خویش غافل نمادند. تازیان در آغاز این امکان را داشتند که فریادهای آزادی خواهی را به عنوان کفر و الحاد و توطئه به انهدام بکشانند. ابو مسلم خراسانی، خا نواده برهک و بسیار دیگر که امیراتوری عباسیان در وجود آنها استوار بود، قربانی این دسا- یس گردیدند. طاهر فوشنجی که عملاً نام خلیفه بغداد را از خطبه نماز جمعه، به عنوان امیر و سلطان خراسان، حذف نمود. نیز قربانی منافع آزمندان و استعمار تازیان گردید.

ظلم و تعدی تازیان هر روز شدت بیشتر کسب می نمود و در این

علمی و فرهنگی گرا تقدیر در حواشی این امپراتوری هابه میان آمد و ر صد خانه ها و صد ها م در سه گشایش یافت . و به این صورت در قرون وسطی سر زمین ما از شکوه و عظمت در خشانی بر خو ردا ر - گردید . و این تمدن بر شکوه به دست مردمان سخت کوش و نستوه ماصورت گرفت . در مختصر البلد ان این فقیه آمد هاست که :

«مردم خراسان بر پای دارندگان دعوت و یاران دو لتند . خر - استانیان پیوسته در بیشتر دوران شاهنشاهی ، مردمی سرکش و عاصی بوده اند . (باج و خراج نمی پرداخته اند) . هم اینان فیروز بن یزدجرد بن بهرام پادشاه فارس و خسرو بن قباد بن هر مزارا کشتند . هم اینان سلطنت را از امویان ، آن هم از خلیفه ای از بنی امیه که از همه سالخورده تر و پرآزمو تر و باتدبیر تر و پرتوش تر و توان تر و پرسیاهتر بوده ، دبیر و وزیر ی از همه خردمند تر داشت ، گرفتند و به ابو العباس (سفاح) دادند .

محمد بن علی بن عبدالله (بن عباس) هنگامی که خواست دایان خویش را به شهرها فرستد به آنان چنین گفت : ... اکنون بر شما باد روی آوردن به مردم خراسان زیرا در خراسان شما ره بسیار و چالاکی نمودار و سپینه های سالم و دل های آسوده هست ، که خواست های گوناگون ، آنها را از هم جدا نکرده است و تباهی گری پراکنده شان نساخته است . مردم خراسان سپاهی کاملند ، دارای کابلد و پیکر و شانه و دوش و سروپیش و بر و ت ، با فریاد های هول انگیز و واژه های پرطنین و پیکرهای ستبر . پس از این همه ، من روی آوردن به مشرق (خراسان) و طلوع عگاه چراغ جهان و مشعل خلق ها را به فال نیک همی گیرم . » (۱)

در این دوران (قرون و وسطی) شهرها مراکز علم و فرهنگی و ادبی بودند . بلاذری دانشمند معروف عربی در حدود خراسان

مینویسد: «خراسان چهار جزء است. جزء نخستین ایرانشهر است، و آن نیشابورست و قهستان و طبرستان و هرات و بوشهر و بادغیس و طوس — که نام آن طابران است. جزء دوم مروشا هجنان است و سمرخس و نسا و باورد و مرورد و طالقان و خوارزم و زم و آمل و این هر دو بر ساحل نهر بلخ اند — و بخارا جزء سوم که در طرف باختری نهر است و تانهر هشت فرسنگ فاصله، فاریاب است و جوزجان و طخارستان علیا و آن طالقان است و ختل و آن و خشی است — و قوادیان، و خست و اندرابه و بامیان، و بغلان، و والج — و این شهر مزاحم بن بسطام است — و روستای بنک، و بدخشان و این و رود گاه مردم است به تبت — و اندرابه راه و رود مردمان است به کابل و ترمه و آن در خاور بلخ است — و چغانیان و زم و طخارستان سفلی و خلم و سنجان. جزء چهارم ماوراءالنهر است و چاچ، و طوار بند، و سفد و آن کسی (کش) است و نسف (نخشب) و روبستان و اسر و شنه، و سنام دهکده مقنع و فرغانه، و شم، و سمرقند، و بارتک، و بناکت و ترک. (۱)»

در فضایل بلخ آمده است که «مردی به حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام در آمد. پرسیدم او را که از گجایم آیی؟ گفت: از خراسان. گفت از کدام شهر؟ گفت: از شهر —————. حضرت امیرالمومنین فرمود: خوش و خرم باد به آب و گیاه آن.

شهر که علم و علما چنان آگنده است که انار به دانه های او. (۱)
اصطخری مینویسد «در همه نواحی شهری توانگر تر و تجارت
تراز غزنی نیست. (۲)

مولف حدود العالم میگوید که «غزنی شهر است با نعمت سخت
بسیار و جای بازرگانان و باخوابگاه سخته سخت بسیار. (۳) محمد
بن احمد (مولف عجایب المخلوقات) در باره شهر غزنی متذکر میشود
که «در این شهر دوازده هزار گرمایست. (۴)

محمد اله مستوفی در باره هرات مینویسد: «دو باروشنه هزار و گام
است. «محمد اله متذکر میشود که هرات در دوره حکمرانی ملوک
غور پر وسعت بود و در این شهر «دوازده هزار و دوکان آبادان -
بود و شش هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه
ونه مدرسه و خانقاه و آتشیخانه و چهارصد و چهل و چهار هزار
خانه مردم نشین بود. (۵) (۶) مولف حدود العالم از بزرگی
شهر بامیان یاد می نماید و به قول او بامیان «شهر بسیار کشت
و پرزست. (۷) حافظ ابرو از آبادی و رونق غور مکرر تذکر میدهند و مینویسند
که «در غور صد دینه و دویست سیصد مزرعه باشد که معمور است
(۸)»

۱- فضا یل بلغ ، ص ۱۴

۲- اصطخری ، ص ۲۱۹

۳- حدود العالم ، ص ۱۰۶

۴- خطوطی ، ص ۲۵۲

۵- البیسترنج ، ص ۴۳۵

۶- آریانا ، ص ۳۱۹

۷- حدود العالم ، ص ۱۰۱

۸- حافظ ابرو ، ص ۳۶

یعقوبی بی از سیستان به عنوان سر زمین بز رگ و از ر جمند یاد می نماید (۱) اصطخری درباره شهر زرنج مینویسد که «و هیچ شهر بز رگتر از زرنج نیست. شازستان و ربض دارد .. و با زارهای شازستان به غایت انبوه و آبادان است. اصطخری تذکر میدهد که فقط از یکی از بازارهای ربض شهر «هرروز هزار درم غله برخیزد.» (۲)

اما، این عظمت و شکوه، گاه با صاعقه تنها جم یا هوس جهانسو زان انتقامجوی و زمانیبی به تدریج با خشکسالی و دیگر عوارض طبیعی، به ویرانی روی کرد.*

مولف فضایل بلخ مینویسد: «و بواسحاق مستجلی رحمت الله به اسناد در ست نقل کرده است که اهل آسمان شهر بلخ را شهر خون خوانند. و روا بود که چنین باشد. که در این عهد نزدیک زیادت از بیست نوبت به همین سبب خراب شده، از برای آن معنی که مرو معبر لشکر است.» (ص ۲۸)

در تاریخ و صاف آمده است که چنگیز پس به جانب بامیان روان شد. در این نبرد تیری بر یکی از پسران چغتای رسید و بمرد فرمود تا بدین جسارت همه را بکشند. حتی جنین در شکم مادر زنده نگذاشتند و چارپایان را نیز کشتند و آنجا را «شهر بد» نامید

۱- یعقوبی، ص ۵۶.

۲- اصطخری، ص ۱۹۲.

*- یکی از مهمترین عوامل درانزوای اقتصادی و فترت کشور ما، کشف و استفاده از زان و فراوان از راه های بحری و متروک شدن راههای سنتی بری بازرگانی و به صورت مشخص بیرون شدن راههای بازرگانی کاروانرو یعنی جاده بسیار معروف ابریشم است که در بیش از یک هزار سال جاده مهم بازرگانی جهان و معبر کاروانهای بازرگانی بود که از غرب به شرق و از شرق به غرب در رفت و آمد بودند. (درباره راه ابریشم مراجعه نماید به بخش حواشی همین کتاب)

به مغولی ما و و بالیع . (۱)

و بدین صورت چنگیز به بهای قتل مو تو کن با ر ووا بنیه و حتی زنده جانهای با میان را به خاک و خون کشید .

طو. هارسیا هکاری ها و ویرانی های چنگیز در سر زمین ما بسیار دراز است . و هیچ شهر و ابنیه ای از زیر پا شنه های ستو ران او آباد نماند . در باره ویرانی شهر آبادان بلخ ابن بطوطه مینگارد «بلخ را چنگیز خان خراب کرد . چنگیز تقریباً یک سوم مسجدشهر را به طمع گنجینه ای که میگویند زیر یکی از ستوهای مسجد نهفته است ، ویران کرد . و این مسجد از بهترین و وسیع ترین مساجد دنیا بوده و اگر چه با مساجد با طالفتح مغرب از حیث بزرگی ستوهای شباهت دارد ، ولی مسجد بلخ زیباتر از آن است .» (۲)

زمانی که تولی خان به مرو رسید ، به قتل عام اهالی آنجا پرداخت . مولف تاریخ جها نکشای مینو یسد که در چند روز شمار کشته گان کردند ، بیرون آنچه به شماره در نیا مده بود و قاصر قلم گشته ، صد و سی تومان و کسری در قلم آمد که به قتل رسید بود . (۳)

تیمور لنگ ، که خون چنگیز خان در عرو قش جریان داشت ، بار دیگر به جان مردمان ، شهرها و دیه های سرزمین ما افتاد . از آدمها کله منار و از شهرها ویرانه بساخت . در گیر و دار حملات چنگیز و تیمور (که پس از آتش سوزی ، علاءالدین جها نسوز بر سر زمین ما مستولی گردید) انسا نه های بسیار و از جمله دانشمندان بزرگ کشته شدند . شهرها و ابنیه و باروها با خاک یکسان شد . و آثار گرانبهای فکری مردمان ما بر باد گشت .

اما فرزندان چنگیز و تیمور در نقطه مقابل پدران سفاک خویش

۱- آیتی ، تحریر تاریخ و صاف ، ص ۳۱۹

۲- ابن بطوطه ، ج اول ، ص ۴۳۱

۳- حافظ ابرو و حواشی ، ص ۶۲

ایستادند آنها که مقهور فرهنگ قوم و قدیم خراسان شده بودند، به اعمار و بنیاد دست زدند. اگرچه آنها نتوانستند، و پیرانی ها و آتش سوزیهای بنیادهای مادی و معنوی این سرزمین و مرمان آن را که به دست پدران شان انجام یافته بود، به تمامی و کمال اکتیام بخشند، ولی خود مصد رخد مات بسیار در بازار امتعه های مادی و فرهنگی سرزمین ماکردیدند. و کشور را به سوی رونق و تمدن سوق نمودند. اما، با پایان یافتن دوره او لاده تیمور، کشور ما رونق و شکوه همیشه گی را از دست داد و به سوی فترت و انزوا گرایید.

کشور عرصه تاخت و تازها و تشدید روحیه ملوک الطوائفی گردید. این است که خانه جنگیها و مبارزه بی امان سرداران و امیران برای دست یافتن به تخت و تاج را من گزفت.

شاه عبدالله بدخشی، ایمن و یژه گی تاریخی را در وجود بخارا—ستان بررسی می نماید «موقعی که دست تصرف مغولها از بدخشان کوتاه و توأم با آن عصر ملوک الطوائفی در سرزمین تخته وستان آغاز گردیده، هر حصه آن جدا جدا تحت اداره يك حاکم ملوک الطوائف در آمد (تخارستان سفلی) به نام (قدغن یا قطن) به چندین قسمت منقسم و (تخارستان علیا) یعنی بدخشان موجود، هکذا به دست هر سرکرد ملوک الطوائف پارچه پارچه شد. . . باقیمان حالت اسف آور تا دوران حکومت امیر عبدالر حمان خان با قسی مانده.

اختلافات و خانه جنگیهای قبیله یی که تقریباً سه و نیم صد سال در تخارستان موجود بود، ثروت اهل را به باد فنا داد، نفوس آن واه به منظور عیاشی و جاه طلبی موقتی حکام ملوک الطوائف و ترکتازیهای اقوام متغلب، قربان و در این عرصه خونهای متجاوز از سه میلیون نفوس بیگناه در راه تاج و تخت نامشرد.

و عایشان، وقف رنگین ساز ختن جو هریخ های انتقام شان گردید
(۱)

نتیجه این نظام (ملوک الطوائف) در تخریبستان، پارچه پارچه شدن يك منطقه واحد و نزاع و کشمکش های دائمی است. احمد شاه ابدالی، که پس از مرگ نادرافشار، در قندهار اعلان سلطنت نمود، برای مدتی این بحران را پایان بخشید. احمد شاه به وحدت کشور پرداخت و آنگاه به هند و ستان تاخت و قلمرو و حکمرانی موصوف بیش از دو میلیون کیلومتر بود.

ولی پس از مرگ تیمور شاه ابدالی، فرزند احمد شاه، دوباره نزاع برادران سد و زایی برای دست یافتن به تخت و تاج اوج گرفت. برادران به جان هم افتادند، از کشیدن چشمان و بریدن سرهای یکدیگر در این راه دریغ نکردند.*

اما این بار وضعیتی به گونه دیگر بود. حملات احمد شاه ابدالی به هند و ستان و شکست نیروهای شجاع آن سرزمین از جمله مر-

(۱) بدخشی، از مغان بدخشان، مجله کابل، سال ۹، شماره ۴

* استاد غبار مینویسد: «دولت ابدالی افغانستان که ربع قرن را مصر و فلولیت سیاسی و نظامی و استبداد اراضی از دست رفته مملکت بود، نتوانست به ترقیات علمی و ادبی، اقتصاد و زراعتی بپردازد. تیمور شاه قابلیست احیا علوم و ادبیات را فاقد و زمان شاه بیشتر خیال تسخیر هند را در سر داشت. شاه محمود و شاه شجاع هم عمر خودشان را در تحت تاثیر انتزیکه های سیاسی اجانب در جنگهای داخلی و خارجی به سر بردند و لہذا بعد از آنکه کشور افغانستان برای نیم قرن صحنه آتش و خون گردیده بود، دولت از سلسله ابدالی به خانواده محمد زایی منتقل گردید و لی اینها نیز برای يك قرن همان راه گذشته را در پیش گرفتند.» (تاریخ ادبیات افغانستان، قسمت پنجم)، ص ۲۲۷

هته ها و بالا کشیدن بی اراده ترین افراد در اداره امور کشور هند و ستان به وسیله احمد شاه، در هنگامی که استعمارگران فرا- نسوی و به ویژه بریتانیا-یسی، زیر نام بازرگانی و کمپنی های هند شرقی، در بخشی از هند و ستان حاکم بودند، زمینه های مساعد برای اشغال سرزمین هند و ستان را به وسیله بریتانیا می- ها فراهم آورد.

در این زمان، جریان جدیدی در اروپا شکل یافت و آن ظهور ناپلیون است. ناپلیون برای اشغال جهان، شکست پیروزیتانیا و دست یافتن به سرزمین افسانوی هندوستان دست هم-پیما- نی و اتحاد به سوی روسیه تزاری، فارس و افغانستان دراز نمود. شاه زمان که تا این زمان چندین حمله ناکام بر هند و ستان داشت، با ناپلیون موافقت نمود تا از طریق فارس و افغانستان حمله وسیع بری را بر هند بر تانوی سامان دهد.

ناپلیون در اروپا شکست یافت و حمله بر هند بر تانوی عقیم ماند. اما مساله در این جا، جان تازه و موقعیت دیگر کسب نمود. پس از این حادثه، انگلیسها متوجه اهمیت سوق الجیشی بسیار حماسه افغانستان گردیدند که در ادامه ۲۴ قرن دروازه هجوم بر هند و ستان شناخته میشد.*

از این زمان به بعد، افغانستان عرصه شطرنج رقابت انگلیس و روسیه تزاری گردید. انگلیسها علاقمند بودند که از طریق افغان- ستان به آسیای میانه راه یابند و روسها در پی آن بودند که به هند بر تانوی و آبهای گرم دست یابند افغانستان قرن نزد هم و- بیستم جو لانگاه این رقابت است.

انگلیسها برای نیل به اهدافشان، نخست به فرستادن جوا-

*- به این صورت در آغاز سال ۱۷۹۳ برای نخستین بار پای متحد- خله مستقیم قدرتهای اروپایی در افغانستان کشیده شد. ع

سیس به افغانستان پرداختند و آنگاه در سال ۱۸۳۸ به حمله نظامی بسیار و وسیع به سر زمین ما اقدام نمودند. در این حمله هدف انگلیسها (به صورت دقیق) تبدیل افغانستان به یک منطقه حایل نبود (آنچه را ظاهراً ادعای نمودند)، بلکه آنها میخواستند راه را به سوی آسیای میانه باز نمایند و سرحد با روسیه تزاری را تاکنار دریای آمو بکشانند و در صورت پیشرفت در این عرصه افغانستان را به حیث پایگاه نظامی برای هجوم به آسیای میانه و فتح آن مبدل نمایند. (۱)

این هجوم با قیامد لیرانه خلقهای افغانستان نا کام ماند اما در نتیجه این جنگ، افغانستان در ساحه نفوذ مستقیم انگلیس قرار گرفت و انگلیسها در بخشی از سرحدات افغانستان راه یافتند. انگلیسها تجربه هجوم به افغانستان را دوبار دیگر نیز تکرار نمودند. در این میان روسیه تزاری علاقمند بود که افغانستان به حیث یک کشور حایل میان دو امپراتوری (هند برتانوی و روسیه تزاری) شناخته شود و لی انگلیسها این موضوع را پیوسته رد نمودند. در موافقتنامههای سالهای ۱۸۷۳، ۱۹۰۰ و بلاخره ۱۹۰۷ انگلیسها صریحاً افغانستان را به حیث یک منطقه حایل نپذیرفتند. (۲)

اما سدرانجام این اعتقاد، به تدریج رشد نمود و عملاً افغانستان به منطقه حایل مبدل گردید. (۳)

۱- بلگرامی، علی اصغر افغانستان و هند برتانوی، ترجمه فنی، ص ۳۰۲

۲- همانجا، ص ۳۰۸

۳- از نگاه فنی دولت حایل عبارت از یک دولت ضعیف و آزاد بود که بین دو یا زیاده قدرتهای قریب الحراز موقعیت کرده باشد. این کشور، دولتهای قریب را از تماس فیزیکی جدا ساخته و بنا بر این امکان تصادم میان آنها را بین میرود. (بلگرامی، ص ۳۰۸)

به همه حال ، با چنین رخدادهایی و ظن ها پا ر چه پا ر چه گردید
و با هر معا هده ای ی بخشی از پیکر کشور ما سخاو تمندا نه به کشورهای
دیگر تعلق گرفت. (۱)

به گفته استاد غبار «در قرن نوزدهم ، با انحطاط دولت ابدالی
و استقرار دولت محمدازی ، حدود کشور افغانستان از هر طرف ،
مخصوصاً از جنبه شرق و جنوب قیچی شده رفت تا شکل کنونی
اختیار نمود و از سواحل بحر رودسند عقب زده شده ، محاط به
خشکه گردید . بدین ترتیب : در دوره شاه محمود ابدالی

و لایات خراسان در شمال مغرب افغانستان در سال ۱۸۰۳ به دست
حکومت قاجاری ایران افتاد . قلعه آتک در کنار دسند در سال
۱۸۱۲ به حکومت سند پنجاب گذاشته شد .

و لایت ملتان در سال ۱۸۱۸ به دست حکومت سک افتاد .
در دوره محمد زایی :

و لایت کشمیر در سال ۱۸۱۹ به دولت پنجاب ملحق شد .

و لایت دیره غازی خان در ۱۸۲۱ به دست سک افتاد

و لایت پشاور را در سال ۱۸۲۳ سک اشغال نمود .

و لایت سند را در سال ۱۸۴۳ دولت انگلیس گرفت .

و لایت مرورادر سال ۱۸۸۴ دولت روسیه تزاری گرفت .

علاقه های شمال ، فوشنج تا کوژک ، کورم و لندی کوتل در سال
های ۱۸۷۸ طبق معاهده گندمک از طرف محمد یعقوب خان به حکو

مت انگلیس داده شد .

۴۴

۱- برای توضیح و توجیه مرزهای افغانستان و شکل گیری -
تاریخ معاصر کشور ، تدوین و چاپ معاهدات افغانستان با
دول خارجی طی قرنهای ۱۹ و ۲۰ ، از اهم مسایل است . نگارنده این
سطور در پی تهیه و تدوین و چاپ این مجموعه در کمترین فرصت است

و لایات سوات ، با جور ، چترال و علاقه های ، انوری ، و زیری ، داوچارگی و چمن در سال ۱۸۹۳ طبق معاهده دیورند از طرف امیر عبدالرحمان خان به انگلیسها داده شد .

علاقه پنجم در سال ۱۸۸۵ به دست دولت روسیه تزاری افتاد . ولایت سیستان (قسماً) در سال ۱۸۷۲ از طرف هیئت حکم انگلیسی به ایران داده شد ، (۱)

در این تقسیم بندی موقعیت جغرافیایی افغانستان بسیار مهم و عند است . ولی نباید از نقش امیران و سر داران مسز دور که وطن را به بهای تخت و تاج ، که سخت بی ثبات بود ، و چند هزار ریاجند لك كلدار به این و آن فروختند نادیده گذشت . (امیر دوست محمد خان و شاه شجاع از شمار این چهره ها هستند .)

مگر شهادت ، دلیری و جانبازی خلقهای افغانستان در حفظ وطن و نبرد علیه اشغالگران و متجاوزین ، برگهای درخشان تاریخ کشور ما است .

به همه حال ، در برابر این رویدادها ، خلقهای افغانستان بهای بسیار گزافی پرداختند . صدها هزار انسان در آتش این نبرد ها کشته شدند . شهرهای بسیاری از بدنه کشور ما جدا و به کشور های دیگر تعلق گرفت . و این مساله نه تنها زمین و خاک ما را تقسیم کرد ، بلکه هم چنان مردمان و برادران را از یکدیگر جدا کرد . تجاوزگران برای تعمیم سیاست های استعماری خویش ، حفظ جدایی در میان خلقهای کشور ما کشیدند و این مساله تنها از جهت حفظ منافع سرحدات هند بر تانوی آنها نبود . بلکه به حیث استرا- تیژی منطقه وی در سیاست های جهانی عملی گردید . چنانچه لاردکر زن ، وزیر خارجه وقت انگلیس در باره سیستان مینویسد : «سردار (منظور حکمران انگلیس است) چنین مقتضی دانست

۴۴

که دو سیستان تشخیص بد هد، یکی را سیستان مطلق و دیگری را سیستان خارجی نامید که سیستان خاص را با حد و فعلی به ایران و سیستان خارجی را به افغانستان داد. «کرزن تصریح میکند که» (با وجود این مسأله سیستان موضوع کهنه حد و دیاد عاها ی مختلف ایران و افغانستان نیست، بلکه مسأله آینده مهمی میا شد که سیستان در سیاستهای آسیای وسطی و «استرا- تیژی» و دیپلماسی «روسیه و انگلیس بازی خواهد کرد.» (۱)

همین موضوع «ستراتیژی و دیپلماسی» در تقسیم نمودن دیگر بخشهای افغانستان، در وجود معاهده های گندمک و دیورندو غیره نیز صادق و هم سان است.

و بدین صورت، افغانستان، با جغرافیای کنونی، با همین حدود و ثغور و محاط به خشکس، به حیث یک منطقه حایل (Buffer States)

در آغاز قرن بیستم ساخته شد. البته با همه و یژه گیهای اجتماعی و شاخصهای یک منطقه حایل (این اصل در وضعیت اقتصادی-اجتماعی افغانستان و شکل مناسبات اجتماعی ملی و اتنیک، توزیع عمدی قبایل به ویژه در مناطق شمال کشور و تقسیم و مهاجرت گروههای اجتماعی عامل بسیار مهم بود) است. همه پروسه های اقتصادی اجتماعی در کشور، طی قرنهای ۱۹ و ۲۰ زیر تاثیر این اصل شکل یافته است. موقعیت افغانستان در برابر جنگهای اول و دوم جهانی، سقوط رژیم شاه امان الله و رویکار آمدن محمد نادر شاه، حکومت شاهمی مشروطه و قانون اساسی ۱۳۴۳، کودتای سفید ۱۳۵۲ و انکشاف مجموعی وضع در کشور، در حد و همین اصل و مبنای قابل بحث و بررسی است.)

انگلیسها، هم چنان تمامی شیوه های سیاسی و نظامی را به کار گرفتند تا افغانستان را حتی از نزدیکترین همسایگان جداسازد آنها

با تکمیل خط د یور ند عملا کشور را تجزیه و افغانستان را به حیث منطقه ممنوعه با درهای بسته مبدل نمودند و بدین صورت لطمه بسیار شدیدی بر پیکر افغانستان وارد آوردند. (۱) تجا و زگران، فقط با کشتار مردم و قطعه کردن خاک مقدمه سرما و بستن دروازه های کشور به سوی جهان بسنده نکردند. آنها داشته های بسیار پر بهای ما را نیز به یغما بردند یا میران بی مقدمه، این داشته را به پاداران شان «اهداء» کردند.

شاه شجاع سیخا و تمندانی، الماس کوه نور را به مهارا جارنجیت سنگ تحفه داد. دروازه سومنها که هشت قرن قبل به وسیله سلطان محمود غزنوی به غزنوی آورده شده بود، در جریان جنگ دوم افغان و انگلیس از افغانستان بیرون و به لندن انتقال یافت. جیمز لوئیس امریکایی (مشهور به شارل ماسون) که در خدمت دستگاه استخبارات بریتانیا قرار داشت و قبل از الکساندر برنس به افغانستان آمده بود، در کنار تهیه اطلاعات و گزارشهای استخباراتی، سی هزار سکه (از زمان لشکر کشی اسکندر مقدونی تا ظهور اسلام) از افغانستان جمع آوری و به لندن فرستاد. (۲) و سرانجام، افغانستان، در سال ۱۹۱۹ از زیر چتر تحت

۱- پلیا، نظام اقتصادی افغانستان، آکادمی علوم شوروی

۱۹۶۴

فب

۲- تمندانی، ص ۴۳۶

الحمايه گى انگلیسها قد برافراشت و حلقه استعماری بریتانیای
کبیر را در آسیا پاره نمود. و بدین صورت خلقها افغانستان به بهای
قربانی جہانهای عزیز خویش پرچم آزادی را به اهتزاز درآورد.
ند و طلسم شکست ناپذیری امپراتوری بریتانیا را که آفتاب در قلمر
وش غروب نمیکرد، در قلب آسیا شکست.

کابل - بهار ۱۳۶۵

فرید بیژند

FC

خراسان

طوریکه معلوم است در ایام پیشین مملکت افغانستان به «آریانا» موسوم بود، و برای اولین بار این نام در کتاب آراتسفن (قرن سوم قبل المیلاد) به شکل یونانی آن یعنی Ariane دیده می شود. سرحد این آریانا به قرار ذیل بود:

در شرق، هندوستان، در شمال سلاسل هند و کوه و جبال که در غرب آن واقعست، در جنوب اوقیانوس هند، سرحد غربی از دروازه خزر - یعنی از معبر کوهستانی در خطی که «پارت» را از «میدیا» و «کارامانیا» را از فارس (پرسید) جدا میکند. (۱) ولایات عمده آریانا عبارت بودند از: - باختر (بلخ، تخار، مرو) آریا (هرات) خوارزمیش (خوارزم) اپارتیا (ولایت طوس و نیشابور) کارامانیا (کرمان) سکا ستین یا درانگیانا (سیستان) اراکوسیا (قندهار) گدروسیا (بلوچستان) پاکتیا (ولایت خوست تاسند) گندهارا (ولایت پشاور تا کابل) یاروپامیسی (غورو هزاره جات) (۲)

هنگامیکه آریانا زیر تسلط جانبشکل تجزیه به خود گرفت، البته نظر به مصالح سیاسی آنها بیشتر بناهای متعدد ولایات خود نامیده شد.

(۱) شماره ۶ سال اول مجله کابل قوس ۱۳۱۰ ص ۵۹ نگاه می به افغانستان غبار به نقل از بارتولد مستشرق شهباز روسی.

(۲) نگاه می به افغانستان نمرات ۱۲ تا ۱۳ سال اول ۱۳۱۱-۱۳۱۱ شمسی. گذر سالها به اول کابل ۱۳۱۱ شمسی عنوان تاریخچه مختصر افغانستان غبار ص ۷

چنین تصور میشود که اسم خراسان معاصر دورۀ ساسانیان بود و قبل از آن وجود نداشت، یکی از نویسندۀ گان تورک این عقیدۀ راتایید مینماید . (۱) و یک نفر مورخ ارمنی « موسس خورنی » (قرن ۴-۵ مسیحی) میگوید :

«... آریان (یعنی آریانا) از سوی باختر ما دا و پارس است و تا هندوستان گسترده است... این ایالت یازده ناحیه دارد.... کتاب مقدس تمام آریان را نام «پارتیا» داده است، گمانم به سبب قلمروی است که بدست پارتهای بود. این ناحیه را ایرانیا (یعنی فارسیها) «خراسان» مینامند یعنی «شرقی»... (۲)

یکی از نویسندۀ گان فارسی میگوید: نو شیروان بعد از تسخیر افغانستان (قسم) مملکت سیاسی خود را باین قرار تقسیم نمود : اول قسمت شمال مغربی باختریان صحیح آن شمال مشرق است (دوم قسمت جنوب غربی نیمروز (صحیح جنوب مشرق است) سوم قسمت مشرق خراسان. چهارم قسمت مغرب ایران شهر (یعنی کشور فارس) (۳)

مؤلف مجهول تاریخ سیستان درین مورد تقسیمات چارگانه ذیل را خاطر نشان مینماید : خراسان : ایران (خاوران) نیمروز باختر. و میگوید هرچه حد شمال است باختر گویند، و هرچه حد

(۱) شمس الدین سامی قاسموسالام طبع اسلامبول سال ۱۳۰۸ هـ . ماده خراسان .

(۲) کتاب احوال و اشعار و رود کی سمرقندی تالیف سعید نفیسی طبع تهران سال ۱۳۱۰ هـ جلد اول ص ۱۴۹-۱۵۰ به نقل از .
Geographie de Moise decoreni vinise 1881 P—55.

(۳) عباس اقبال تاریخ عمومی طبع تهران سال ۱۳۰۸ هـ جلد ۲ ص ۴۱.

جنو بست نیمروز، و میانه انهدر بدو قسمت شود هر چه شر قسمت خراسان گویند، و هر چه مغربست ایران شهر. (۱)
 قر دوسی خراسانی زیر عنوان بخش کردن نو شیروان جهانرا به چهار قسمت اربع ذیل را حساب میکند: بخش نخستین خراسان، قسمت دوم قسم اصفهان آذر، آبادکان و ازار مینیه تا در اردبیل. قسمت سوم فارس، اهواز، مرز خزد از خاور تا باختر. قسمت چهارم عراق و بسو مردم. (۲)

کلمه خراسان:

چنانچه دیده میشود کلمه خراسان مرکب از اسم «خور» یعنی آفتاب بود و بلا شک مفهوم مشرق را افاد میکند و سترانج يك نفر مستشرق انگلیسی میگوید: خراسان در فارسی قدیم به معنی سورزمین مشرقی است. (۳) ابو القاسم مورخ قرن هشتم هجری مینویسد: خر (خور) معنی آفتاب و «اسان» معنی مکان شی میدهد (۴) یعنی مطایع الشمس و یا مشرق،

سایر مورخین عربی زبان هم در ترجمه این کلمه اصل معنی فارسی آنرا مراعات کرد و غالباً از کشور خراسان و یا افغانستان به نام مشرق یاد، و بعضاً سلاطین افغانی راهم پادشاه مشرق عنوان داد و اند مثلاً ابن خرداد به جغرافیا نویس مشهور قرن سه هجری زیر عنوان «خبر المشرق» از مملکت خراسان بحث میکند (۵)

(۱) تاریخ سیستان طبع تهران سال ۱۳۱۴ ص ۲۳ (تالیف قرن ۸-۵)

(۲) شهبانیه فردوسی طبع بمبئی سال ۱۳۱۵ جلد ۴ ص ۳.

(۳) کتاب اراضی خلافت شرقیاً لوسترانج ترجمه عبدالباقیخان لطیفی نسخه خطی متعلق کتابخانه انجمن تاریخ، فضل بیست و هفت عنوان خراسان.

(۴) تقویم البلدان ابوالفدا اسمعیل بن علی طبع پاریس سال

۱۸۴۰ مسیحی عنوان خراسان.

(۵) المسالك والممالك ابن خرداد به طبع لیدن سال ۱۳۰۶ ص ۸.

و نویسنده گمانم جغرافیا فی حدود العالم من المشرق الى المغرب در قرن چهار هجری راجع به سلاطین سامانی افغانستان مینویسد که: ایشان را «ملك مشرق» خوانند: (۱) عنصری شاعر مشهور و قصیده سرای غزنوی نیز در مدح سلطان محمود غزنوی میگوید:

آیا شنیده هنرهای خسروان به خبر

بیاز خسرو مشرق عیان بیسن تو هنر
عروضی سمرقندی شاعر و نویسنده قرن شش هجری سلطان علاء الدین حسین (جهانسوز) پادشاه غوری افغانستان را سلطان مشرق، عنوان میدهد در جایکه میگوید: و نعمت بز رگتر آنکه منعم بر کمال و مکرم بیز والاورا (ابوالحسن علی بن محمود شهزاده غوری بامیان و ممدوح عروضی) عمی باز زانی داشته است چون خداوند عالم سلطان مشرق علاء الدنیا والدین ابو علی الحسین بن الحسین ... (۲)

در هر حال معنی کلمه خراسان هر چه بود بود و از هر وقت که استعمال شده باشد باشد فقط چیزیکه در آن شك نیست این است که اسم خراسان از چهارده قرن است و لا در مورد قسمتی از خاک افغانستان، و بعد ها در مورد کل مملکت افغانستان اطلاق و قرنهای دوم نمود است. و هنوز هم در یک قسمت کوچک شمال مغربی اور (ولایت طوس و نیشاپور) باقی است.

حالا می بینم این اسم از چه وقت در کتب تاریخ و جغرافیا موقع گرفته، و به چه ترتیب جزا یا کلا در مورد خاک افغانستان علم گردیده است. همینکه عسکر عرب در قرن اول هجری بعد از انهدام دولت ساسانی فارس از غرب به شرق سرازیر و برای بار اول در اراضی

(۱) کتاب حدود العالم من المشرق الى المغرب طبع عکس لینی—
گزارد ص ۳۷.

(۲) چهار مقاله عروضی سمرقندی طبع لیدن سال ۱۹۲۷ ص ۳

ماو را ی کویر لوت رسید اسم خراسان را شنید و متعاقباً در کتب و آثار خود تذکر دادند. اولین نویسنده عرب که از خراسان در تاریخ نام برده است امام احمد بن یحیی بن جابر بغدادی مشهور به بلاذری است که در او آخر قرن دوم هجری تولد، و در ۲۵۵ هجری کتاب معروف خودش فتوح البلدان را تالیف و ماخذ عمده و معتبری برای مورخین قدیم اسلامی گذاشته است.

حدود خراسان :

قبلاً بایستی دانست خراسان دارای دونوع حدود جغرافیایی بوده، یکی خراسان خاص و دیگری خراسان عام، اولی در مورد يك ویا چند ولایت شمالی و شمال مغربی افغانستان استعمال و دومی به تدریج وسیع و بالاخره در مورد کل مملکت افغانستان اطلاق شده است. والبته این هر دو نیز نظر به حدوث و قایع سیاسی، گاهی كوچك و گاهی وسیعتر گردیده اند. اما در مفهوم اصلی آنها تغییری به عمل نیامده است.

خراسان خاص :

اگر چنانچه نویسندگان تاریخ سیستان گفته، قبول کنیم که در قدیم یعنی قبل از ورود عرب مملکت افغانستان در سه حصه بزرگ شمالی (باختر) و حصه وسیع جنوبی (نیمروز) و حصه وسطی (خراسان) منقسم بود. پس باید بگوییم در ورود عرب به حواشی افغانستان حصه باختر از میان رفته و جایش را خراسان اشغال کرد.

زیرا ما می بینیم همینکه ستون نخستین عرب از کشور فار سرروبه شرقی سرآزیر شد، بعد از تسخیر ولایت کرمان و معموره هایش، از قبیل سیرجان، بم، جیرفت و ساز برای بار اول اسم خراسان را شنید. ولایات و بلاد ذیل راجز خراسان شناختند: ولایت نیشاپور ولایت هرات، ولایت مرو، ولایت تخارستان، ولایت بلخ، ولایت

مادراء لنهر وو لایت خوارزم (۱) بلاد و قصبات : - طبسین ، قهستان . زم ، یا خزر ، جوین ، بیبق ، بشت ، اشبند ورخ ، زاوه ، خواف ، اسپراین ، ارغیان ، ابـرشهر ، حمر اندو ، نسا ، ابیورد ، سبـوخص ، کیف ، طوس ، هرات ، بادغیس ، پو شنج ، مرو شاهجهان ، مروالرود ، بـخ ، جوزجان ، طالقان ، غاریاب ، صغانیان ، بلخ ، سمنجان ، قادس ، بیکند ، رادمین ، بخارا ، سغد ، کش ، نسف ، سمرقند ، ترمذ ، خجند ، ختل ، شومان ، کاسان و غیره (۲).

ستون دوم عرب که به ولایات غرب جنوبی افغانستان ریختند ، آنها نامهای ولایات سجستان (سیستان) کابل و سند را شنوده و تمام بلاد جنوب هندو کش و حوزہ هیرمند تا دریای سند و بحر عرب را زیر این عناوین آلاک شناختند. بلاذری زیر عنوان سجستان و کابل از آبادی های ذیل ذکر میکند: فهرج ، زالق ، کرکویه ، هیسون ، زریج ، ناشرود ، شرود ، کش ، بلاد داوڑ ، زابل ، کابل ، خواش ، قوزان ، بست ، رنج و طاق . (۳).

همچنین مورخ مذکور زیر عنوان سند از معموره های ذیل نام میبرد. خورذیل ، قیقان (تقریباً قلات بلوچستان) بنکھ ، اهور ، مکران ، قندھار (در ملک کیچ گنداو شهری بود) (۴) بوقان ، قصدار ، قندابیل (در بلوچستان) قنربور ، ارمابیل ، سمبان ، مهران ، سندوسان ، برهمن آباد ، ساوند ری ، رور ، ملتسان (آنطرف دریای بیاس) قشمیسر (کشمیر) سگر (۵)

(۱) بلاذری فتوح البلدان طبع قاهره سال ۱۹۰۱ ص ۴۱.

(۲) بلاذری ص ۴۱.

(۳) بلاذری ص ۴۰.

(۴) چیچ نامه طبع دهلی ۱۹۳۹ تصحیح عمر بن محمد داود پوته

ص ۲۵۸.

(۵) بلاذری ص ۴۲۸.

چنانچه دیدید بلاذری افغانستان را به سه حصه خراسان ، سیستان و سنده تقسیم کرده ، چنانچه نویسنده تاریخ سیستان ، هم اینکار را با جزئی اختلاقی نموده است . به این معنی که موخر الذکر حدود سیستان را به قرار ذیل تعیین میکند : - «... حد شرق اقصاء کشمیر است تا بلخ در یای محیط و از سوی غرب تا زان سوئی (سپه) بد فرسنگ بمیان کوه سیاحد پیدا کرده است بر کنار کوه ، هم بلاد ذیل و بعضی شهرهای سیستان میداند ترست و رخسار (قندهار) زمین داور ، کابل ، اصفهان ، بوزستان ، ولستان ، غور ، کشمیر ، گردین و غزنین (۱)

دو هر حال از این بعد است که تافرنهای متمم دی تقسیمات داخلی بلاذری در جغرافیای افغانستان و تعیین حدود خراسان خاص دوام نموده و از طر ف مورخین و جغرافیایان تا اسلام و متشرقیین فر هنگ ا حیاناً بسا ا قدا ک کم و زیادی حفظ گردیده است . مثلاً در همان قرن سوم هجری یکنفر جغرافیا نویس دیگر ، ابی بکر احمد بن محمد اللمدانی المعروف بابن الفقیه خراسان خاص را در چهار حصه تقسیم و ولایات ذیل را جزء ارباع آن میسما رد : ولایت نیشابور (خراسان کتونی) ولایت هرات ، ولایت مرو ، ولایت خوارزم ، ولایت تخارستان ، ولایت بلخ ، ولایت ماوراءالنهر ، ولایت فرغانه (۲) مثلاً الیه در تعیین بلاد ولایت گرگان و سیستان نیز تقریباً پیروی از بلاذری می نماید .

جغرافیه نویس دیگر قرن سوم هجری ابی القاسم عبیدالله بن عبد الله المشهور به بن خرداد به ارباع خراسان ، خاص را باین قرار توصیف میکند : ربع مرو و شاهجهان ، ربع بلخ و تخارستان ، ربع هرات ،

(۱) تاریخ سیستان ص ۲۴

(۲) انن الفقیه کتاب البلدان (تالیف ۲۹۰ هـ) طبع لیدن سال

پو شنج بادغیس و سحستان ، ربع ماوراء النهر (۱) و مشارالیه قشهرهای بست ، رخج (کندهار) ، کابل ، زابلستان ، هرات ، بلخ ، تخارستان (قطن و بدخشان) ، مرو ، نیشاپور ، خوارزم ، بخارا ، صغد ، خجند ، فرغانه و غیره را جزء این ارباع حساب میکند (۲) به این ترتیب می بینیم که گرچه حدود خراسان خاص وسعت اختیار و شامل ولایات بدخشان ، بلخ ، مرو ، خوارزم ، هرات ، نیشاپور و سیستان ، کابل و ماوراءالنهر و فرغانه گردیده ، معینا هنوز ولایات کرمان در غرب و سند در شرق و جنوب از نقشه جغرافیایی ، آن خارج مانده است . در حالیکه ولایت آخری که به نامهای مکران ، توران (بلوچستان) و سند ذکر میشوند جنوب و شرق جنوبی آریانا ی قدیم را تشکیل میکند .

ابن خرداد به از بلاد قفقاز ، مکران ، قندهار ، قصدار ، قندابیل ، ارهابیل ، دیبل ، زور ، مولتان ، بروس زیر عنوان سند ذکر ، و او تکی را (در فاصله چهارروزه راه از مهران - مصعب رود مهران (جیلیم) در نهر سند - حد فاصل بین سند و کشور هند و او این ارض هند می شمارد . و همچنین « ساراه رابه فاصله هفت روزه راه از هر مین فارس به طرف شرق فاصل حد غربی سند با کشور فارس میداند . (۳)

یکی از جغرافیا نگاران دیگر قرن سوم و چهارم هجری در کتاب موسوم به اشکال العالم (طاهر امنسوب به ابی القاسم بن احمد الجیهانی از مقر بین دربار سلاطین سامانی افغانستان) ولایات ذیل را جز خراسان ذکر میکند : - ولایت بدخشان ، ولایت بلخ ، ولایت

(۱) ابن خرداد به المسالك والممالك طبع لیدن ۱۳۰۶ ه عنوان خبر المشرق ص ۱۸ .

(۲) ابن خرداد به ص ۲۴۳ .

(۳) ابن خرداد ص ۵۶ - ۶۲

مرو ، ولایت هرات ، ولایت نیشاپور ، ولایت با میان و پنجشیر (پنجشیر) ولایت غزنوی و کابل و غیره . (۱)

اشکال العالم در نقشه صفحات ۵۱ - ۵۳ خود بلاد مکران ، توران (بلوچستان) و سند را نشان داده ، و در ماورای رود سند حدود هندوستان را رسم میکند .

اشکال العالم گرچه ماورای جیحون را از خراسان خارج دانسته ، ولی در همان عصر او (قرن ۳-۴ هجری) مورخ دیگری مینویسد که : - ابو الحسن نیشاپوری در کتاب خزائن العلوم آورده است که شهر بخارا از جمله شهرهای خراسان است . هر چند آب جیحون در میان است . و جای دیگر تکرار میکند که : - یشکر دیا قاسمیه ، سمران یا سمرقند و فخره یا بخارا جزء بلاد خراسان میباشد . این مورخ همان ابوبکر محمد بن جعفر النرشیخی (۲۸۶-۳۴۸ هـ) مؤلف تاریخ بخارا است (۲)

ابن اسحاق ابراهیم بن محمد الاصبطری (قرن ۳-۴ هجری) که در نگارش کتاب مشهور خود «مسالك الممالك» تفصیلات حصص اسلامی را مدنظر قرار داده ، و حصص مسلمانان را مشخصه افغانستان را جزء بلاد کفار هند می شمارد ، با آن ولایات نیشاپور ، مرو ، هرات ، بلخ ، با میان ، غرجهستان ، تخارستان و غور را

(۱) ترجمه فارسی اشکال العالم از طرف علی بن عبدالسلام ازمردان حضور علی خواجه بن محمد و لی امیر بخارا (۹) به خط حاجی خان بن محمد حسینی قزوینی در قرن ده یا یازده هجری مرقوم و اینک اصل آن در کتابخانه موزه کابل قیام دارد است ص ۶۷-۶۸-۷۰ تشریحات مزید راجع باین کتاب در نمرات ۲-۳-۵ مجله آریانا تاریخی حوت - حمل - جوزای ۲۱-۱۳۲۲ درج است .

(۲) تاریخ بخارای نرشیخی ترجمه ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القبایر تلخیص محمد بن زفر بن عمر و تصحیح مدرس رضوی طبع تهران سال ۱۳۱۷ هجری ص ۱۲-۲۷ .

جزء خراسان و بلاد بسفورقند (شاید غوربند) سکا و نَسَد (سجاولند - لوگر) کابل، لَجَو (شاید نجر او) فروان (پروان) غزنه، پنجشیر (پنجشمیر) راداخل عمل بامیان قید، و شهرهای تخارستان را یگانگی میسازد (۱) اصطخری از سیستان، سند و کرمان جداگانه بحث کرده (۲) و خوارزم را به الحاظ نزدیکی به بخارا از خراسان منفک و به ماوراءالنهر ضمیمه میکند.

الهیروی نیز در قرن پنجم هجری فقط آموییه را در شمال خراسان تحت این مملکت به عبارت: «آمویه المعبر الی بلاد ماوراءالنهر» میسازد. (۳)

یاقوت حموی جغرافیة نویسن قرن هفت هجری (فوت ۶۲۶ هـ) در تعریف جغرافیای خراسان خاص همان ارباع معروف: نیشاپور، هرات، مرو، بلخ را تذکر داده و سایر حصص را از آن مجزا میکند. (۴)

ابوالفدا مورخ قرن هشتم هجری (فوت ۷۳۲ هـ) ارباع فوق را خراسان خاص شناخته، و به نقل از ابن حوقل تخارستان را هم از مضافات آن میسازد.

وزابلیستان و غور را به عبارت: خراسان و ما اشیف الیهامن زابلیستان و القور یاد میکند. (۵) و غزنی، کابل، بامیان پنجشیر را جزء زابلیستان میدانند (۶)

(۱) اصطخری مسالك الممالک طبع لیدن ص ۲۲۷-۲۵۴-۲۷۲

۲۷۷.

(۲) اصطخری ص ۲۳۸ - ۱۷-۱۵۸.

(۳) منتخبات قانون مسعودی طبع دهلی ص ۴۸.

(۴) یاقوت معجم البلدان طبع مصر سال ۱۳۲۳ هـ ص ۷-۴۰۸.

(۵) تقویم البلدان ص ۴۶۶-۴۷۲-۴۷۲.

(۶) تقویم ص ۴۶۶.

حمد الله مستوفی قز وینسی نویسنده قرن هشت هجری
در جغرافیای نزهت القلوب خودش ولایات نیشاپور، هرات، غور،
بامیان، مرو، بلخ، و دریک جا ولایات قهستان و نیمروز
(سیستان) را جزء خراسان و ولایت زاول (زابل) و یاغزنی را جزء
سیستان می شمارد. (۱)

همین شخص ولایت مکران را با آنکه در عصر او مالیه به فارس می
پرداخت خارج حدود فارس دانسته و میگوید: - مکران ولایت فسیح
است و خارج ایران (یعنی فارس) و شرحی در آخر خواهد آمد. (۲)
نومتن اینجاست که انگلیسی خراسان را حاوی تمام ولایات
اسلامی واقع در شرق صحرائی که تا سرحد هندوکش و شمال اراخی
طواری جیحون در شمال مشرق و سیستان و قهستان در جنوب،
دانسته، در چهار ایالت نیشاپور، مرو، هرات، بلخ تقسیم و سرحد
خارجیش را به طرف مرکز آسیا، صحرائی چین می شمارد (۳)
جرجی زیدان نیز به همین اساس خراسان را شمالا، شرقا
محدود به ماوراءالنهر و جنوبا شرقا به ولایات سند و سیستان،
و شمالا به خوارزم و بلاد غز در تورکستان، و جنوبا به صحرائی
خراسان و فارس و غربا به قومس دانسته ولایات عمده نیشاپور، مرو،
هرات، بلخ، قهستان و تخارستان را جزء آن می شمارد (۴)

(۱) حمد الله نزهت القلوب طبع ملك الكتائب میرزا محمد در
هند سال ۱۳۱۱ هجری یا ب ۱۷ ص ۱۸۵ - باب ۱۶ ص ۱۸۳ - ۱۸۵.
(۲) باب ۱۴ ص ۱۸۲.

(۳) ترجمه خطی اراضی خلافت شرقیه لوسترانج متعلق مدیریت
تاریخ فصل بیست و هفت عنوان خراسان.

(۴) ژرژ زیدان تمدن اسلام ترجمه و طبع تهران سال ۱۳۰۳
جلد ۲ ص ۳۶.

تا اینجا دیدیم که مورخین و جغرافیه نگاران حدود جغرافیای خراسان خاص را در قسمت ماورای جبال هندوکش شامل، ولایات شمال و شمال مغرب افغانستان دانسته و احیاناً حدود آنرا در جنوب و شرق نیز وسعت بخشیده اند. حال میرویم ببینیم که مفهوم خراسان به طور عام چگونگی تمام حدود سیاسی آریانا را قدیم و یا افغانستان امرو ز گردیده است.

خراسان به مفهوم عام آن: مؤلف ناشناس جغرافیای حدود العالم من المشرق الى المغرب با اشتباهاتی که در تعلیق بعضی بلاد به بعضی از ممالک مینماید راجع به حدود مملکت هندوستان چنین گوید: «سخن اندر ناحیت هندوستان و شهرهای و مشرق و ناحیت چین است و تبت. و جنوب وی دریای اعظم است. و مغرب وی ورود مهران (یعنی جیلیم) (۱) و شمال وی ناحیت شکنان و خان (یعنی واخان و شغنان) است.» (۲) کلاً نویسنده مذکور زیر عنوان «سخن اندر ناحیت ماورای لنهر و شهرهای و می نویسد: «(ماورای لنهر) ناحیتی است که مشرق وی حدود تبت است. و جنوب وی خراسان است. و مغرب وی غوز است و حدود خلج، و شمالش هم حدود خلج است. (۳) راجع به حدود مملکت فارس گوید: «سخن اندر ناحیت پارس و شهرهای و می: ناحیتی است که مشرق وی ناحیت کرمان است. و جنوب وی دریای اعظم و» (۴) به این ترتیب مشارالیه در قرن چهارم هجری حدود سه مملکت همسایه افغانستان را در شمال و غرب و شرق آن تعیین میکند به این صورت که جنوب ماورای لنهر

(۱) حمدالله مستوفی ز هست القلوب ص ۲۱۶ فصل ۴.

(۲) حدود العالم ص ۲۷.

(۳) حدود العالم ص ۴۴.

(۴) حدود العالم ص ۵۳.

خراسان ، وشرق فالوس ، کرمان ، غرب هندوستان رود مهرا ن یا جيلم است ، حال بابينيم سر زميني را که بين اين سه کشور افتاد يعنى افغانستان به چه نام و چنان تعريف ميکند ؟ او ميگويد: «سخن اندر ناحيت خراسان و شهرهاى وى : ناحيتيست مشرق وى هندوستان ، و شمال وى رودجيحون و مغرب وى نوا حسي گرگان است و حدود غور، و جنوب وى بعضى از حدود خراسانست و بعضى بيابان کرکس کوه ...» (۱) و باز جاي ديگر زير عنوان مکرر «سخن اندر ناحيت حدود خراسان و شهرهاى وى» مينويسند که : «(خراسان) ناحيتي است که مشرق وى هندوستان است و جنوب وى بيابان سند و بيابان کرمان است ، و اين هر دو را هم همسايه بلافصل همدیگر و جنوبا به بحر متصل ميشناسد . (۲)

به اين ترتيب خراسان آنرو زشمر قا شمالا از نهر جيلم تا جيحون و غربا جنوبا از گرگان تا بيابان سند ميدود . نکته ديکرى که در نوشته هاى حدود العالم قابل ذکر است اين است که اوزير عنوان : سخن اندر ناحيت خراسان و شهرهاى وى (۳) در جمله بلاد و نواحى خراسان از دونام «طوران» و «حار يانه» هم ذکر ميکند . اگر مطلب مولف از اسم طوران علاقه در جنوب خراسان بود ه باشد ، پس جاي ترديد نخواهد بود که حد جنوبى خراسان خوبتر روشن شده و به بحر عرب متصل ميگردد . زيرا ما به تصريح مورخين و جغرافيانويسان ميدانيم که طوران در جنوب خراسان عبارت از ولايت بلوچستان کنونى ، و واقع در بين دو ولايت سند و مکران ميباشد . (۴) و اما راجع به کلمه حار يانه بعيد نيست فرض کرد نمونه از نام آرياناى

(۱) حدود العالم ص ۳۷ .

(۲) حدود العالم ص ۵۱ .

(۳) حدود العالم ص ۳۷ .

(۴) جرچى زيدان تملک اسلام جلد ۲ ص ۳۴-۳۶ .

قدیم بود و تا عهد مو ل ف حدود العالم در گوشه یی از گوشه های کشور به طور خاص باقیمانده است .
 راجع به حدود غربی خراسان یکنفر مورخ دیگر (ابن الفدا) در قرن هشت هجری مینویسد که : « اهل عراق » (یعنی فارسی) میگویند : او (یعنی خراسان) از « ری » تا مطلع آفتاب است . و بعضشان میگویند : از کوه « حلوان » تا مطلع آفتاب است ... و غرب آنرا مغاز تشکیل میکند که بین او و شهرهای جبل (یعنی عراق عجم) و جر جان واقع است . (۱)

ابی الفدا در جای دیگر که از بلاد سیستان ، سند و کرمان از قبیل الر خج (قند هار) خواش ، زرنج ، طاق ، بست ، دیبل ، مکران ، قزدر ، بیرونی ، سدوسان ، منصور و ملتان و غیره ذکر مینماید ، (۲۲) کشور هندوستان را خارج این حدود و در رمای شری آن جدا گانه عنوان میدهد .

سیاح معروف قرن هشت این بطوطه و قتیکه از ذکرو قایع مسافرت خود در کشور ماوراء لهر فارغ میشود ، میگوید : « به قصد شهرهای خراسان از نهر جیحون گذشتم » و آنگاه از سیر خود ش در بلاد افغانستان از قبیل : بلخ ، هرات ، جام ، طوس ، مشهد ، نیشاپور ، بسطام ، قندز ، بغلان ، اندراب و هندو کش ، پنجشیر ، پروان ، غزنه ، چرخ ، (لوگر) قندهار ، کابل ، کوه های سلیمان و شش غار قصه میکند (۳) و همینکه او ، رود سند را در شرق افغانستان عبور و به پنج آب قدم میگذارد جلد اول کتابش را نیز ختم میکند ، مشارالیه بعد از ذکر و قایع سفریه خود در ولایت سند و ترتیب شریقاتی او از طرف دولت ، به عزم مسافرت هند از شهر

(۱) ابی الفدا تقویم البلدان عنوان خراسان .

(۲) تقویم البلدان ص ۳۴۲-۳۴۸-۳۳۶ .

(۳) رحلتی آنن نطوطه طبخ مصر سال ۱۹۲۸ جز اول ص ۲۴۴-۲۵۲

ملتان خارج شده و چنین میگوید: «... و سافر نا من مدینته ملتان و هم یجرون هذا الترتیب علی حسب ماسطر ناه الی ان وصلنا الی بلاد الهند و کان اول بلد دخلناه مدینته ابو هر و هی اول تلك البلاد الهندیه ...» (۱)

عطا ملک جوینی نویسنده مشهور قرن هفت هجری نیز بعد از آنکه میگوید: «چنگیز خان خواست که به نفس خود بر عقب سلطان «محمد خوارزمشاه» برود و ممالک خراسان را از معارضین پساکرداند ...»

از اسفاز او در نخشب، ترمذ، بلخ، طالقان «مرغاب» غزنین، پشاور و چترال آثار و دستنیده بحث مینماید. (۲)

یکی از متاخرین جغرافیه نویسان هند مرتضی حسین بلگرامی در کتابی که بنام حدیقه الاقالیم در قرن دوازده هجری نوشته زیر عنوان خراسان از بلاد و نواحی ذیل نام میبرد: «مروشا، جحان، نسا، سرخس، بلخ، ججکتو، میمنه، اندخود، ختلان، بدخشان، کابل، غوربند، استال، استرغچ، ریگ روان، ضحاک، بامیان، غزنی، قندهار، بنام زابل و پایتخت سابق سلاطین خراسان - لوگر، زمین داور، کافرستان، نورستان، هزار بچه، ننگنهار، «جلال آباد»، چهارباغ باجور، سواد، هیکل بود، لعل پور، بگرام، پشاور، بنگیستان - بجانب ملتان (۳) جام، تربت، مشهد، تون، نیشاپور، سبزوار، اسفراین، جنوبان، قهستان، و بسطام (۴) همین شخص حد مشرقی کابل را دریای سند تعیین میکند (۵) و راجع

(۱) رحله جزء دوم ص ۱۲.

(۲) جهانکشا طبع الید ن ۱۱۹۱ جلد اول ص ۹۷-۱۱۸.

(۳) حدیقه الاقالیم طبع نو لکشور هند ص ۳۶۷-۳۶.

(۴) حدیقه الاقالیم ص ۳۰۸-۳۹۴.

(۵) حدیقه ص ۳۶۷.

به استالف و استرغچ «چند میلی شمال کابل» میگوید: الخ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید این دو موضع را سمرقند خراسان میخواند (۱) در جای دیگر به نقل از مولف هفت اقلیم «یعنی امین احمد رازی جغرافیه نویس قرن دهم هجری» در باب سیستان میگوید: حضرت محمد صل الله علیه وسلم فرموده که بهترین خراسان هرات است و بدترین آن سیستان (۲)

تا اینجا دیدیم که خراسان جغرافیایی به مفهوم خاص آن شامل ولایات شمال مغرب و شمالی افغانستان چون تخارستان (بدخشان و قطفن) بلخ (مزار و میمنه) مرغاب و هرات، مرو، شاهرهان، طوس و نیشابور بود، و به مفهوم عام آن، شامل تمام اراضی افغانستان قدیم از توران (بلوچستان) تا خوارزم، و از دشت های لوت و کرمان تا رود بار سند و جیلیم و به معنی سیاسی آن حاوی تمام افغانستان و ماورالنهر و احیاناً فرغانه زمین میباشد.

حال نظری به خراسان سیاسی و دولت های دوره اسلامی افغانستان انداخته می بینیم که در تاریخهای یک هزار و یکصد ساله ممالک اسلامی، دولت های افغانستان بچه اسم و عنوانی ذکر شده اند:

دولت خراسان: چنانچه میله المیر بها بعد از آنکه از غرب به طرف شرق پیش رفتند، مملکت فارس را به نام عراق و به انضمام عراق عرب عراقین، و کشور افغانستان را به اسم خراسان، و سفدیانا قدیم را به عنوان ماوراءالنهر یاد، و در کتاب خود ذکر کردند. و به همین سبب از قرن اول هجری تا قرن سوم (زمان تشکیل دولت طاهریه خراسان) تمام عمال و نایب الحکومه های عرب که در حصص مفتوحه افغانستان از دربار خلفای دمشق و بغداد مقرر و اعزام شده اند،

پلاستثنا امیر خراسان عنوان داشتند ، و خود این مطلب از شدت وضوح محتاج به تفصیلات دیگری نیست .

بعد از آنکه در قرن سوم هجری خاندان طاهریه فوشنج به تشکیل يك دولت مستقل خراسان در شمال مغرب کشور موفق شدند ، البته در تمام تاریخهای اسلامی به عنوان (امرای طاهریه خراسان) یادوقید گردیدند .

همچنان پادشاهان صفاری افغانستان که جانشین شاهان طاهری گردیدند و تقریباً نیم قرن سلطنت کرده اند ، عنوان امیر خراسان داشتند .

حکیم بلخی ناصر خسرو علوی در قرن پنجم هجری راجع به امیر یعقوب بن لیث صفاری مینویسد: ... و از آنجا به شهر مهر و بان (در کشور فارس) رسیدیم ... و در مسجد آدینه آنجا بر متبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته ، پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است؟ گفت که یعقوب لیث تا این شهر بگرفته بود ، و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت نبوده است ... (۱) راجع به امیر عمرو بن لیث صفاری جانشین یعقوب صفاری ، ابو سعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی مورخ قرن پنجم هجری در کتاب زین الاخبار چنین مینویسد : «... و چنین گویند که عمرو لیث امارت خراسان را هرچه نیکوتر و تمامتر ضبط کرد و سیاستی برسم نهاد ، چنانکه هیچکس بران گونه نرفته بود ...» (۲)

راجع به پادشاهان سامانی افغانستان در تریخی بخارا

مینویسد : -

(۱) سفرنامه خسرو طبع برلین سال ۱۳۴۰ هـ ص ۱۳۵.

(۲) زین الاخبار طبع برلین سال ۱۹۲۸ هـ ص ۱۵.

امیر شهید احمد بن اسمعیل السامانی امیر خراسان شد...» (۱)
نویسنده حدود العالم در همین موضوع میگوید: «پادشاهی
خراسان در قدیم جدا بودی. و پادشاهی ماوراالنهر جدا، و اکنون
هر دو یکی است. و امیر خراسان به بخارا نشیند، و زالسامان
است، و از فرزندان بهرام اند، و ایشانرا ملک مشرق خوانند، و اندر
همه خراسان اعمال او باشند، و اندر حدها خراسان پادشاهان
اند، و ایشان را ملوک اطراف خوانند...» (۲)

عبدالحی بن ضحاک مینویسد: «... چون ولایت خراسان مراسم
راگشت و عهد لواء معتضد رسید... اندرین وقت معتضد
(خلیفه عباسی) بمرد و مکتفی به خلافت بنشست و عهد خراسان
با اسمعیل فرستاد، و از پس او پسر او را احمد عهد و لواء خراسان
به صحبت محمد بن عبدالصمد فرستاد... (۳) در جای دیگر
گوید: - چون اسمعیل (امیر سامانی) بمرد و مرپسر خویش را
احمد ولیعهد کرد بر خراسان، و مکتفی عهد خراسان با حمد فرستاد
... پس نصر بن احمد السعید بولایت خراسان به خلافت نشست و امیر
حمید (امیر سامانی) به خلافت بنشست در ولایت خراسان اندر
شعبان سنه ۲۳۱ (۴)

ابوالموید بلخی (قرن چهارم هجری) در مقدمه نشری که در سر
یک منظومه دو هزار بیتي خود نوشته چنین گوید: - «چنین

(۱) تاریخ بخارا ص ۹۲

(۲) حدود العالم عنوان خراسان ص ۳۷.

(۳) زین الاخبار ص ۲۱

(۴) زین الاخبار ص ۲۲-۳۳۳.

گوید ابو المویذ بلخی رحمه الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود و از ... پادشاه جهان امیر خراسان ملک مشرف ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیر المومنین (میر هشتم سامانی ۳۶۶-۳۸۷).... (۱)

راجع به سلاطین غزنوی افغانستان گردیزی چنین نویسد :-
 «... چون امیر محمود رحمه الله از فتح مرو فارغ شد و امیر خراسان گشت و به بلخ آمد، هنوز به بلخ بود که رسول القادر با الله از بغداد به نزدیک آمد با عهد خراسان و لوا و خلعت فاخر و تاج... (۲) عروضی سمرقندی نویسد که قرن شش هجری نیز راجع به محمود غزنوی از زبان خوارزمشاه چنین گوید: «... خوارزمشاه خواهی حسین میکل (نماینده غزنه) را به جای نیک فرود آورد ... و پیش از آنکه او را بار داد حکما (ابن سینا و غیره) را بخواند و این نامه (فرمان محمود) برایشان عرضه کرد و گفت محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده و طمع در عراق (فارس) بسته من نتوانم که مثال او را امتثال نه نمایم و فرمان او را بنفاد نه پیوندم، شما درین چه گوید... (۳)
 عنصری ملک الشعراء مشهور دربار غزنوی در مدیح همین پادشاه گوید :

- (۱) کتاب فوق به تصریح سعید نفیسی در کتابخانه ملک الشعراء بهار در طهران است رجوع بشماره ۳ دوره اول مجله شرق طبع طهران تاریخی شوال ۱۳۴۹ هـ ص ۱۳۰.
 (۲) زین الاخبار ص ۶۲
 (۳) چهار مقاله طبع لیدن ص ۸۶

خداایگان خراسان بدشت پیشاور

به حمله ۱۰ پرا گند جمع آن لشکر

غضا یری شاعر ————— ارس نیز مدح همین سلطان غزنین گوید :

خداایگان خراسان و آفتاب کمال

که وقف کرده بروذو الجلال عزوجل

وقتیکه سلطان محمود مملکت افغانستان و کشور فارس را بنام
های خراسان و عراق به پسران خود محمد و مسعود بداد، تشریفات
رسمی محبت نیز بواسطه اخضا راسپ او به عنوان اسپ امیر
خراسان و دربار عالی شد، ابو الفضل بیهقی درین مورد می
نویسد : بدانوقت که امیر محمود از گزگان قصد ری کرد
میان فرزندان و امیران مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود،
بنهاد، امیر محمد را آنروز اسپ بدر گاه نبود. اسپ امیر خراسان
خواستند روی سوی نیشاپور باز گشت و امیران پدر و پسر
دیگر روز سوی ری کشیدند و چون امیر محمود عزیمت درست کرد
باز گشتن را و فرزند را (مسعود) خلعت و پیغام آمد نزدیک و ی به
زبان ابو الحسن عقیلی که پسر محمد را چنانکه شنودی بدر گاه
ما اسپ امیر خراسان خواستند و تو امروز خلیفه ما پی و فرمان
ما بدین ولایت (فارس) بی انداز میدانی، چه اختیار کنی که اسپ
تو اسپ شهنشاه خواهند یا اسپ امیر عراق ؟» (۱)

هنگامیکه سلطان مسعود غزنوی در پایتخت غزنوی و قلب
افغانستان نشسته و بر مالک همجوار خود حکومت میراند، روزی

در مجلس مشوره با صدرا عظم (خواجۀ بزرگ) و منشی خود شی (ابونصر مشکان) راجع به متصرفات کشور فارس چنین گفت: ... شما حال آند یار (یعنی فارس) نمیدانید و من بدانسته ام، قومی اند که خراسانیان را دوست ندارند. آنجا چشمی باید هر چه تما متر، به آن کار پیش رود، و اگر به خلاف این باشد زبون گیرند و آن همه قواعد زیر و زبر شود ...»

بعد از آن بوسهل حمدوی رانایب الحکومه فارس مقرر و گفت: «... مبارکباد! وانگستری که نام سلطان بروی نوشته بود به بوسهل داد و گفت این انگستری مملکت عراق (فارس) است بدست تو، دادیم، و خلیفه ما یی در آن یار...» (۱) بوسهل نیز چنین جواب داد: «... زندگانی خداوند دراز باد حال ری و جبال (کشور فارس) امروز به خلاف آنست که خداوند بگزاشته بود، و آنجا فترت ها افتاده است و ری و جبال دیار مخالفان است و خراسانیان را مردم آند یار دوست ندارند، خزاین آل سامان (سلاطین سامانی خراسان) همه در سرری شد ... و پسر کاکو به امروز ولایت سپاهان (اصفهان) و همدان و بعضی از جبال (عراق عجم) وی دارد، مخالفی داهی است و گریز، و هم مال دارد و هم لشکر و هم زر و ق و حیل و مکر ...» (۲)

راجع به سلاطین غوری افغانستان خواند میر مینو یسد: «... چون فرمان سلطان غیاث الدین در تمام مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت، فی سنه تسع و تسعین و خمس مائه ... راه سفر

(۱) بیهقی ص ۴۸۱-۴۸۲.

(۲) بیهقی ص ۸۵-۴۸۶.

آخرت پیش گرفت ... (۱) کذا او راجع به سلطان شهاب الدین غوری در کیفیت عود تش از هندوستان به خراسان میگوید :

«... (شهاب الدین) یکی از غلامان خود قطب الدین ایبک را در آن مملکت (هند) قایمقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراشت ...» (۲) مرتضی حسین درباب همین پادشاه میگوید : - «...سلطان ابو المظفر شهاب الدین بن محمد بن سام به سلطنت خراسان و بسیاری از هند رسید و از بقایای غوریان ملوک کُرت اند که در بعضی از خراسان حکومت کردند ...» (۳) سید محمد معصوم نویسنده قرن ده هجری مثل معاصرش خواند میر درباب سلطان غیاث الدین غوری و سلطان شهاب الدین غوری مینویسد که چون از هند مراجعت نمود و عازم ولایت خراسان شدند ، خبر فوت آخری به قطب الدین ایبک رسیده . (۴)

راجع به پادشاهان تیموری افغانستان خواند میر همیشه حدود جغرافی را مراعات کرده ، و از متصرفات آنها در کشور فارسی و ماورالنهر جداگانه و از اصل مملکت خراسان به طور ممتاز علاحد بحث ، و ایشان را سلاطین خراسان میخواند ، مثلاً در جایی

(۱) حبیب السیر طبع بمبئی ۱۲۷۳ هـ جلد دوم جزو چار ص

۱۵۵.

(۲) حبیب السیر ص ۱۵۶.

(۳) حله یقته الاقالیم ص ۷۴-۳۷۵.

(۴) تاریخ سند المعروف به تاریخ معصومی تألیف سید محمد معصوم بکتری المتوفی سنه ۱۰۱۹ هـ تصحیح عمر بن محمد داود یو ته طبع بمبئی ۱۹۳۸ ص ۳۳-۳۷.

میگوید : - «... (عنوان فصل) ذکر بعضی از حالات ماورا لنهر و ترکستان و رسیدن میرزا الخ بیگ گورگان باستان خاقان عالیشان (یعنی شهرخ بن امیر تیمور) ...» کذا راجع به فارس چنین عنوان میدهد : - ذکر مجملی از ولایت عراق و فارس بعد از معاودت خاقان صاحب سعادت (شهرخ) و بیان توجه آن حضرت کرات دیگر به جانب شیراز در ضمانت بلاد عباد (۱)

ولی و قتیقه پادشاه مشارالیه از فارس با افغانستان عودت می نماید چنین عنوان میدهد : - «ذکر نهضت خاقان عالیشان از شیراز به جانب کرمان و معاودت فرمودن از قصبه شیرجان به صوب خراسان .» کذا بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا پادشاه مشهور تیموری افغانستان ، و سلطنت نمودن مشترک دونفر پسران او بدیع الزمان و مظفر حسین د افغانستان و سقوط حکومت آن خاندان چنین مینگارد : - «... لاجرم باندک زمانی قوا عد قصر حکومت اولاد خاقان منصور (حسین بایقرا) متزلزل گشت و مفاتیح سلطنت بلاد خراسان به قبضه اقتدار بیگانگان درآمد ، چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد ...» (۲)

و اما راجع به سلاطین درانی افغانستان دیوان امرنات مولف کتاب ظفرنامه رنجیت پادشاه قرن سیزده پنجاب که خود معاصر دولت ابدالی بود مکررا افغانستان را با اسم خراسان و شاهان درانی افغانستان را بنام پادشاهان خراسان یاد کرده است . چنانچه از مراجعت آخرین احمد شاه بابای افغان از پنجاب در افغانستان و فوت او در قندهار باین منوال سخن میگوید :

(۱) حبیب السیر ص ۱۱۴ سو م جلد سوم

(۲) حبیب السیر جزء سوم ص ۳۵۲



... (احمد شاه) از دروازه هیتا پول واقع ارک لا هور که تابوت پادشاهان دوی الا قندارزابه جز آن از درب دیگر باریست خود را زنده در گذرانید ، وارد خراسان گشته بزخم ناسور بینی درگذشت» (۱)

کذا در باب شه شجاع درانی آخرین پادشاه سدوزایی افغانستان که سلطنت را در قمرن سیزده به سلسله جدید باریکزی افغانستان باخته و اینک در سواحل سند بغرض دوباره تصاحب سلطنت ترتیب عسکر می نمود - مینویسد: - «خبر شه شجاع الملک انتشار یافت که پیش صادق محمد خان رسید ، از آنجا در دیره غازیخان آمده ترتیب افواج نمود ، که از سبب نبودن پادشاه در خراسان (تا آنوقت پادشاه دیگری در افغانستان تعیین نشده بود) خود را پادشاه سازد.» (۲) در جای دیگر راجع به عسکر کشی شه شجاع در قندهار بغرض تصاحب تاج و تخت افغانستان ، واستمداد بردن خان والی باریکزی قندهار از برادرش سردار دوست محمد خان (امیر آینده) والی کابل چنین مینویسد: - «... دوست محمد خان بدفعیه آن بلای ناگهانی (یعنی شه شجاع) از کابل و بامیان و غزنیه اقرا ت افغانه طلب داشته درین معنی کنگاش جست افغانه همسری با خداوند تاج و تکیه و جدل با وارث خراسان زمین (یعنی شه شجاع) از خطا ببعید دانسته با دوست محمد خان از در مجادله برآمدند. دوست محمد خان مسالشرعی:

(۱) ظفر نامه رنجیت امرتسات تالیف ۱۲۵۶ هجری طبع لاهور

۱۸۴۸ ص ۳

(۲) ظفر نامه ص ۱۲۰

وان جا هداك على ان تشر ك بى ماليس لك به علم فلا تطعمهما ، در
میان آورد ه تا بعدا رى نصارى بر فتراکش بسته ... » (۱) در
هر حال بین شه شجاع و سر داردوست محمد خان در قند هار آتش
جنگ مشتعل گردید ه و عساکر هندی شه شجاع در مقابل عساکر
خالص افغانى دوست محمد خان تلفات بسیار دادند ، امر نات که
شاعر هم بود ه و اکبرى تخلص میکرد درین مورد میسر اید :

درآن رز مکه شور و بیداد بود

ستم را در آن فتنه بیداد بود

به شمشیر هندى خراسا نیا ن

بکشتند هندى بیا بانیان (۲)

دیوان امرنات از دوره زما مدارى وزیر فتح خان بار کزایی و برادرانش
چون سردار محمد عظیم خان و نواب جبار خان و غیره و قتی که حرف
میزند باز اسم خراسان و خراسا نیان را به جای افغانستان و افغا-
نیان امروزه استعمال میکند ، چنانچه در مورد سو قیات و زیر
فتح خان از هرات بجانب خراسان کنونی متعلق فارس ، و شکست
عساکر قاجارى از وزیر افغان و خواهش مصالحه نمودن ایشان
چنین میگوید : - « ... (وزیر فتح خان) قول قا جارى را بر انداخت .
ایرانیان (یعنی فارسى ها) شرح احوال عرض پادشا ه (فارس) کرده
از داعیه ایلا مشى خراسا نیان (یعنی افغانى ها) سخن راند ه . به
مصلحت شاهى پیغام مصالحت انداختند ... » (۳)

(۱) ظفر نامه ص ۲۰۱

(۲) ظفر نامه ص ۲۰۳

(۳) ظفر نامه ص ۷۴ - ۷۷

در جای دیگر از عزیمت سردار محمد عظیم خان والی افغانی کشمیر به داخل افغانستان و تعیین نواب جبار خان به نیابت او در کشمیر سخن رانده میگوید :

«...عظیم خان با کنوز بیشمار و خزائن لا تحصی و لاتعداد وارد خراسان، و جبار خان به نیابت تعیین اما از سطوت اقبال سرکار والا (رنجیت) هراسان شده طریق مسالمت پیروی نمود...» (۱)

شعراء پشتو زبان قرن دوازدهم هجری یعنی معاصر دولت هوتکیه افغانستان نیز بعضا خراسان را به معنی مملکت افغانستان استعمال کرده اند چنانچه یکی از اینها عبدالرحیم هوتک ساکن شهر بولان کلات غلجایی و قتیکه بماوراءالنهر رخت سفر کشیده و در آنجا بیاد وطن اشعاری میسرآید چنین میگوید :

بیای نه موند هیچ راحت له خوا شینه
چه داخوار رحیم را ووت له خراسانه (۲)

باز او از خفقان هیچ را حتی ندید

از وقتیکه رحیم بیچاره از خراسان برآمد

شاعر دیگری گل محمد ساکن مالگیر کنار هلمند که معاصر زمانشاه پادشاه ابدالی افغانستان (قرن ۱۳) بود نیز دریک بیت خود میگوید :

(۱) ظفر نامه ص ۱۲۳.

(۲) نسخه قلمی دیوان غزل عبدالرحیم هوتک متعلق کتابخانه

جناب عبدالحی خان حبیبی .

گل محمد عاشق طوطی شکر ی غواری

باری نشسته نیشکر به خراسان کشی (۱)

بعلاوه در کتب نثر و نظم خطی که تا عهد امیر عبدالرحمن خان در حصص مختلفه افغانستان نوشته شده اند (اوایل قرن چهارده هجری) بعضا از طرف خطاط و نسخ کتب مذکور در خاتمه کتاب کلمه خراسان به جای افغانستان ذکر یافته است (۲)

حالیا هم دسته جات کوچی باشند ه گان بین غزنی و کلات غلجایی که در ایام زمستان در ماورای رودخانه سند سفر میکند هنگام مراجعت بوطن به پشتو میگویند: - خراسان تهزو، یعنی خراسان میرویم.

چنانچه دیدیم کلمه خراسان و خراسانیان دوره اسلامی از قرون اولیه هجری تا این اوخر، در جای اسم آریانا و آریانی قدیم، و افغانستان و افغان امروز مستعمل و در السنه و آثار مذکور و مسطور بوده است. باقید این نکته که هم در ایام باستان، و هم در طول دوره اسلامی، اسماء و لایقی و مراکز مهمه افغانستان و نامهای عشیره و ی و محلی سلسله های حکمران افغانی در مورد ملت و مملکت افغانستان نیز اطلاق گردیده است. مخصوصا در نزد

(۱) دیوان قلمی گل محمد متعلق کتابخانه جناب عبدالهی حبیبی

(۲) متأسفانه یادداشت های اینجانب ازین نوع کتب مفقود شده،

اجانب و ملل همجوار ، از قبیل : باختر و باختری ، زابل و زابلی ، کابلستان و کابلی ، سیستان و سیستانی ، غزنه و غزنوی ، غورو غوری ، روه وروهیل ، سوری ، لودی ، خلجی ، پتهان ، غلجایی ، هوتکی ، ولایت و ولایتی ، ابدالی و درانی و امثال آن ، (تفصیل و تشریح این اسماء محتاج مقال جدا گانه است) بالاخره اسم افغان و افغانستان بمیان آمده و به مرور قرون از قبیل به قبایل و طوایف انتقال و به تدریج از نشیب های جبال سلیمان به تمام صفحات جنوب هندوکش تا دریای سند منتقل و در نهایت به تمام ملت و مملکت خراسان قرون وسطی اطلاق گردید ، و امروز جانشین آریانای قدیم بشمار میرود ، مآشرح مفصلی راجع به اسم افغان و افغانستان در آینده نزدیکی تحریر و در مطبوعات افغانی انتشار خواهیم داد انشاء الله تعالی .

شهر کابل

نام کابل اسمی است که از قرون قدیمه در صفحات جغرافیا و تاریخ آسیای کهن اخذ مقام کرده است. این نام اطلاق به شهری میشد که غالباً مرکز تمدن و سلطنت پادشاهان بااقتداری بود. هر چند موقعیت سیاه سیه کابل در ازمنه قبل الاسلام روشن و آشکارا نیست با آن این قدر معلوم است که شهر کابل از عصرهای زیادی حتی زمانه اسکندر مقدونی در صحنه حیات موجود فی الخارج بوده است. مورخین اسکندر را از آن مکررنا برده اند و جغرافیای بطليموس بقول شمس الدین سامی - از کابل بنا م (کابوره) (اور توسپانه) تذکر داد ه است .

کابل از قدیم الایام معبر فاتحین و مهاجمین بزرگ و مختلف دنیا واقع بوده است و نفوذ ملل متنوعه هند ، چین ، یونان ، فارس ، مغول را گرفته و از يك دیگری تحویل داده است . چنانیکه نفوذ یونان ، عرب فارس را ازین راه در هند و نفوذ هند ، چین را به فارس عزیمت داده است .

کابل نظر به موقعیت و مکان خویش از ابتدا مرکز تجارت دو بر اعظم آسیا یعنی هندوستان و تورکستان بوده است و به قول هیرو دت مورخ یونان مال التجاره کابل در تمام بازارهای یونان و روم مشتری داشته است . ممکن است لا جورد افغانستان که منظور حضور فراعنه سلسله دوازدهم مصر بوده و برای نقش و نگار قصه و

سلطنت بکار میرفت بعضا از تجارتگاه کابل به کاروان ها سپرد میشد .

کابل در عهد یونانی ها :

در حدود دویسم قرن قبل المیلادی یعنی بعد از اسکندر و هم دولت های یونانی - باختر (بلخ) بالطبع مدنیت و اقتصاد کابل رو به ترقی و عروج میرفت . زیرا مدنیت یونان از همین راه در مملکت هندوستان وسیع انفاذ و ادخال میگردد .

بعد از آغاز قرن اول قبل المیلاد که دولت یونانیان بلخ بواسطه حمله های میدیا از شمال و پارتها از غرب داخل دوره انحطاط و انقراض گردید . دولت آنها در صفحات جنوب هندوکش استقرار یافت پس به ترقیات و مدنیت کابل بیشتر افزود و این تمدن تا بلاد غزنیه و بست (گرشک) و سیستان و سواحل هند امتداد یافت .

بعد از تحقیق و حفريات مسیوفوشه فرانسوی در افغانستان، مسکوکات نقرئین و مسین (هرمایوس) آخرین پادشاه یونانی کابل بدست آمده و نه دانه آن در ۱۹۲۸ مسیحی به موزه نفیسه کابل تحویل یافت . این پادشاه در آغاز سده اول بعد المیلاد در شهر کابل سلطنت کرده است .

واقعا نه تنها کابل بلکه مملکت افغانستان در عهد یونانیان در منتهای عروج و ترقی بوده است . مسیوفوشه میگوید شاه این مطلب مسکوکات دی مینتر سن پادشاه یونانی بلخ در سال ۱۹۰ قبل المیلاد است . از آن به بعد مسکوکات یونانی افغانستان نشان میدهد که برخلاف اوایل حکمرانی یونانیان دریک روی سکه ها حروف یونانی و در روی دیگر آن حروف آریانه ثبت گردید . این حروف آریانه نه پهلوی و نه سانسکریت است . پس گفته میشود اگر نوشته جات تخت رستم فارس با نوشته جات کابل و جلال آباد مقایسه گردد معلوم میشود که نوشته های مذکور مسکوکات از

آن زبان مسکوکات از آن زبان آریایی است که بعلاقه آریا نه یعنی از کوه های هندوکش گرفته تا قرب جوار پرسی پولیس رواج داشته است .

این مطلب بما میفهماند که یونانیان حکمدار نیز آهسته آهسته در تحت موثرات و عوامل مدنیت افغانستان گرفتارو آمیخته شده اند .

از سیر یونانیان در افغانستان این قضیه مسلم میشود که شهر کابل در آن عهد ها موجود بوده اما کی و از طرف کیها اعمار شده هنوز به نویسند ه واضح و آشکار نیست . تنها میتوان فهمید که کابل نام شهری قبل از ورود یونانیان در افغانستان وجود داشته است .

دریکی از آثار آلمانی که اسم آن را فراموش کرده ام و قتی دیده بودم شهر کابل در ۷۷۰ قبل از میلاد از طرف پادشاه ائورسالمانا سار دوم بنا گردیده است .

کابل در عهد کوشانی :

کابل بعد از زوال یونانیان در افغانستان تا ظهور اسلام مراحل مختلفی را در دوره های حکومت متعدد د طی کرده است . بعد از انقراض یونانیان سلسله بنام کوشانیان از طایفه تخار ها (طخارستان - قطن و بدخشان) از شمال کابل نشأت کرده و قسمت عمد ه هندوستان را مسخر نمودند . این سلسله کوشانی خود ها را حامی دین بودا میدانستند و در تر جمه جغرافیای تاریخی فارس تا لیف استاد بار تولد مستشرق شهیر روسی شرحی درین زمینه نگاشته آمده است . کابل تا قرن پنجم بعد المیلاد در تحت سلطنت کوشانی ها زنده گمی کرده است . مسکوکات (تابیکی مالیک) پادشا ه کوشانی کابل در قرن پنجم قبل المیلاد موزه کابل موجود است .

در عهد سلاطین کوشانی برعلاوه مدنیت و ترقیات مادیه شهر کابل اهمیت یکنوع مرکزیت مذهبی نیز پیدا کرد روابط مذهبی بلخ ،

با میان، هند و با مرکز کابل قایم گردید و این مرکزیت در آن عهد خود بسی بر ترقیات کابل و جلال این شهر بیفزود.

کابل و یقاتله :

از قرن پنج بعد المیلاد سلسله کوشانی - مثلیکه قبلا طخار ها از هندوستان طرد شده بودند، غالباً از بلاد جنوبی هندوکش نیز به جانب بلخ رانده شدند. در همان وقت از طایفه تخار ها سلسله دیگری بنام یقاتله که مورخین عرب آنها را هیاطله خوانند، عروج و در بلخ به تشکیل سلطنتی پرداختند.

یقاتله ها متعاقباً صفحات جنوبی هندوکش را استیلا کردند و کابل تا نیمه قرن ششم بعد المیلاد دزمره بلاد مشهوره یقاتله ها امرار حیات مینمود. در نیمه قرن ششم تورکان با ساسانیان فارسی متفقاً با ستیصال دولت یقاتله پرداختند. بعد از انقراض یقاتله تورکان بر مملکت تخارستان که مشتمل بر بیست و هفت ولایت بود تسلط یافتند و این تسلط تا ظهور اسلام طول کشید.

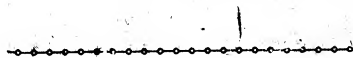
کابل و سلطنت های بومی :

در وقتیکه تورکان بر طخارستان مسلط شدند در کابل یک سلطنت بومی متشکل گردید. عمر این سلطنت تا ظهور اسلام بلکه ظهور صفاریان سیستانی امتداد یافت. کابلشاهان یعنی پادشاهان کابل در حدود فتوحات مسلمین ملقب به (رتبیل) بودند و دامنه حکمرانی شان گاهی از جنوب شرقی هندو کش گرفته تا جوار هند دامنه می کشید نام کابل هم چنانیکه یا قوت اشاره میکند اطلاق به ولایت کابل می شد که تا حدود هند تماس مینمود. در بعضی از منہ معاصرین بومی پادشاهان کابل شاهان بومی بلخ مشهور به آل داود و پادشاهان گردیز بودند.

سلسله اول الذکر در عهد خلفای عباسی و شاهان طاهری و صفاری حتی سامانی ها مشهور بودند به آل داود چه ابو داود محمد بن احمد در

او آخر قرن نهم در بلخ سلطنت داشته است . از پادشاهان گردین
یکنفر را باسم ابو منصور اقلج بن محمد بن خاقان ، صاحب زین
الاخبار در محارب به یعقوب صفاری ذکر می کند .

بهر حال از وقتی که سلاطین بومی کابل به تشکیل سلطنت
پرداختند تا زمان محارب با صفاریان سیستان هیچ یک از
فاتحین عرب بفتح حقیقی کابل و بلاد جنوب هندوکش کامیاب شده
نتوانستند چنانکه حاج مشهور نیز درین زمینه نا کام ماند و صاحب
هفت اقلیم بدان اشاراتی می کند . تنها اعراب به گرفتن خراجی از
شاه کابل قناعت مینمودند . فقط یعقوب لیث بانی سلسله صفاریان
در قرن نهم بعد المیلاد توانست در نتیجه محاربات سنگین زابلستان
را لگد کوب ، و شارستان غزنی را تخریب و نوشار بلخ را باینیه
آل داود متاسفانه هدم و همدم پادشاهی کابل را به صورت قطعه
ضمیمه ممالک اسلامی ساخت و همین یعقوب بود که از پادشاه گردین
خراج گرفت .



تخارستان

یعنی قطن و بدخشان

قسمت شمال هندوکش مشهور به باکتر یا بود که مرکزش همان بلخ بشمار میرفت و لی با کتر یا در صفحات شمالی خود شامل ولایات بزرگی شمرده میشد که در جهت شرقی آن ولایت تخار و در جهت غرب ولایت گوزگان و در غرب بگوزگان ولایت مرغیان افتاده بود.

اما ولایت تخار یا تخارستان عبارت از قطعه ایست که در شرق شمال افغانستان واقع شده شرقاً به کوه های پامیر و شمالاً به نهر آمون و غرباً به ولایت خلم (تاشقرغان) بلخ و جنوباً به سلسله هندو کوه محدود و متصل است. تخارستان بدو حصه علیا و سفلی منقسم است که علیا را (بدخشان) و سفلی را (قطن) خوانند.

تخارستان علیا در شرق تخارستان سفلی افتاده و لوالیزجرم (رستاق حالیه) فیض آباد، شهر بزرگ، اشکاشم، راغ، زیباک، کشم از شهرها و قریه های مشهور اوست. معدن لاجورد بدخشان خود مشهور آفاق است.

تخارستان سفلی مملکت زراعتی است گندم و جو و اشجار پسته او مشهور است مرتع سبزه و خرمن قطن بعد از بادغیس های هرات بهترین مراتع افغانستان بود و ازین رو اسب های آن معروف ترین اسب های مملکت است، تالقان، اندراب، اشکمش، نهرین، بغلان مشهورترین شهرهای تخارستان سفلی است.

مربو طیت تخارستان با ولایت بلخ از حیث اقتصاد طبیعی است . چونکه با کتر یا از صفحات تخارستان علیا با مملکت تبت و چین راه مواصله پیدا میکند . و یونانیا نبلخ بعد از اشغال تخارستان از همین راه با تبتی های چین محاربات کرد . و روابط تجارتی با چین برقرار نموده اند . حالات تاریخی تخارستان قبل از اسکندر مثل اغلب ممالک مجهول است . و نفوذ تاریخ یونان در تخارستان محتاج به حفريات و تحقیقات است . تخارستان غالبا و در قرون وسطی عموما در قید بسته گی بلسنگ و از لحاظ تاریخ با مقدرات اوشریک بوده است .

ولایت تخار معلوم نیست در عهد قدیم بچه نامی موسوم بود . اما از اینکه بنام تخارها نامیده شده از آنوقتی است که طایفه یی از با شنیده گان این سرزمین بنام تخار مشهور آفاق شده اند منابع یونانی هم قوم تخار را در زمره فاتحین یونانیا با ختر در قرن دوم قبل المیلاد ذکر کرده اند . میو بار تولد روسی در کتاب معروف جغرافیای تاریخی ایران

W. B. Historica Geographical Sarvoy of Iran.

درین زمینه اطلاعی بدست می دهد او میگوید قوم تخار سابقا در یولونسز و بلخه در سرحدات خود چین (شرق شمال افغانستان) مینویسند و در دور اسلام هم قسمتی از با ختر بنام قوم تخار (تخارستان) نامیده شده راجع به نژاد تخارها میسولو نگسورت دیس آلمانی Mr. Domes در ذایر التعمارف اسلامی المانی مینویسد که آنها آریایی بوده اند و غالبا آلمان ها و طن اصلی نژاد هند و ژرمن « آریایی » را در آسیا کوه های هندو کش و پامیر می دانند . پس معلوم شود که قوم تخار از ساکنین قدیم تخارستان بوده و نژادا با اقوام افغان از یک اصل میباشند . به طوریکه مورخین معاصر مهاجرت آریایی هارا از سواحل سینجون و جیخون در افغانستان ذکر کرد . و هجرت اقوام هند و فارس را از افغانستان

به هندوستان و فارس نشان میدهند این مسا له واضح میشود که آریایی های اصیل در افغانستان متوطن و دسته دسته در وادی های داخله مملکت منقسم شده اند . این دسته های آریایی برور دهور در اثر وضعیات بلد ی و جغرافیای بی اسمای متعدد ه موسوم ه هریک دارای لسان و لهجه های مختلفه گردید ه اند که از آن جمله است قوم تخار « تخارستان » .

راجع به زبان تخار ها چنانیکه در مقدمه کتاب بار تولد ذکر یافته هر چند تمام السنه افغانستان از لهجه ساریگل که شرقی ترین لهجه های پامیر است گرفته تا لهجه ها کردی غربی شبه جزیره آسیای صغیر یعنی تقریباً از هفتاد و پنج تا سی و هفت درجه طول شرقی نصف النهار و گرینویچ همه داخل زبان آریایی است ولی زبان قدیم طخاری که از قرن اول بعداً لمیلاً تا قرن دهم وجود داشته از جمله آن السنه آریایی آسیای وسطی شمره شد ه که دارای رونق و جمال ادبی نیز بوده است . این مطلب از يك فقره آثار باقیمانده بودایی ترکی معلوم شده که بزبان تخار ادبیات بودایی وجود داشته و غالباً بزبان ترکی ترجمه شده است و مسیوبار تولد از آن ذکر می کند .

و الحاصل چنانیکه قبلاً اشار نمودیم تخار ها در حدود دو قرن قبل المیلاد در بلخ نفوذ پیدا کردند و بعد از صد سال سکونت در باختر طایفه ای از آنها بنام کوشانی ترقی کرد ه و بتدریج قسمت عمد ه هندوستان را مسخر ساختند سلاطین کوشانی از پیروان جدی دین بودا بشمار میرفتند . از قرن سوم بعد المیلاد کوشانی ها به جانب بلخ رانده شدند و در تحت سلطه ساسانیان درآمدند فقط شعبه ای از اینها در کابل تا حدود قرن پنجم بایک نوع حاکمیتی باقی بود که مسکوکات پادشا ه قرن پنجم کوشانی کابل تا یکی مالیک نام در موزه کابل موجود است .

حدود سیاست افغانستان در عهد کوشانیان توسیع و عمرا ناتوصنا -
یع این عهد مخصوصا صنعت حجاری و مجسمه سازی تکمیل گردید . در
نتیجه محاربات سنگینی که در حدود دو نیم قرن بعد المیلاد بین
کوشانی ها و فارس واقع شد دایره نفوذ کوشانیان شان در صفحات
جنوب هندو کش محدود گردید

چنانکه گفتیم نفوذ سیاست قوم تخار از بلخ آغاز میکند از آن
رو لازم می آمد ما در مورد سلطنت کوشانیها در ضمن وقایع باکتریا
سخن بگوییم . ولی به مناسبت نام تخارستان خواستیم در اینجا شمه ای از
احوال آنها بحث کرده باشیم لهذا به این مختصر اکتفا رفت . برای آنکه این
سلسله از دست نرود مناسب است از طایفه دیگر تخار ها یعنی دولت
هیا طله نیز سخنی چند گفته آید .

بعد از سقوط کوشانیان در باختر طایفه یقاتله که اعراب آنها را هیا طله
خواندند به تشکیل سلطنتی در بلخ پرداختند و متعاقبا بر مناطقی
جنوبی هندو کو استیلا جستند . یادگار یقاتله ها در تخارستان
به قول یار تولد شهر هایی بوده نام یفتل که یکی آن در تخار -
ستان سیفلی و حالیا سوای نام ریشانی نداید و دیگری در تخار -
ستان علیا تا هنوز به شکل قریه موجود است . این قریه یفتل در ده
میلی شهر موجوده فیض آباد و دارای سه هزار خانوار اهالی و سیزده
هزار نفوس است که زبان شان همان فارسی مروجه افغانستان
بود و خود هیا را از عهد قدیم از نژاد افغان میدانند .

راجع به دولت هیا طله آقای هباس اقبال اشتیانی در دور .
تاریخ همدو می خود شرحی نوشته و ازین دولت محارب تعریف می کند .
او میگوید : دولت هیا طله محاربات صعبی با شاه هیور ذوالا کتاف فارسی
کرده اند . و فیروز والی سیستان را در حدود نصف دویم قرن
چهار مسیحی در پناه خود گرفتند و وقت هر من برادر فیروز بعد از فوت
یزد گرد دویم پادشاه فارس بود . دولت هیا طله فیروز را تایید کرد و

قهرابر سریر سلطنت فارس نشانیدند. فیروز قبول مالیاتی نمود که به دولت هیا طله بپردازد و از مالیات پسانها در تادیبه آن اعمال نمود. لهذا بین دولتین حرب اعلان و در نتیجه فیروز مغلوب گردید. این بار فیروز داد ن دختر خود را به خو شنوار، پادشاه هیا طله متعهد گردید. در سال ۴۸۳م دو باره بین هیا طله و ساسانیان در حدود توران حرب واقع شد. فیروز از اردوهای هیا طله در حدود بلخ مغلوب قطعی و بلا فاصله از طرف پادشاه هیا طله اعدام گردید.

بلاش - بعد از فیروز پادشاه فارس شد (۴۸۷-۴۸۳م) وادی خراج را به دولت هیا طله متقبل گردید. اما قباد شهریار فارس در مدت سلطنت خود (۴۸۷-۴۸۱م) از دولت هیا طله بسی زحمتها دید، زیرا قباد از بانی مذهب جدیدی مزدک نام در مملکت خود حمایت میکرد. ملت انقلاب کرده او را خلع و جاماسب برادرش را پادشاه ساختند. قباد به دربار هیا طله پناه آورد. دولت هیا طله او را کمک کرده جاماسب را خلع و قباد را دوباره بر تخت فارس متمکن ساختند و خراجی باو تحمیل نمودند. قباد در همان سال (۴۰۱م) برای آنکه خراج هیا طله ها را تهیه کند، مالیات خود را از دولت روم تقاضا کرد، رومیان ندادند، و جنگ دولتین در ارمنستان در گرفت. این حرب پنج سال تا ۴۰۶م طول کشید و لی قباد در حین فتح به واسطه هجوم مکرر پادشاه هیا طله مجبور شد به رومیان صلح نماید. «در حدود نصف قرن ششم میلادی دولت هیا طله در اثر هجوم تورکان و ساسانیان فارس متقرض گردید. و تورکانها بر تخارستان، که در آن وقت مشتمل بر بیست و هفت ولایت بود تسلط یافتند» (بار تولد). نوشیروان در سال ۴۶۵م قسمت یسار ساسانیان را اشغال و حدود فارس را به آمو رسانید. و بعد از تسخیر افغانستان مملکت سیاسی خود را به قرار ذیل تقسیم و تشکیل نمود:

اول قسمت شمال غربی (باختر یا) دوم قسمت جنوب غربی (نیمروز) سوم قسمت مشرق (خراسان) چهارم قسمت مغرب یا ایران شهر (تاریخ عمومی اقبال).

بعد از هجوم تورک و فارس سلطنت افغانستان به قسمت های مختلف تقسیم گردید ولی این تقسیمات بر ترقیات مالیه فارس بسی افزود. میسوار تو لید میگوید: عظمت ساسانیان فارس دارای جنبه مصنوعی بوده و وسیله تجارت عظیم شان طلای بیزانس میشد. در کارهای ساختمانی و ایجاد رشته های صنعتی جد یداز اسرای بیزانس استفاده میکردند. تمدن مادی فارس مربوط به تراجم یونانی و هندی و سامی بود. در بین ممالک پادشاه فارس از همه بیشتر ولایت سامی بابل اهمیت اقتصاد داشته و ثلث عایدات شاه فارس را بابل میداد. بعد از بابل دو مین کانون تمدن و ولایات شرقی فارس (افغانستان) تشکیل داده بودند که قسمتی از آنها در انتهای مملکت فارس (مرو) و قسمت دیگر خارج حدود فارس (باختر) واقع شده بود. اما ولایات داخلی مملکت فارسی شهرهای غیر مهمی بودند.

بهر حال تخارستان بعد از آنکه در تحت تسلط تورکان رفت و میاطله ها منقرض گردیدند، تباطهور اسلام در دست تورکها با انواع مختلف اداره میشد. در خلافت حضرت عثمان به قول صاحب حبیب السیر به سال ۳۱ هجری عبدالله بن عامر به فتح خراسان مامور و اعزام شد. مشارالیه عبدالله بن حازم را به ولایت هرات گسیل نمود. این حازم بعد از آنکه با هرات مصالحه کرد و مبلغ خراج بر او مقرر کرد، احنف بن قیس را به فتح باختر یا تخارستان مامور نمود. احنف ولایت گوزگان (جوزجان) و بلخ و طخارستان را با شهر تالقان فتح کرده بین خود و قیس بن هشتم و خالد بن عبدالله تقسیم نمود. ازین به بعد شیوع دین اسلام در تخارستان رواج

یافتند. ولی عادتاً این اشاعه مذهبی با تعصبات و مخاربات ملی دوچار شد. جنگهای مشهور ابن قتیبه با شهزاده گان تخار در دره های ایلك و بغلان از آن جمله است که طبری به تفصیل این مخاربات را ذکر کرده است.

در عهد طاهریان - خراسان و صفاریان - سیستان، تخارستان غالباً جز ولایت باختر بشمار میرفت. (قرن سلوم هجری). در عهد سامانیان بلخ که ماوراالنهر را استیلا کردند و از اواخر قرن چهارم هجری دارای سلطنت وسیعی بودند تخارستان بالطبع جز ولایات باختر حساب میشد. ولی بعد از سقوط آل سامانیلك خانیه تورک گاهی به ممالك این روی چشمی دوخته و دستی دراز می کردند. سلطان مشهور افغانستان، محمود یمین الدوله در شکستی که به ایلك خان پادشاه تورک در دژشیت بلخ داد، این دست بیگانه را به کلی قطع نمود. از آن بعد تخارستان به صورت قطعی جز افغانستان گردید (از آخر قرن چهار تا نصف قرن ششم هجری).

در مدت سلطنت سلاطین غور افغانستان که از سال ۵۴۳ هجری آغاز و به ۶۰۹ هجری خاتمه یافت، تخارستان در زیر امر دولت مخصوص غوری که از شعبه سلطنت غور مرکزی بوده، اداره میشد. در ۶۰۹ هجری خوارزمشاهیان بر افغانستان مسلط و سلسله غوریان منقرض گردیدند بعد از آن مغولها بر تخارستان تسلط یافتند.

چنگیز خان بعد از آنکه ترمذ را خراب کرده، برای تخریب ولایات معموره هرات و بدخشان اردوهای خون خوار خودش را اعزام نمود، عساکر چنگیز وارد تخارستان علیا گردید و شهر آبادان بدخشان را که در محل فیض آباد موجود بود منهدم ساختند متعاقباً چنگیز خان در حدود سنه ۶۱۷ هجری بالذات عازم تخارستان سفلی گردید و بعد از تخریب تهرانات غرض راه شهر شهیر طالقان را که از

بهترین و بزرگترین شهرهای تخارستان بود محاصره نمود. اهالی به شدت مدافعه کردند. بالاخره چنگیز خان شهر را فتح و از فرط خشم به کلی خراب نموده و دیاری در آن دیار نگذاشت.

پس از مرگ چنگیز خان که ولایت سلطنت عظیم او در بین اولادش منقسم گردید، ماوراالنهر (بخارا) و مادونالنهر (تخارستان و باختریا) و مملکت غزنین در تحت فرمان چغتایی داخلي شد. چغتایان از سال ۶۲۴ هجری تا ۷۶۰ بر این ممالک استیلا داشتند، تا آنکه امیر تیمور کورگان از سال ۷۷۱ تا ۷۸۲ هجری ممالک ماوراالنهر و خوارزم افغانستان را فتح کرد و تخارستان جزو حکومت او گردید. اگر چه بعد از مرگ تیمور در سال ۸۵۰ هجری مملکت بزرگ او پارچه پارچه شد با آنهم نفوذ شهرزاده گان تیموری تا اوایل قرن دهم هجری در تخارستان باقی بود. در نصف اخیر قرن نهم مشهورترین آنها ابوبکر حکمران بدخشان بود. و بعد از آن تا اوایل قرن دهم حکومت سلطان حسین از هرات اجرای تأثیر در تخارستان می نمود.

در اوایل قرن دهم سلطنت از بکان ترقی یافت و بر تمام بلاد فرغانه، کاشغر، ختن، باختر، تخارستان استیلا کردند و بر هرات و خراسان تا ختند. حتی در اوایل قرن پانزده هجری بر قندهار مسلط شدند. ولی در سال ۱۰۳۱ شاه جهان مغول کبیر هندوستان آنها را از قندهار طرد نمود. بعد از قترت ازبک، نفوذ امرای بومی در تخارستان روافزون شد. با آن نمونه ازبک باقی بود و از آن جمله ملک وسیع خان ازبک که بر چندین ولایت طرفین آمو دریا حکومت می نمود. شهرخان مذکور در قرن نوزدهم شهر قندهار موجود بود که در قرن دهم میلادی به وجود رسیده است. اما امرای بومی به نام (میرها) به صورت مختلف در تخارستان علیا و سفلی حکومت می نمودند. حتی نمونه هایشان تا قرن نوزدهم هجری موجود بود. میران تخارستان را بعضی ها از نژاد اسکندریو نانی گمان

میکردند چونکه هنوز نزد آنها آثاری از مسکوکات و ظروف زمان یونانیان موجود می شد. اینها گاهی به چترال، پامیر و سر قول هم مسلط بودند. و مشهور ترین آنها در قرن نزد میر شاه معروف بوده است.

در نصف آخر قرن دوازدهم هجری هنگا میکه ابدالیان قندهار به تشکیل يك سلطنت عظیمه امپراتوری می پرداختند، به فرمان احمد شاه بزرگ، اردوهای افغان در تحت قواماندانی وزیر شاه ولیخان فو- فلزایی مرو را عبور کرده، ولایت کوزگان (میمنه، اندخوی، شبر- غان و غیره) و بلخ و تخارستان علیا و سفلی را اشغال نمودند. بعد از کمی امرای بومی تخارستان برخلاف تسلط سلطنت مرکزی قندهار حرکت نمودند و شاه مراد بی امیر بخارا به این اغتشاش داخله افغانستان کمک نمود. وزیر شاه ولیخان دوباره به تائید تخارستان مامور و اعزام گردید. متعاقبا شخص احمد شاه بزرگ از راه فرامروشتافت و به راه میمنه و بلخ، آمورا عبور کرده و به بخارا عسکر کشید. شاه مراد بی با عساکر بخارا در حدود قرشی به مقابله شتافت و لمصلحت خود را در مصالحه دیده از در اعتذار داخل شد و خرقة مطهره حضرت رسول خدای را علیه السلام که تیمور کورگان از عراق در سمرقند آورده و اکنون در بخارا بود به حضرت احمد شاه هدیه نمود. و حدود دولت افغانستان با امارت بخارا رود آمو ن معین گردید. این واقعه در حدود ۱۱۸۲ هجری اتفاق افتاد. احمد شاه نظر به مشی سیاسی که داشت این مصالحه را معتبر شمرد و با خرقة مطهره به قندهار عودت نمود و تخارستان به کلی تائید گردید. زیرا احمد شاه برخلاف پادشاهان خلجی و لودی و سوری و غیره سلسله های افغان که ممالک بیگانه را اشغال نموده و از ترقیات داخله وطن بیگانه مانده بودند نصب العین خویش ترقیات داخله و تأمین افغانستان طبیعی را قرار داده بود و در عسکر کشی های خارجی خود فقط به گرفتن خراج از شاهان

همسا به اکتفا کرد و اتحاد دول رانسیبت با افغانستان جلب مینمود . چنانیکه همین رفتار را در حین غلبه و فتوحات خود به مقابل شاه هر خ پادشاه خراسان - فارس و شهنشاهان هندوستان مراعات نمود .

اما راجع به زبان تخارستان : بعد از آنکه مروردهور و اختلاط نفوذ سیاسی و اقتصادی و علمی السنه پونان ، تورک ، عرب ، فارسی کوهستان افغانستان زبان اصلی تخاری را از میان برد ، زبان مخلوط و نوینی به میدان کشید . در دوره اسلام چنانیکه زبان قدیم مشهور سغدی را در ماوراءالنهر از ساحه رواج اخراج کرد همچنان در زبان مخلوط تخارستان اجرای تاثیر نمود و زبان پشتو نیز در آن اختلاط بی تاثیر نبود . در نتیجه زبان جدید تخارستان همان زبان فارسی افغانستان معمول و مروج بود و با زبان فارسی فارس تفاوت دارد . فارسیها این زبان را به نام تاجیکی و صاحبان آنرا تاجیک یا تازیانه خواندند که از آن به بعد این اسم مشهور و معروف گردید .

واقعا اختلاط اقوام در تخارستان در دوره اسلام آغاز نمود و یسک قسمت کوچکی اغراب نوراد کثرت ملت بومی تحلیل یافت که هنوز یکدسته از اهالی تخارستان به نام عرب به تعداد شش هزار خانوار در حدود خان آباد و قندهار و طالقان یاد میشوند . هکذا قسمتی از تورک و ازبک بعد از اسفار چنگیز و تیمور از اهالی تخارستان تحلیل شد . و لی اختلاط یز رنگ اقوام داخلی افغانستان یا تخارستان در عهد غزنویان و غوریان آغاز نمود و طوایف افغان از صفحات جنوب هندوکش در آن ولایت سرازیر شدند ، این مهاجرت داخلی در عصر سلاطین ابدالی و محمد زایی هادردو قرن اخیر به سرعت تقویه گردید و دوباره اهالی تخارستان با اصل خود پیوستند . درین اختلاط اخیر قسمتی هم هزاره مرکز افغانستان شامل بود .

به هر حال ما راجع به وجوه تسمیه تاجیک و نژاد آریایی آنها در قسمت تاریخی افغانستان سخن خواهیم گفت . عجالتا باید فهمید

که تخارستان در دوره اسلام با وجود انقلاب و کشمکش های خار جی و داخلی دارای مراتب علم و فضل بوده و اشخاص فاضلی در صحنه وطن پروراند است که از آن جمله اینها را فاضل عبدالحکیم رستاقی در کتاب «چراغ انجمن» خویش قید میکند :

قاضی ابو مطیع ، عبدالحکیم سنجانی ، راوی فقه اکبر و مصاحب امام اعظم (رح) و استاد این مبارک (۱۱۵-۱۹۹) ابو صالح عبدالحکیم خوشبختی (۹۳-۲۱۳ هـ) ابو رجا ، امام قتیبه بغلانی معروف شیخ بخاری و استاد امام بخاری (۱۸۴-۲۴۰ هـ) ابو عثمان سعید بن منصور طالقانی ، محدث معروف و استاد امام احمد حنبل (رح) و صاحب سنن (فوت ۲۲۹ هـ) ابواسمعیل ابراهیم بن شماس طالقانی ، محدث مشهور و شاگرد امام مبارک (۲۱۰ هـ) ابوبکر سعید ابن یعقوب طالقانی ، محدث معروف ، قاضی حمید الدین عمر ابن محمود و لوا لجی رستاقی معروف به بلخی ، قاضی القاه عصر سنجر سلجوقی و مدوح انوری (فوت ۵۶۰) ، ابو الفتح عبدالرشید رستاقی صاحب فتاوی لوا لجیه (۴۶۸-۵۴۰ هـ) ، ابو احمد ، امیر خسرو نهرینی معروف به دهلوی صاحب تالیفات متعدد (فوت ۸۲۵ هـ) ، مولانا شمس الدین بغلانی ، جلیس نظام الملک وزیر معروف در قرن ششم . شمس الدین شا عربد خشانی معروف به معما . پی صاحب دیوان اشعار در قرن دهم ، ابو عبد الله سعید ابن حیدر جریمی فقیه مشهور (فوت ۵۴۰ هـ) میرزا عبدالقادر بیدل از معروفترین شعرائی قرن دوازدهم (ارگویی بدخشان) (۱۰۵۴-۱۱۳۳ هـ) مولانا محمد معمایی اشکاشمی معاصر جامی (فوت ۹۲۹ هـ) اسلام خان خوشبختی (قطغنی) متخلص به ولا شاعر معروف رئیس الوزرای اورنگ زیب مغول کبیر هند و ستان (فوت ۱۰۸۴ هـ) ، میر محمد افضل ثبات خوشبختی قطغنی شاعر مشهور و صاحب دیوان اشعار (فوت ۱۱۶۲ هـ) ملا-

شاه محمد رستاقی معروف به لسان الله، صاحب دیوان اشعار و تفسیر (۱۷۰ هـ فوت)، مولانا محمد صالح فرخاری اتا یقی شهزاده عبدالمومن بخاراوی، داملا عبد الله را غی متخلص به مصرع شاعر - معاصر اعلی حضرت شیر غلیخان محمد عمر حسرت کشمی صاحب دیوان اشعار معاصر اعلی حضرت عبد الرحمن خان، قاضی عبدالمومن سوادستاقی صاحب دیوان اشعار (فوت ۱۳۱۸ هـ) واز شعرای معاصر ملا عبد الله عارف رستاقی صاحب دیوان اشعار و مثنوی یوسف ذلیخا مولوی عبد الوالد الهی رستاقی صاحب دیوان و تشریح الارض و شرحی بر کافی و شرحی بر بیدل (فوت ۱۲۴۸) مفتی شمس الدین حیرت رستاقی شاعر و صاحب دیوان قصاید و رباعیات و غزلیات نفیس قاضی عبد العزیز عزیزی قندوزی معروف به ایشان جان که شرح حالش در تذکره های بخارا مرقوم و مطبوع گردیده است (فوت ۱۳۴۸ هـ) میر عبید الله نایب رستاقی عالم متبحر و شاعر صاحب دیوان واز اولین خطاطان فارسی عصر حاضر ودر حسن خط عدیل خطاط مشهور سید داود خان کابلی است و اینک در علاقه تیشگان منزوی است.



باکتران

(ولایات مزار، میمنه، مرغاب، مرو)

باکتریان یا باختری ولایتی است در جنوب آمو دریا که شما لا به نهر آمون و ریگستان های خوارزم، جنوباً به سلسله هندوکش، شرقاً به ولایت تخارستان، غرباً به ولایت آریانا (هرات) محدود و متصل وادی های طبیعی ولایت خاص باختری یعنی بلخ را تشکیل میکند. ورنه اسم باکتر در مفهوم جغرافیای عمومی و سیاسی اطلاق بر مملکتی میشود که به علاوه افغانستان - جوده شامل تمام ممالک بخارا سمرقند، خوارزم، خراسان، سیستان، بلوچستان، وادی های شرقی نهرسند بوده و پایتخت این همه شهر بلخ به شمار رفته است.

باکتریای طبیعی در سه حصه منقسم است :
ولایت بلخ، ولایت گوزگان (ولایت میمنه حالیه در غرب ولایت بلخ) ولایت مرغیانا (ولایت باامرغاب حالیه و مرو در غرب ولایت گوزگان) و چون مادر قسمت اول مقاله خود ضیق صفحات مجله را علت اختصار محررات خویش اشاره کرده ایم لذا مجبوریم درین سلسله ها از تعریف و ضعیفات طبیعی چون کوه ها، دریا ها، نباتات، معادن، راه ها محصولات و غیره منصرف بوده و تنها به ذکر بلاد مشهوره که با تاریخ ما مربوط است اکتفا نماییم پس گوییم :

از بلاد مشهوره ولایات بلخ و گوزگان و مرغیانا شهر های ذیل حساب میشوند :
بلخ قدیم، خنم قدیم (در سه میلی شمالی تاشقرغان موجوده که حالیا خراب است)

سمنگان یا به اصطلاح چینی هاسی تین - (ایک حالیه) شهر انبار (سرپل موجوده) قیصار (حالا به شکل قریه موجود است) شیرین تگای (حالا صورت قریه دارد) فاریاب (قریه دولت آباد کنونی) شهر یهودیه مصطلح اعرا ب (میمنه موجوده) شهر مرو چاق (به

صورت قریه باقیمانده (طالقان) در شرق حوضه مرغاب و حالیا معدوم است) شهر مرو ، ارگک شیرخان همان قلعه سفید دژ است که ابوالقاسم فردوسی در ششنامه از آن نام برد . در بین شیرخان و بلخ شهر قدیم نمیک در مقام قریه صدر موجود و واقع بود . که یو کراته پادشا فاتح بلخ در حدود اواخر قرن دوم قبل المیلاد ساخته بود . شهر تاشقرخان موجود و را در قرن هجده احمدشاه بزرگ اعمار کرده است .

اما شهر بلخ از اعظم بلاد روزگزی بود و در وسط جلگه به فاصله چهار فرسخ از نزد یکترین جبا واقع شده بود . محل وقوع بلخ در نزدیک مخرج رود باکتروسیس (بلخاب) بسی حاصلخیز و مرکز تجارت با هندوستان بود و ارتباط آن با هند (با وجود طرق سهیل و قطعات آباد دیگری) غالباً از جلگه های بلخاب بود .

مسیو بار تولد شیرخی درین زمینه مینگارد او میگوید تمام واحه بلخ به باووری طولی محاط بود که طول آن بقول یعقوبی جغرافیا نویس قرن نهم دوازده فرسخ ولی در دور استیلای عرب وجود نداشت . از اینیه مشهوره قبل الاسلام در بلخ یکی عمارت نو بهار Nava Vihara معبد عظیم بودایی محاسب میرفت این عمارت در قرن دهم میلادی خراب افتاد و به قول ابن الفقیه نو بهار مرکب از گنبد بزرگی بود که طول شعاع آن صد عرش و دارای سه صد و شصت حجره برای خدمه معبد بود سوان تسبان زوار Hiuantsang معروف چینایی در قرن هفتم عمارت نو بهار را در یاد داشت های خود توصیف مینماید .

شهر بلخ در مقام متشددی که به مقابل اعراب بروز داد بکلی خراب و از عرصه وجود خارج گردید . اعراب شهر جدیدی بنام بروقان دو دو فرسخی بلخ قدیم بنا کردند . ولی امیر اسد مشهور بلخی در سال ۷۲۵ م مجدداً بلخ ترمیم و اهالی را از بروقان به آنجا انتقال داد مرمت و تجدید عمار مشهوره خانواد معروف بلخ آل برمک

که يك و قتی متو لی معبد نو بهاء بودند و اگذار شد . در سال ۱۰۰۶ م
 بلخ موجب تهاجم و تخریب قراختایان گردید ولی بتوجه سلطان
 محمود غزنوی بزودی کسب اهمیت و رونق نمود . چنگیز خان در
 قرن سیزده بلخ را خراب کرد و این خرابی ثانیه اول قرن چهارده
 باقیماند . امیر حسین سلف تیمور در ۱۳۶۸ م قلعه هندوان (ارگ
 سابق بلخ) را ترمیم و اهالی را مجبور به سکونت آنجا نمود شهر قدیم
 بلخ بکلی متروک و رو به خرابی گذاشت . امیر تیمور معروف بعد از
 خلع امیر حسین قلعه را در ۱۳۷۰ م تخریب و اهالی را مجدداً به عودت
 شهر قدیم امر نمود . اما اینک بعد از تخریبات چنگیز خان شهر
 قدیم بنا یافته یا به دیگر جایی ، ابا شهر جدید در همان محل شهر
 قدیم بنا یافته یا دیگر جا چیزی معلوم نمیشود . فقط این قدر معلوم
 است خرابه هاییکه امروز در سطح زمین نمایان است منسوب بدوره
 قرون وسطی میباشد . به علاوه بار تو لد مینویسد . دو تپه یزرگی
 که در جنوب شهر معروف به تخت رستم و تپه رستم بود . منسوب
 بدوره بودایی است و احتمالاً دارد دو دستگاه عمارت نو بهار که
 سیوان تسان چینی ذکر کرده و همین جا واقع بود . است . تپه
 رستم بنا ی مدوری بوده که قطردایره بنیان آن یکصد و پنجاه فوت
 و ارتفاع او پنج فوت و قسمت بالای بنا از اجر بود . است . در حوالی
 شهر بلخ تپه های دیگری نیز است که منسوب بدوره بودایی است .
 در نیمه اول قرن دوازده میلادی روایتی در دهن عام افتاد که
 شخصی در عالم رویا به کشف مرقض حضرت خلیفه چهارم (در محلی
 مزار کنونی) موفق شده مردمانی را به ساختن مقبری جسارت کردند
 و سلطان حسین از اولاد تیمور در ۱۴۸۱ مسیحی بنای جدید حالیه را
 در آنجا تعمیر نمود . از آن به بعد رونق شهر مزار شریف که قبلاً
 قریه بنام (خیر) بیش نبود . بیفزود . این ترقیات شهر جدید
 که در قرن نوزده و اوایل پانزدهم پایه تخت و لایت قرار داد و تعمیرات
 اعلیحضرت امیر عبدالرحمن مشهور در شهر مزار متدرجاً شهر بلخ

را رو به سقوط کشید تا وضعیت امروزه را کسب نمود. با این مراتب اهمیت بلخ تا او آخر باقی و درایامی که گاهی در تصرف خاندنهای بخارا و گاهی درید اقتدا را مرا ی مستقل ازبک میرفت به همان صفت شهر مہنقبته الاسلام و ام البلاد بلخ نامیده میشد. در قرن هفده سبخان قلیخان والی بلخ مدرسه جدیدی نیز در آنجا اعمار کرد.

ولایت گوزگان در تجارت چرمهای که به خراسان میبرد شهرت فوق العاده داشت. در قرن دهم سلسله مستقلی از آل فریغون در گزگان حکومت مینمودند لقب اینها گوزگان - خدات و پایه تخت شان گاهی شیرغان و گاهی میمنه، حالیه بود.

ولایت مرگیانا در تمدن دوره اسلام مراحل بلندی طی میکرد. شهر طالقان به پارچه های پشمی و ظریف خود شهرت کاملی داشت ارگ طالقان که موسوم به نصرت گور بود در برابر چنگیز خانیا ن شش ماه مدافعه نمود. ترقی تالقان در قرن نهم روز افزون بود. مسیو بار تولد از عقیده پرو فیسر ژوگوسکی میگوید که شهر اسکندر یه مرگیانا در محل مرو رود یامرو چاق حالیه واقع بود که اسکندر مقدونی آنرا بنا کرده است.

اما از شهر مرو قدیم که از مشا هیربلاد متمدن آسیا بود امروز نشانی در صفحه وجود نداشته و خرابیهای آنرا در حدود کافر قلعه مکشوف نموده اند مرو را مغولها در ۱۲۲۶ میلادی تخریب نمودند شاهرخ شهر جدیدی در ۱۴۰۹ بنا کرد. به علاوه شهر دیگری که موسوم به سلطان قلعه بود در قرن سیزدهم عمارت مقبره سلطان سنجر در سلطان قلعه از مرتفع ترین عمارات مسلمین عالم محسوب میشود. تاریخ شهر مرو قبل الاسلام بسیار روشن نیست جز اینکه واحه مرو محیط به دیواری بوده که محیط دایره آن دوازده فرسخ بود. موقعیت اقتصادی مرو از جهتی که در سر راه آسیای غربی با آسیای شرقی واقع شده بی نهایت مهم بود و تا

وقتیکه تجارت فارس با ماوراالنهر از راه هرات آغاز نه نموده بود این اهمیت باقی بود و لی اهمیت مرو همیشه به سبب قرب جوار ریگستانها و تاخت و تاز ایلات بدوی کوچ نشین در معرض خطر بود . حتی در قرن سوم قبل المیلاد ایتوخ سوتر در این سرزمین شهر انطاکیه را بنا کرد و بدور و احه مرو دیواری به طول چهل میل جغرافیایی کشید تا از تاخت و تاز عشایر ها مومن ماند (بار تولد)

و الحاصل ولایت باکتریان مملکت زر خیز فلاحی بود و در قسمت های گوزگان دارای مراتع سرسبز و خرمی است . شتر های دوکوها نه بلخ واسط های او حتی در هزار سال قبل المیلاد در عالم شهر تی بسزا داشته و به قول بارتولد در ستون مخروطی که بسال ۸۴۲ ق.م در زمان سالمانا ساردویم پادشاه اثور نصب گردید . تصاویر این شتر های بلخ موجود و او را جزء خراجی ذکر کرده اند که پادشاهان ارمنستان تقدیم کرد بودند .

علی الحال آریانی که بیا ختر آمده و شهر بلخ را بنا کرده اند مثل اکثر امهات مسایل تاریخچه قدیم به طور یقین معلوم نبود و جز معلومات ثابت شمرده نمیشود . فقط محققین راجع به تشکیل سلطنتی در باختر سخن رانده اند تاریخ این تشکیلات نیز معین نشده بعضی از هزار سال قبل المیلاد و برخی از آنها بیشتر اظهار عقیده کرد . اند . مساله ظهور زر تشت در بلخ و اشاعه معتقدات وی در آسیا مورد دقت و تفحص مورخین گردیده و از اطلاعاتی که درین زمینه بدست میدهند رو بهم رفته معلوم میشود ظهور زر تشت در بلخ در عهدی بود . که این ولایت دارای حکومت آریایی بود . است این حکومت قدیمترین سلطنت های است که در آسیای وسطی از نژاد آریا بر صه ظهور رسیده است .

مجله مزدیسنان انگلستان Mazdaznan در شمار .
ماه سپتامبر ۱۹۲۶ شرحی از احوال زرتشت انتشار داد او گفت:

زرتشت در ۶۹۰۰ سال قبل میلاد در افغانستان به منزلی نزد يك Vanguhuidartya ونگهویی در ایتاتولد یافته پدر او پوروشپ و مادرش دغد و از خانواده امرابودند زرتشت درسی سالکی بعد از فراغت تحصیل یگانه پرستی را بدینا اعلام نمود و خودش را در کوه - اشیدر ملهم دانست پس از آن او متای معروف را ظاهر ساخت . گاتها (سرود های زرتشت) را در هند بزبان قدیم که سانسکریت شعبه از آن است نیز بسرو دند . زرتشت در سن هفتاد در مرکز دعوت خود ببلخ کشته شد .

آئین زرتشت شامل قوانین و فلسفه های بوده که در اعصار مختلفه توسط دیگران تکرار شده او توصیه میکند به اقوال ، افعال و خیال نیکو .

دکتور کارل گوستا فن پلاتن آلمانی Dr. K. G. Platen بعد از مسافرت علمی خود در بلورستان - افغانستان (نورستان حالیه) شرحی در المانیا راجع به افغانستان انتشار داد و از آن جمله در شماره یکصد و چار، نهم فوروری ۱۹۲۶ روزنامه کلینشیه تسایتونک Kolnische Zeitung مطبوعه کلن اظهار کرد :
- به عقیده علما مثل نظریه گوینو نیت وطن اصلی نژاد (هند و ژرمن) را در آسیا بکوه های پامیر و هندو کش با یستی پیدا کرد .
نژاد شمالی آریایی در شمال هند و کوه دولت قدیم باختری را تاسیس نمود و مذهب روشنی پرست زرتشت را از بین خود ایجاد کردند و در ۲۵۰۰ ق. م طبقه فرمانروا تشکیل نمودند . با تفاوت فاحشی که در تاریخ ظهور زرتشت ذکر شد این مطلب را با یستی به خاطر داشت که زرتشت های متعددی ظهور کرده و همه از همان زرتشت نخستین پیروی کرده اند .

مجله مزد یسنان انگلستان نیز گفته بود :
- مبادا زرتشت ۶۹۰۰ ق. م باز زرتشت زمان داریوش و یا زمان دانیال پیغمبر مشتبه شود . بهر حال آنچه امروز تاریخ شرح

مفصلتری میدهد از همان زرتشتی است که در حدود هفتصد سال قبل
المیلاد در بلخ ظهور کرده است.*

قبل از ظهور زرتشت مذہب آریایی افغانستان پرستش اصنام
قوای طبیعت آسمان، نور آتش، باد و غیره بوده است. علمای آلمان بت
پرستی را در افغانستان دیانت قدیم آریایی حساب کرده اند واقعاً مذہب
بت پرستی در طوایف افغان باشندگان کو هسارا ن غور مرکزی و
جبال جنوبی حالیہ و مشرقی افغانستان تا ظهور اسلام بلکه تا
دور غزنویہ موجود و حتی در بلوچستان تاقرن نزد ثابت و پایہ
دار بودہ است. زرتشت مبنای مذہب خود را بہ توحید و یگانہ
پرستی گذاشت ولی پسانہا بقول مورخین فارس مذہب
زرتشتی در اثر اختلاط نژاد اصغر و معتقدات آنها آمیختہ بہ آتش
پرستی گردید.

ظہور زرتشت در بلخ مصادف باویشتا سب شہنشاہ باکتر یا
بودہ مسیو بار تولد از او ذکر می کند او میگوید:

قدیمترین نگات اوستا Avesta کہ اصلیت آنها از روی علایم زبان
شہنشی مدلل میگردد بعقیدہ مسیوولد نبرگ H. Oldenberg و سایی
بدست میدهد کہ میتوان ہویت و مذہب زرتشت را تصور نمود. او
معتقد است کہ نہ تنها زرتشت بلکہ ویشتا سب پادشاہ باختر کہ
زرتشت را پیغمبر خطاب میکند از اشخاص تاریخی بودند. در ردیف
نام ویشتا سب از ہوتا اوس ملکہ و دونفر از اعوان پادشاہ ذکر
میشود. این پادشاہ در اطراف خود شکوہ و جلالی نداشته، پادشاہ
ملت زارع و مالدار ی بود و زرتشت پادشاہ و مقربان او را مثل دوستان
خود خطاب مینمود.

زبان باختر در عہد زرتشت و ویشتا سب همان زبان است کہ
اوستا در آن نوشتہ شدہ و در نزد فرنگستان بزبان اوستایی معروف

است. زبان باختری از همان زبان قدیم آریایی مشتق شده که هنوز ماهیت آن زبان به کلی در نظر جهان مجهول است. زبان فرس قدیم و سانسکریت با زبان اندو باختری شریک داشته است. راجع به مدنیت آنو قته باختر محققین جدید از نفوذ مدنیته آثور در باختر انکار دارند. واسفار جنگی پادشاهان آثور را در افغانستان ثابت نمی پندارند. مسیوبار تولد هم میگوید اسفار پادشاهان آثور از روی کتیبه های منار یادگار آثور در افغانستان ثابت نمیشود ممکن است روابط تجارتی بین باختر و آثور بوده است. لهذا معلوم شد باختر آنو قته از خود مدنیت خاصی داشته و لوآن مدنیت به قول بارتولد از مدنیت مللی که در آن عهد در سواحل مدیترانه زنده می کردند پایان تر بوده است.

اشاعه مذهب زرتشتی در دایره خله باختر دوچار مقاومت های اعتیادی گردیده و در نتیجه تحمل مشکلات بالاخره در آنجا و متعاقبا در آریانه شیوع یافته است. بالعکس این مذهب در ممالک خارجی می دیا و فارس بسرعت حیرت آورنده گردید و ولی بجه طری و از طرف چه نوع مبلغینی؟ معلوم نیست احمد رفیق در تاریخ عمومی خود میگوید:

دین زرتشت از شرق فارس (افغانستان) پیدا شده و از آنجا در فارس و می دیا انتشار یافت. معلوم نیست تکامل مذهب زرتشتی و رسوخ اعتقادات او از طرف کیها بوده است. اقوام می دیا در شمال فارس تاشیو ع مذهب زرتشت در تحت فشار و مظالم سلطنت آثور دست و پا میزد در اوایل قرن هفتم مستقل و متعاقبا بر مملکت فارس مسلط شدند. در نصف قرن ششم قبل المیلاد حکومت می دیا در دست هخامنشیان محکوم و منقرض گردید بعد از آن دولت اولین فارس عظیم شد و کوروش کلان پادشاه معروف هخامنشی بر سلطنت باختر خاتمه داد. کامبوزیا پسر کوروش خراسان و باختر را به برادر خود بردیا نام داد (۲۹-۵۲۱ ق م) اردشیر اول (۴۶۶-۴۲۵) با طغیان برادر خود در باختر مصادف گردید. داریوش (۵۲۱-۵۰۹)

۴۸۵) پنجاب و سنده را نیز الحاق کرده بود .

باختر تا ظهور اسکندر مقدونی در تحت سلطه سیاسی هخامنشیان فارس امرار عمر مینمود ولی بطوری که مسیو بار تولد میگوید ازیسن نفوذ هخامنشیان مدینیت و زبان فارس در باختر روا جی پیدا نکرد جز اینکه سلطه فارس عبارت از اخذ خراج و نفوذ نظا می بود و بس . ولایت باختر در عین آنکه در تحت اداره سیاسی هخامنشیان واقع بود استقلال داخلی خویش را همیشه محافظه مینمود . حتی داریوش سیوم هنگامیکه از اردوی اسکندر مغلوب و جانب مشرق فراری شد بقول صاحب تاریخ عمو می فارس بسوس Bessus فرمان روا ی باختر شهنشاه هخامنشی را بدست آورد و اعدام و خودش بنام اردشیر چهارم اعلان سلطنت نمود .

اما اسکندر بعد از فتح فارس در سالهای ۲۴۰ - ۳۳۰ ق.م به فتح افغانستان پرداخت او درین محاربات صعوبت زیاد دید اردوی او تصور میکردند به محاربات افسانه های قدیم پهلوانان یونان دوچار شده اند مسیو البرماله و ژولایزاک در تاریخ ملل شرق و یونان می گوید اسکندر در خاک افغانستان (آرا گورای) بعلاوه حرارت شدید هوا و برف باریهای سنگین از دفاع شدیه اهالی افغانستان صدمات سختی متحمل شد و عین این صدمات پس از بیست و دو قرن در همان حدود برسر اردوهای بریتانیا فرود آمد و الحاصل اسکندر وارد باختر گردیده تارودسیحون عسکر کشید و دوسال در آنجا ماند و چندین شهر بساخت که از آن جمله بود اسپجاتایا اسکندر به اقصی که امروز به خجند معروف است . اسکندر در ۳۲۷ ق.م با صد هزار فوج جانب سندهشتافت و بعد از شکست دادن به پوروس نام والی آنجا بعد از دوسال برگشت و براه جنوب جانب فارس عزیمت نمود .

بعد از فوت اسکندر سلسله سلوکید آسیا را حفظ کرده نتوانستند و مدت يك قرن در ائرمنازغات جانشینان اسکندر قسمتی از جهان گرفتار اضطراب بود. درین گیرودارها که مملکت اسکندر بین جانشینانش منقسم میشد و با ختر دولت مستقلی از یونانیا تشکیل گردید، دامنه این سلطنت منقسم میشد و با ختر دولت هندوستان کشید. میشد این دولت تا حدود ۱۲۷ ق.م با قی و پایدار بود. بعد ها منقرض گردید. علت انقراض یونانیا با ختر هجوم طوایف تخار و حمله پارتها از غرب افغانستان بود. است. پارتها مردمانی بودند به روایتی زرد پوستان که از دشت های شمال آمده در جنوب بحر خزر در ولایت پارتیا (خراسان شمالی) در قرن سوم قبل المیلاد به تشکیل دولتی پرداختند. موسس این دولت بقول بارتولد از شاه باختری از اهل افغانستان بود. دولت پارت در مملکت فارس جانشین یونانیا گردید و در نتیجه محارباتی که با دولت یونانیان با ختر نمودند و قتی به قسمتی از حصص ولایت آریانا (هرات) قابض شدند حتی حکومتی هم در سواحل رود هلمند قایم نمودند. اما بعضی مورخین، پارتها را نژاد یکدسته از اصل آریایی حساب میکنند.

با ختر در عهد یونانیا در نهایت اوج ترقی رسید پروفیسور فوشه با استناد به کتاب مسنن Masson شرحی درین زمینه در موزه کابل نگاشته است و مسکو کات دیمترسن پادشاه باختر را (۱۹۰ ق.م) شاهد این ترقیات قرار میدهد.

با ختریان تمدن یونانی خود را در ممالک وسیعه چین هندوستان نفوذ دادند. پروفیسر هیرت Hirth چین شناس مشهور در قدیم ترین آثار صنایع چین که منسوب به دوقرن قبل المیلاد است علایم و آثار نفوذ صنایع باختری را مشاهده کرد. و مسیو بارتولد در این باب اشاراتی میکند. درینجا نا گفته

نگذاریم که یونانیان نیز در تحت مدنیت باختر و نفوذ آن محکوم واقع گردیده اند و این مطلب از مسکوکات یوپی دیمس و یوگری دی تس پادشاهان یونانی باختر (۲۲۰ ق.م - ۱۶۵ ق.م) آشکارا گردید و به وضوح پیوسته که خط یونانی تغییر کرده و یونانیان خط آریایی باختری را قبول نموده اند، مسکوکات پادشاه اول الذکر در برتشی موزیم لندن و از موزی الذکر در موزه کابل موجود است.

در عهد یونانیان مذهب باختر تغییر نمود و به تدریج مذهب وطنی زرتشتی به مذهب بودایی هندوستانی تبدیل یافت. ظهور شهزاده بنارس سدر دای نای که پسان به بعدها معروف گردید اگر چه یک قرن بعدتر از ظهور زرتشت افغانستان بعمل رسیده است ولی در افغانستان مذهب او از قرن سوم قبل المیلاد معروف شده و در عهد یونانیان جانشین مذهب زرتشتی گردید درین تبدلات مذهبی

قطع روابط افغانستان با فارس و استقرار اقترا ن اقتصادی و پلتیک با هندوستان مدخلیت نامی داشت. نفوذ بودائیت در باختر طوری توسعه یافت که نو بهار بلخ مرکز بودائیان و پیشوای سلاطین چین و کابل گردید. بار توله میگوید: بلخی که مرکز دین زرتشت

بود در عهد یونانیان دارای یکصد دیر بودایی و سه هزار راهب شد. آثار بودایی ها هنوز در سمنگان (ایک حالیه) در غارهای کوه ها باقی و پایدار است. بایستی فهمید این تغییر مذهب مخصوص ولایت باختر نبود بلکه در قسمت عمده افغانستان تأثیر نمود چنانکه اگر فوکل پادشاه یونانی و لایت قندهار حالیه که در نزد نویسندگمان کلاسیک به اراکوسیا Harakhushti معروف بود در نیمه اول قرن دوم قبل المیلاد تصویر بقعه بودایی را در مسکوکات خود رواج داد.

در طی این تطورات خط باختری هم قبول تعدد و تغییری نمود و به طور یکه پرو فیسو و فوشر مینو یسد خط هندی در باختر

رواج یافت و این مطلب از مسکوکات انتی ماکس پادشاه یونانی باختر (۷۰-۱۴۰ ق.م) ظاهر و هویدا است.

این دولت یونانی باختر که دغرب تا هریرود و در شرق تا هندوستان کشیده میشد و در عهد یوفیدم و پسرش دیمتری (ربع اول قرن دوم قبل المیلاد) تمام ولایات هندوستان را تا دریا در شرق و ولایات کوهستانی را تا ملک سرها یعنی چینی ها و فون ها که از اقوام تبت بودند در شرق شمال الحاق کرده بودند آخرالامر در اثر اغتشاشات داخله در نتیجه محارباتی که هیلماکوس پادشاه باختر (۱۴۵ ق.م) با دولت پارتها نمود تجزیه و در چند حکومت های کوچکی منقسم گردید و متعاقباً از هجوم پارتها و قوم تخار بکلی منقرض شد.

از قوم تخار بعد از یک قرن سکونت در باختر طایفه یی به نام کوشان ترقی و قسمت عمده هندوستان را مسخر نمودند دولت کوشانی در تایید مذهب بودایی بسی کوشید صنایع بودایی درین دوره با حجار یونانی آمیخته گردید و باختر درین عهد دوباره رو به عروج و ترقی رفت و رونق عهد یونانی را از سر گرفت که ما ازین دوره ثانوی و دوره ثالثه هیاطله ها سخن بدر از نخواهیم گفت چه در قسمت تخارستان قبلاً مجملی نگاشته ایم. در قرن سوم میلادی کوشانی ها از جنوب هندوکش در جانب باختر راندند و متعاقباً طایفه دیگری از تخارها بنام هیاطله ها در تشکیل یک سلطنت عظیمی جای کوشانیان را در افغانستان و باختر گرفتند و این دولت تا نصف قرن ششم میلادی با محاربات صعبی با همسایه غربی برقرار بوده و عاقبت در ۵۶۵ میلادی بدست نوشیروان عادل شهنشاه معروف آسیا مستاصل گردید. در طول این مدت مذهب بودایی کمابیش در مملکت باختر سیادت داشت و نفوذ این مذهب تا زمان فتح عرب در بلخ و صفحیات واقع در دو طرف

جریان علیای آمو دریا که در قید بستگی بلخ بودند حاکمیت میکرد . سلطه ساسانیان و انوشیروان که از طرفداران جدی مذهب زرتشتی بود و مزدکیان فارس را قتل عام کرده بود ابدان دیانت باختر تأثیری نه نمود با رتولد میگوید اقتدار ساسانیان اهمیتی درین مملکت نداشت .

اما ظهور اسلام و عسکر کشی عرب، اوضاع دینی و مدنی باختر را دگرگون نمود در عهد حضرت خلیفه ثالث رضی الله عنه اردوی عرب از راه خراسان حالیه و هرات بر باختر یا مسلط شدند دیانت بودایی به مذهب مذهب اسلام مبدل گردید و زبان باختری از میان رفته جای خودش را به زبان نوینی گذاشت . در مقابل متی که بلخ به مقابل عرب نشان داد آن شهر مشهور بکلی و ایران و از صفحه عیان محو و نهان گردید تنها نفوس هند و یهود که از ساکنان ماقبل الاسلام بلخ بودند و محله های مخصوصی در شهر داشتند تا حدی ازین دستبرد و تطورات معنوی محفوظ مانده و هنوز خانواری چند از بقایای آنها در خرابه های شهر بلخ منزوی و عزلت گزینند .

ولایت باختر بعد از قبول اسلام دوره جدیدی را در مدنیت جهان آغاز نمود بلخ و مرو که پایتخت دومی باختر یا شمار میشد مرکز علم و حکمت آسیا گردید و مرکز حیثیت مرکزی قوای عرب و مسلمین را کسب کرد و از آنجا دیانت اسلام در ماوراءالنهر و تورکستان تبلیغ میشد . به صد ها نفر مصنفین بزرگ و علما و حکما از این شهر ها طلوع کردند و صد ها مجله کتب علمی و حکمتی در زبان نو ظهور عرب نوشتند .

خانواده آل برمک که اسباب بزمین و ترقیات سلطنت خلفای بغداد بودند از بلخ ظهور نمود و خاندان عظیم الشان آل سامان که معروف ترین سلطنت های مدنی اسلامیه را در افغانستان و ماوراءالنهر متجاوز از یکقرن به پاداشتند از همان بلخ نشئت کرد .

زیر دسترین ر جل سیاسی آسیا، ابو مسلم مروزی، معروف به خراسا نی پرور ید ه آبو خا لمرو بود .

بعد از نفوذ دینی و سیاسی عرب بزودی در بلخ يك پادشا هی كوچك وطنی قایم گردید ای سلسله مشهور به آل داوود و معاصر به خلفای بغداد و طاهریان خراسان و صفاریان سیستان بودند اگر چه در لوایی که خلافت بغداد بنام خراسان برای شاهان صفار میفرستاد غالباً بلخ جزو آن بشمار میرفت و امیر یعقوب صفاری در ۲۵۶ هجری نیز هجو می در بلخ نمود و عمارت مشهور نوشار و سایر عماراتی را که داود بن العباس بن هاشم بن ما هجور آباد کرده بود تخریب نمود به آن حکومت آل داوود مدتی محفوظ و مسلم ماند . در قرن سه و چار هجری نفوذ مستقیم دولت سامان در بلخ قایم شد و آنجا را عوام آن خاندان اداره میکرد (۲۷۹-۳۸۹ ه) در دوره سلاطین غزنوی افغانستان ولایت باختر کسب اهمیت نمود و شهر بلخیکی از پایتخت های مهمه افغانستان حساب شد سلطان محمود معروف سلسله آل فریقون گوزگان رانیز مستاصل نمود . منتها ی عروج و ترقی بلخ و باختر در زمانه بعد الا سلام همین عهد سامانیان و مخصوصاً غزنویان حساب میشود .

در دوره فتور غزنویان و عصیان رعایای ترانکه سلجوق (نصف قرن پنچ هجری مساوی نیمه قرن یازده مسیحی) هنگامیکه آلپ ارسلان سلجوقی کوس خود مختاری مینواخت ولایت باختر عموماً به تصرف سلجقه رفته و صفحات شمال هندوکوه از افغانستان مجزا شد . ولی بزودی سلاطین غور افغان چنگ های قومند خویش را دراز کرد و این عضو اصلی رابدولت افغانستان مستردو الحاق نمودند (قرن دوازده میلادی) بعد از انقراض این دولت افغانستان بود که روزگار ادبار وایام فلاکت بار ولایت باختر و افغانستان بلکه

آسیای وسطی آغاز نمود یعنی مقد مات ظهور چنگیز خان در صحنه آسیا چیده شد. علاء الدین محمد، معروف ترین شاه خوارزمدر اوایل قرن هفتم هجری با ختر را از سلاطین غور گرفت و ضمیمه ممالك خویش ساخت و متعاقباً در ۶۱۲ هـ بکلی دولت غوری را در غزنی و غور و بامیان منقرض نمود و ولایت غزنی را بجا گیر

رشد ترین فرزندان خویش جلال الدین مشهور اعطا نمود. ولی طولی نکشید که اردوهای وحشی و خونخوار چنگیز خان طومار عظمت

خوارزمشاه را پیچیده و بر بلاد افغانستان استیلا جستند. چنگیز خان در سال ۶۱۶ هـ ولایت باختر را اشغال و شهر بلخ را ویران کرد

نمود عساکر او بلاد مشهور گوزگان را بباک سیاه برابر کردند شهر بزرگ مرو را در سال ۱۲۲۲ مسیحی از روزگار برداشتند

مورخین تعداد مقتولین مرو را هفتصد هزار نفر ذکر میکنند. کتابخانه ها، مدارس، جوامع، علماء، حکما، شعرای بلخ و مرو سایر

شهرهای باختر که نظیری در آسیای وسطی نداشتند همه خاک شدند و برباد رفتند از آن به بعد دیگر ولایت باختر نتوانست در

صحنه جهان قامت علم نماید.

بعد از مرگ چنگیز خان رود آمو سرحد بین اولاد هلاکو خان (شاهان فارس) و چغتای خان (شاهان ماوراءالنهر) اعلام شد

ولی خوانین چغتای این سرحد را بهم زد و در قرن سیزده مسیحی در بلخ و ولایات مجاور استحکام یافته بودند از آن پس تا ظهور

امیر تیمور کورگان ولایت باختر جزو ممالك ویرانه چغتایان و وحشی بشمار رفت.

در قرن های شانزده و هفده عیسوی منازعات باهمی امرای ازبک و بخارا و مغولهای کبیرهند و شاهان فارس و ولایت باختر

را در حالت اضطراب و کشمکش های مختلفه و آشفته بی نگه داشت. تا اینکه در قرن هجده میلادی، موسس بزرگ دولت جدید التاسیس

افغانستان احمد شاه بابای مشهور و ظهور کرده و تمام ولایت با ختر را از تخارستان گرفته تا مرگیا ناومرو به مملکت افغانستان پیوسته است. ولی در عین حال از بکهادر ولایات شرقی و غربی بلخ سکو نت اختیار نمود و بودند. و نمونه امرا ی کوچک آنها تا قرن نوزده میلادی در شهر های شبر غان، سزپل، میمنه، اندخوی، موجود بود و در همان قرن بکلی محو و معدوم گردیدند.

در قرن نوزده فارسی ها هرات را محاصره کردند و در نتیجه اگر چه شکست صعبی خوردند ولی مشغولیت هرات به آنها فرصتی بدست خوانین خیواداد که وادی مرغاب و پنجده و وادی کشک و قلعه مور را گرفتند. دولت روسیه نیز در ۱۸۸۴ مسیحی مرورا اشغال نمود متعاقبا دولت افغانستان بالا مرغاب و مروچاق را مسترد نمود اما پنجده در دست روس هالی یو منا باقی ماند.

راجع بزبان باختر :

چنانکه در اثر سلطه و آمیزش یونانیان و نفوذ مذهبی هندیان و اختلاط لسان پهلوی ساسانیان اصل زبان باختری از هم پیاشید بقایای آن نیز در نتیجه رسوخ عمیق دیانت اسلامی و لسان عرب متروک و معدوم شده زبان علمی باختر عربی گردید و از دیگر طرف رفته رفته زبان فارسی کو هستانی افغانستان بنوعی که در قسمت تخارستان گفتیم جانشین زبان باختری شده و امروز بعلاوه زبان پشتو در ولایت باختر معمول و مروج است.

اما اختلاط نژادی نسبتاً در باختر زیاده تر به عمل رسیده است و به علاوه عرب قسماً نژاد مغول و ازبک در اهالی آریایی و طنی مخلوط و تحلیل گردیده است. آمیزش نژاد یه اقوام داخلی افغانستان از صفحات جنوب هندوکو با صفحات شمالی آن در عهد غزنویان و غوریان و ابدالیان و محمد زایی ها بوقوع آمده است. و الحاصل ولایت باختر در تاریخ و طن افغانستان از حیث

قدامت تاریخ سیاسی ، ادبی ، مدنی دارای اهمیت زیادی است . عظمت مقام باختر در دوره های قبل الاسلام و بعد الاسلام نه تنها اسباب افتخار مملکت افغانستان بلکه مایه مباحث مشرق وسطی است . علما ، حکما ، فیلسوف ها ، صوفی ها ، شعرا و صنعت کارانی که ولایت باختر در دوره اسلام پروراند است غالبا از چنان نوابغ جهان علم و فضل به شماررفته اند که نظیری در آسیا نداشته و مصنفات هر یک به مجلدات مختلفه و متعددی میرسد متاسفانه شرح و ترجمه حال آنها از عهده مقالات ما خارج و محتاج مجلدی مستقل است . از آن جمله اینها را قاموس ها و تاریخها و تذکره ها غالبا ذکر میکنند .

حکیم علی بن سینای بلخی ، حکیم ناصر خسرو بلخی ، محمد بن ذکریای بلخی ، حکیم ابو معشر منجم بلخی ، عمر بن خالد بن عیدالملک منجم مروزی حضرت ابو حنیفه امام اعظم مروزی (۱) حضرت ابو عبدالله امام احمد حنبل مروزی ، مولوی روم بلخی ، ابو العباس ثعلب مروزی ، سفیان بن سعید الشوری ، اسحق بن راهویه مروزی ، عبدالله بن مبارک مروزی . عبدالرحمن بن احمد بن عبدالله ابو بکر القفال مروزی ، ابواسحق ابراهیم بن احمد بن اسحق المروزی ، محمد بن علی ابو بکر بلخی ، شیخ معروف بلخی ، حضرت شقیق بلخی ، نظام الدین عبدالشکور بلخی ، حسن بن شجاع بلخی ، محمد بن عقیل بلخی ، محمود بن مسعود مورخ اندخوی ، نظام الدین مورخ شبرغانی ، محمد بن شیرویه بلخی ، ابوعلی بلخی مولف شهنشاه ، ابن النقیب بلخی ، ابن قتیبه مروزی .

۱- بقول الله یاربگرامی صاحب تاریخ حدیقه الاقالیم امام اعظم اصلا استرغی کابلی بود . و پسان به مروزی و کوفی معروف گردیده است .

استاد ابوالحسن شهید شا عربلخی ، استاد دقیقی بلخی ، استاد
 انوری بلخی ، استاد عنصری بلخی استاد منوچهر شصت کله بلخی ،
 استاد رشید الدین و طواط بلخی قطران بلخی ، رابعه قزدار بلخیه ،
 حکیم کسای موزی ، ابو منصور عماره بن محمد موزی ، ابونظر
 عبدالعزیز بن منصور عسجدی موزی ، محمود بن علی سمایی
 موزی ، الیر الدین اشرف الحکمافتوحی موزی ، شهاب الدین ابوالحسن
 طلحه موزی ، ابو زیلمروز ، ابو مطیع بلخی ، ابوالقاسم
 سم بلخی ، مظفر پنجدهی ، احمدشادان بلخی ، اسعد منبه خاوری
 سراج الدین بلخی ، ابو الموید بلخی تراپی بلخی ، عبدالله بلخی ،
 مظفر بلخی حمیدی بلخی ، امینی بلخی ، ضیاء الدین بلخی ،
 واعظی بلخی ، ابو حامد بلخی و امثالها .



آریانه یا هری

(هرات)

آریانه یا آریا Ariane—Arya ولایتی است در شمال غرب افغانستان که شمالا به صفحات ولایت مرگیانا (مرو) جنوبا بولایت درنگیانا (سیستان و فراه) شرقا به ولایت غور و غرج (غور و هزاره جات) غربا به ولایت پارتیا (قسما خراسان حالیه) محدود و متصل است این حدود اربعه را جلد اول تاریخ عمومی فرانس از روی نقشه ممالك مفتوحه اسکندر کبیر نیز مشخص و معین میکند . آریانه در قسمت های شمال شرقی (کنج رستاق) و شمال غربی خود (بادغیس) دارای بهترین مراتع مملکت است حتی مسیو فریه سیاح J. P. Ferrier بقول بار تولد مراتع شمال شرقی آریانه را بهترین مراتع تمام آسیا مینامد هریرود که از کوه های بابا برآمده و رو به غرب شمال سیلان دارد در پایین سرخس بین ریگزار هافرو میرود این رود در قسمت مسیل خود معروف است به رود تجند و او کمک میکند تمام وادی های واقع در دوطرف جریانش از شاداب ترین اراضی آریانه بلکه افغانستان به شمار رود، رشته های انهار هری و مرغاب زاسلسله کوه پاروپامیس (هندوکوه) از هم جدا میکند این کوه ها حالا در هر حصه بنام جداگانه می خوانده میشود.

بلاد مشهوره آریانه اینهاست:

هرات اسفزار (سبزوار) بغشور (در نزدیکی قلعه مور حالیا خراب است) . سرخس قدیم ، بوشنگ یافوشنج (زنده جان حالیه) کوهستان ، او فه (اوپه) شهرک (خراب افتاده) .

اما شهر هرات از قدیم ترین شهرهای آسیای وسطی است. مورخین اسلام و یونان بنای او را به اسکندر کلان نسبت می دهند و بقول بارتولد بطليموس تحت عنوان *arianexropolis* و هم چنین ایزوید خارکسی *Lsidori characeni* غیر از شهر ار تا گوان (پایه تخت قدیمی بومی هرات) ازین شهر نام می برند . و شهر ار تا گوان را گویند در محل ارگ کنونی هرات واقع بوده است . ولی شک نیست قبل از اسکندر شهری در هرات موجود بوده چه محل اولین تشکیلات جمعیتی نژاد آریا در افغانستان ، هرات بوده است . شمس الدین سامی نیز در قاموس الاعلام میگوید اسکندر شهر هرات را نه تعمیر بلکه وسیع و تزئین کرده و آن را الکساندر با آریا نه نام نهاد است .

شهر هرات در دوره های قبل الاسلام بعد از آنکه شهر بخدی یا « بلخ » پایه تخت زرتشتیان و یونانیان گردید در اهمیت مقام دوم را احراز کرد در دوره اسلام نیز پایه تخت های عمده مملکت افغانستان بلخ و متعاقبا نیشاپور و هرو و بالاخره غزنوی و غوری و بامیان بود معینا شهر هرات از اعظم بلاد الله محسوب و غالبا مقر شهنزاده های سلطنت به شمار میرفت که از آن جمله بودند شهنزاده مسعود پسر یمین الدوله محمود غزنوی و شمس الدوله ابوالفوارس طغانشا بن آلپ ارسلان سلجوقی مدد ح شاعر معروف حکیم ارزقی هروی ، در عهد دولت قوی شوکت شهنشاهان غوری بر اهمیت و جمال هرات بسی افزود شهنشاه غیا الدین ابو الفتح محمد بن سیف الدین سام (۵۵۸-۵۹۸ ه) (مسجد) جامع معروف هرات را بساخت . حمدالله قزوینی در نز همت القلوب میگوید در آن عهد هرات دارای دوازده هزار دکان آبا دان و شش هزار حمام و کاروان سرا و طاحونه

(آسیا) و سه صد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و چهار صد و چهل و چند هزار خانه مردم نشیمن بود. یاقوت حموی که در اوایل قرن هفت هجری (۶۰۷) هرات را زیارت مینمود. بسی مفتون بسا-
تین و عمرانات او گردیده و میگوید این شهر شهر شیراز ثروت و کمال علما و فضلا مالا مال است. واقعا مدارس هرات بود که امثال
فخر رازی را در مذهب فضیلت خویش می پروید. پارچه های
هرات که زربفتی و دارای تصاویر گوناگون بود از انفس نفایس
آسیا بشمار میرفت حتی همین صنعت نفیس بود که در دور مغول
دوباره باعث احیای بعد از فتنای شهر هرات گردید. یعنی مغول بعد از
انهدام هرات پارچه هایش را پسندیده و امر به تعمیر دوباره
شهر نمود.

در آخرین محارباتی که از او آخر قرن پنج تا اوایل قرن ششم هجری
بین سلاطین خوارزم و غور مشتعل بود علاء الدین محمد خوارزم شاه
معروف، در عهد دولت:

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن
حسین آخرین پادشاه غوری در حین محاصره هرات به شهر ابست
و برج خاکستر را بیاد داد و بقول ابن اثیر این مسافرت خوارمشاه
مصادف با سال ۶۰۳ ه بود. در یکی از این محاربات، عطاء ملک جوینی
صاحب جهان کشا به تاراج و بربادی باد غیسات از تپاول خوارزم-
میان نیز توضیحاتی میدهد. در سال ۶۱۶ ه مساوی ۱۲۲۱ عیسوی
تولی پسر چنگیز خان هرات را به مصالحه اشغال کرد و سوا ید اعدام
یک قول اردو « ۱۲۰۰۰ » عسا کرم محافظ هرات دیگر ضرری به شهر
و شهریان نرسانید ولی در سال آینده هرات عصیان نمود مغول
شش ماه به محاصره پرداخته عاقبت شهر را شیکا فتند و از فرط

خشم و افترا س آن شهر معظم وزیرا را بخاك سیا ه نشا ندند. بعد از چنگیز او غدی خان پسر او «۶۲۴-۶۳۹ هـ» به علت پسندیدن پارچه های زربفی هرات امر به تعمیر شهر جدیدی داد و هراتیان بقیه السیف مغول از هر طر ف شتافته آهسته آهسته به تعمیر پرداختند.

در عهد منکو «۱۲۵۱-۱۲۵۹ هـ» و ۶۳۸-۶۵۷ هـ، سر بر آورد ه مشهور غور شمس الدین محمد کرت صاحب قلعه خیسه (این قلعه در بین راه هرات و غو بفاصله دو روز ه را از شهر هرات واقع بود ه) شهر هرات را بدست آورد ه و اساس سلطنت سلسله غوری الاصل را استوار نمود. رونق دوباره هرات نیز ازین تاریخ شروع می شود خرابی بلخ و مر و سبب شد را ه تجاری آسیای غربی که روبرو کستان چینی از شمال شرق و هندوستان در جنوب شرق میرفت متوجه هرات شد بلکه شهر هرات نقطه اتصال تمام راه های گردید که به ممالک عمده آسیا می رفت و این مطلب به اهمیت شهر هرات بیفزود و تا احداث راه آهن مهم شمرد ه میشد. ملک فخرالدین کرت «۶۸۴-۷۰۸ هـ» ارگ کنونی هرات را بنا کرد و موسوم به قلعه اختیارالدین شد ه که از قلعه دست نیا فتنی امان کو ه و یا اسکله در چهار فرسخی جنوب غربی شهر در دور ه کرت اعمار گردید.

امیر تیمور کورگان درسنه ۷۸۳ هـ = ۱۳۸۱ م هرات را فتح و دیوارهای داخلی و خار جی شهر را تخریب نمود. بعد از تیمور هرات به صفت پایتخت خراسان ممتاز شد چند ی میران شاه پسر او و بعد ها شاه رخ معروف از سال ۱۳۹۷ ع این شهر را مقر حکومت

خود قرار داد شا هر خاستحکا مات شهر را که پدرش منهدم نمود ه بود در سال ۱۴۱۵ م آباد ساخت از سایر سلاطین مقتدر تیموریان سلطان ابوسعید « ۱۴۵۸-۱۴۶۹ ع » و سلطان حسین « ۱۴۲۹-۱۵۰۶ ع » شهر هرات را پایه تخت قرار دادند . غالب عمرانات نفیسه که هنوز آثار آن در نواح شهر باقیست یادگار سلسله تیموریه سابق الذکر است . مصلی هرات در شمال غربی شهر که دارای سه قسمت و منارهای متعدد دی بوده از نفایس معماری هرات حساب میشود مسجد و مدرسه ، مربوط باین مصلی را ملکه محبوب هرات گوهر شاد در عهد شا هر خ بنا کرد بقول بار تولد از دیدن بزرگی و ظرافت گنبد و محرابهای این مسجد و تنوع و تزئینات او ، مستر ایت - G. E. Yate و مسیو فریه اظهار شگفت کرده اند .

همین ملکه بود که مسجد واقع در جهت جنوب روضه ثامن الائمه را در شهر مشهد اعمار نمود و مستر فریزر J. B Fraser مسجد گوهر شاد را در مشهد عالی ترین عمارتی میدانند که در تمام مملکت فارس دیده است .

بعد از انقراض سلسله تیمور استقرار شا هی بیك از بیك (۹۲۳ هـ) هرات روبه خرابی رفت . شهنشاه اسمعیل صفوی فارس بعد از بیك سال شهر هرات را اشغال و نفوس زیادی را به قتل رسانید در عهد شاه طهماسب و شاه عباس صفوی « ۹۰۵-۹۳۰-۹۵۸-۱۰۳۸ هـ » از بیكها مکرر به هرات تاخته و استیلا جستند . مدافعان صفوی ها و هجوم از بیكها بی نهایت اسباب خرابی هرات گردید عباس شاه صفوی مجبور شد ربا طهایی در سر راه یورش ازبکان برای اقامه محافظین عسکری تعمیر نماید

که هنوز آثار آن باقی است. سلطه و نفوذ صفویها تا سال ۱۱۲۹ ه در هرات طول کشید.

ابدالیان افغان از سال ۱۱۲۹ ه صفویها را از آریانه کشیدند و در ۱۱۳۵ مضافات خاframسترد نمودند بعضی اقوام افغان بسا ابدالیان هرات استفاده کرده و در نتیجه امداد آنها هرات را اشغال نمود. بعد از قتل نادرشاه ترکمان، ابدالیان هرات را مسترد نمودند و بر خراسان استیلا جستند. ازین به بعد است که محاربات ملی افغانها با فارسیها در سرزمین هرات آغاز می یابد (تاریخ ازسال ۱۲۲۲ ه تا ۱۲۷۳) یعنی در مدت پنجاه و یکسال دوازه محاربه بین افغان و فارس نشان میدهدر طول این مدت به هزارها نفوس هرات کشته و به هزارها نفر دیگر از قحط ارزاق فوت و فرار گردید. عمرانات نفیسه حوالی شهر به خاک برابر و بسا تیسین مشهوره او به خارزارها تحویل یافت.

در سال ۱۲۵۴ ه هنگامی که اردوهای بریتانیا حدود مملکت افغانستان را عبور می نمود و تمام ملت افغان تهیه قیام و مقابله را در برابر آن دولت عظیم در نظر داشت قجرهای فارس با تمام اردوهای خود موقع را غنیمت شمرد و به ولایت آریانه تاخت آورده و شهر هرات را محاصره نمودند. در یکی از روزهای سال ۱۲۵۵ ه تنها تعداد گله (گلوله) های توپی که قجرها در یگروز به داخل شهر انداخته بودند به چهل هزار میرسید. در اثر این گله باری دو هزار زن و طفل شهید و اکثر عماره داخل شهر خراب شد. جلگه های هرات و بادغیسات تا قریه تپه و قلعه نو و مرغاب و میمنه از طرف الله یار خان آصف الدوله، مقدمه الجیش قجر، تاراج و یغما گردید. چون این محاصره شهر هرات (با وجود حضور شخص پادشاه فارسی و داشتن چندین صاحب منصب اورو پایی امثال مسیو سیمینوف و ژنرال پرو سنکی و موجودیت شهزاده ها و قواماندانهای بزرگ

فارس) تقریباً ده ماه طول کشید و در طی این مدت افغانها مدافعه نموده ابتدا هیچگونه شرایط فارس را قبول ننمودند. حتی شهریار کامران افغان از سهلترین شرایط فارس «که عبارت از فرستادن میر عبدالرحمن خطاط معروف هرات را به فارس و فرستادن وزیرخویش یار محمد خان الکوزایی را به ملاقات شاه قجر به اردوگاه فارس باشد» نیز سرکشی نمود. لکن به مصیبت شاه قجر افزود و امر داد تمام اسرای افغان را که در اردوگاه او بود قتل عام کردند. از آن بعد تا زمان ناکامی و مراجعت به فارس هر قدر افراد افغان که اسیر میشد بلافاصله اعدام میگرددید، دوازده هزار نفوس شهر که به علت گرسنگی دائمی از شهر برآمده و به اردوی دشمن پناهنده شدند، عموماً در تحت نظارت قطعات عسکری، جانب خراسان نفی و تبعید گردیدند.

در تمام این محاربات نیمقرنه، اگر چه اغلباً مغلوبیت قسمت فارس بود با آنهم شهر هرات روبه خرابی و اضمحلال روان شد. به حدی که بار تولد از قول مسیوفریه مینویسد، نفوس شهر هرات قبل از این محاصره قجرها هفتاد هزار نفر بود و بعد از محاصره فقط به شش یا هفت هزار نفر میرسید. در عهد دولت سدوزایی ها و محمدزایی ها، وزیر معروف یار محمد خان و شاه شهبید و اعلیحضرت شیرعلیخان به ترمیم جامع کبیر غیاث الدین غوری و تعیین اوقاف و تعمیر عمارات و باغها و تأسیس مدارس پرداختند. و اعلیحضرت امیر عبدالرحمن عماره چهارباغ را بنا نمود. متأسفانه در دوره پادشاه مؤخرالذکر باقیات صالحات عمرانان نفیسه حوالی شهر به کلی معدوم شد و در سال ۱۳۰۳ هـ با صرار و الحاح انگلیسها که از لشکرکشی روسها به هرات در اندیشه بودند، بقایای عمرانات مصلی منهدم گردید.

از مقامات مشهوره در نواح شهر هرات یکی گازر گاه است که به قول بار تولد، مقر سلاطین سابق هرات بود و مدفن صوفی معروف قرن پانزده عیسوی، خواجه عبدالله انصاری است. به عقیده مسیو فریه در ازمنه سابقه تمام عمارات و ابنیه حوالی شهر هرات به حساب میرفت اسفزار در فاصله سه منزللی هرات واقع و دارای چهار شهر کوچک بود که منجمله ادرس کن و حالیه این اسم به قریه‌یی اطلاق میشود. محل اسفزار بی نهایت سرسبز و معمور بود. شهر اسفزار در زمان تیمور لنگ در سال ۱۳۸۳ فرنگی دستخوش تاراج و قتل و غارت هولناکی گردید و مناری از اجساد دو هزار نفر زنده جان برپا شد. این تخریبات دویمی بود که بعد از چنگیز خان در اسفزار تطبیق گردیده. زیرا خرابی اول اسفزار از طرف عساکر چنگیز خان واقع شده بود. قلعه بالای کوه «درفا - صله نیم ساعت از اسفزار، در دوره اسلام معمور و مسکون بوده و پس از خراب شد. به قول اسفزاری صاحب رو ضبات الجنات فی او صاف مدینه هرات که از خرابه های اسفزار وطن خود قصه میکند قلعه مذکور «مظفر کوه» نامیده میشد.

شهر بغشور در کشک رو سن نزدیکی آبادی کنونی قلعه مور واقع بوده است. خرابه های بغشور محوطه بزرگی را اشغال کرده و در وسط این محوطه بر روی تپه مصنوعی و مرتفعی آثار قلعه، که از اجزای ساخته اند، نمایان است و مسیو بار تولد به آن اشاراتی مینماید. شهر برو شنک یا فوشنج در فاصله یک منزللی هرات واقع و در قرون وسطی شهر مشهوری بوده که اکنون به قریه‌یی تحویل یافته. این شهر وطن خانواده معروف آسیا، آل طاهر است. این خاندان در شرق و غرب عالم، اولین سلسله‌یی هستند که در مقابل استیلای سیاسی عرب زودتر از همه علم استقلال برافراشته اند. فوشنج بسی شاداب و معمور بود. حمدالله قزوینی در تعریف بساتین و میوه های او میگوید: تنها انگور او بالغ بر یکصد و چند نوع میشود.

شهر کو هستان ، آبادان بوده و در اثر انقلابات و محاربات مکرره خراب شده که حالیا خرابه زاری بیش نیست . ولی محوطه های شهر قدیمش هنوز پدیدار است .

اوفه یا او به شهر ك ك وچك و مقبولی بوده ، یا قوت از او تعریف میکند و فضلا ی بز رگ آنجا رامیشمارد . و اکنون هم از معمور ترین قصبات آریانه حساب می شود و در اطراف عمرانات حالیه آثار دیوار های آبادی قدیم نمایان است . در قدیم سنگهای مرمر سفید را از نزدیکی همین او به استخراج میکردند . شهر سرخس خیلی عتیق بوده و به سببی که در سر راه نیشاپور به مرو است ، اهمیت زیادی داشت . بار تو لداورا از حیث بزرگی برابر نصف مرو شمرده است . ولی این اهمیت بعد از احداث راه آهن ماورای خزر سقوط کرد . سرخس قدیم در سمت یمین رود خانه هری و متعلق به دولت روسیه است . سرخس نو در حدود فارس داخل شده اول الذکر دارای صد خانواراهالی و موخر الذکر دارای يك قلعه بوده به قول مختار بکر صاحب تاریخ تورکستان ، سرخس امروزه دارای دو هزار نفوس است .

از قصبات معروف آریانه ، یکی هم قصبه کاریز مربوط به بادغیساست ، که به قول جغرافیای نزهت القلوب مقام حکیم برقعی موجد و مخترع ماهنخشب مشهور است . صفحات طوسرو نیشاپور ، از روی جغرافیا و تاریخ قسمت غربی آریانه را تشکیل میدهد . و شهر عمده آن همان نیشاپور است . شهرت نیشاپور با آواز خاندان طاهری فوشنچیکجا مشتهر گردید . زیرا اولین آبادکننده خراسان همین خاندان شمرده میشوند . بعد از آل طاهر ، سلسله صفاری سیستان نیز نیشاپور را به پایتختی گزیدند . و سلاجقه به آبادی آن همت گماشتند . نیشاپور از عهد سامانیان و غزنویان پایه تخت خراسان شناخته میشد . لهذا در علم و

فضیلت و ثروت از بلاد عمده بوده و در ردیف بلخ و مرو، هرات جا داشت. معادن مس، آهن، نقره، و فیروزه که از آن استخراج می گردید، شهرتی به سزا داشت. عشایر غز در ۱۱۵۳ م این شهر را تخریب نمودند و شهر جدید در حصه غربی شهر قدیم در محل شاد یا خ آباد شد و به سرعت پیش رفت در ۱۲۲۱ م - ۶۱۶ ه مغولها به سختی او را منهدم و به استثنای چهار صد نفر صنعت کار، اهالی را قتل عام نمودند. بعد از سقوط مغولهای فارس، نیشاپور جزو حکومت سربداران سبز و ارگردید و در سال ۱۳۸۱ م - ۷۸۳ ه در پید اقتدار امیر تیمور سپرده شد. در قرن هجده میلادی محاربات فارس با احمدشاه بابای ابدالی نیشاپور را سقوط کلی داد. و در اخیر همان قرن به علت خانگی های افغانستان، نیشاپور از افغانستان مجزا و به مملکت فارس مربوط شد. نیشاپور مدفن فریدالدین عطار صوفی معروف و حکیم عمر خیام لوگری است که وزیر مشهور هرات علیشیر مرقد مذکور را در حوالی شهر اعمار کرده است.

شهر طوس در قرون وسطی شهرتی نداشت. توالی خان پسر چنگیز خان او را تخریب کرد و در زمان او غدی خان تجدید عمارت شد. بعد از سقوط مغولهای فارس جزو قلمرو حکومت امیر ارغونشاه رییس طایفه جون غربانی گردید و در سال ۷۸۴ ه بر ۱۳۸۲ م علی بیگ پسر ارغون محکوم امیر تیمور رشد. در سال ۱۳۸۶ م طوس به واسطه شورش اهالی خود تلفات زیادی داد. و بعد ها مشهد به لحاظ مذهبی ترقی کرده و اهالی طوس بدانجا شتافتند. امام احمد و محمد غزالی و شاعر رزم سرای مشهور فردوسی در آنجا مدفونند.

اما شهر مشهد آهسته آهسته ترقی نمود و بعد از اشغال توران هابر کر بلا و نجف توجه شیعه ها به این مقام معطوف و لهذا به سرعت دارای اهمیت مدنی و روحانی گردید. و به همان تفصیلی که در موضوع نیشاپور گفتیم در اخیر قرن هجده مسیحی طوس و مشهد باصفحات چغام و خواف و غیره از افغانستان منتزع و به فارس ضمیمه شد. در قرن نوزده عیسوی روسها به دهنه ذوالفقار (سرحد

حالیه افغان و فارس در رود هریرود) حمله کردند و ناکام ماندند و فارسها به موضع هشتاد آن تجاوز نمودند و در نتیجه موضع مذکور به منفعت فارس بین افغان و فارس به حکمیت انگلیسها منقسم گردید (۱)

ولایت آویانه و ولایت باختر وطن اصلی ومبدا و منشأ اعم آریه شنناخته شده راجع به این که آریانها از کدام جاو در کدام تاریخ وارد آریانه شده و به تشکیل جمعیت پرداختند ، بایستی قبل دانست ، شش هزار سال پیشتر هنگامیکه نژاد هند واروپا در سواحل رود و لگا و یابوقول بعضی در سواحل بحیره ، بالتیک و یا در آسیای وسطی زیست مینمودند . هزار سال بعد تر شعبه آریان از سایر شعب جدا و به صفحات جنوبی عزیمت

در قرن نهم عیسوی واقعات مهمی در سرحدات شمال شرق و شمال غربی افغانستان رخداد. منجمله واقعه اول در سال ۱۳۰۲ قمری است . درین سال اعلیحضرت امیر عبدالرحمان خان به سفر هند بود و کمیسو ن حد بخشی افغان و انگریز در گلران هرات معاینه حدود می نمودند عساکر روس بردهنه ذوالفقار و تعز ضر نمودند و ژنرال کامروف به سایر سرحدات هجوم می نمودند . محافظین افغان در دفاع شدید ی که بر و زد اندید با افسر شجاع خود کلنل شاه مراد خان کشته شدند و رو سها در هرازد . جمادی الاخر آن سال اقبه و پنجه را تصاحب نمودند .

در سال ۱۳۰۳ قمری ، کمیسو ن افغان به ریاست سعدالله خان والی هرات و کمیسو ن روس به ریاست کنل گلبرگ و گسپدین لوکسراج به معاینه ذوالفقار پر داخند و متعاقبا با اتفاق کمیسو ن انگلیس در تحت ریاست دیورند مشهور به معاینه و تعیین حدود شمال افغان و روس مشغول شدند درین تعیینات افغانستان توانست علاقه خمیا ب آقچه را (که مطابق معاهده ۱۸۷۳ م لندن به روسیه واگذار شده بود) مسترد نماید .

در سال ۱۳۰۵ قمری نزار افغانستان و فارس راجع به هشتاد ن در گرفت . کمیسو ن افغان در تحت ریاست ژنرال غوث*

نمودند و مدتی هم در ارا ضی واقع بین آنها ر سیحون و جیحون ، زنده گی کردند . پس از آن شعبه آراین رخت مهاجرت به ولایت باختر و آریانه کشیده و بعد از کمی به سه قسمت منقسم شدند . قسمتی به راه پامیر ، جانب هند شتافتند . اینها چون از نهر Sindhu عبور نمودند ، به همین اسم معروف شدند و پسانها تلفظ ایرانی سند به هند Hindhu تبدیل یافت . چونکه (س) هندی همیشه مطابق (ه) ایرانی است . مورخین مهاجرت شعبه هندی را در هندوستان در حدود دو هزار و پنجاه سال قبل المیلاد ذکر کرده اند . قسمت دیگر به فلات مملکت فارس (ایران حالیه) سرا زیرگردیده و در آنجا منشعب شده اند . واز آن جمله است پارسه ها (فارسی ها)

*الدین خان و کمیسیون فارس در تحت ریاست ناظم الملک برای حل مساله مامور شدند و کمیسیون انگلیس به ما تحتی ژانرال کونسل مشبه مستر منکلین (به صفت حکم ثالث) مداخلت نمود . در نتیجه چندین بار مذاکره و التواهی مجلس آخر الامر فارسی ها به معاونت انگلیس موفق شدند که هشتاد آن را با افغانستان تقسیم نمایند .

در سال ۱۳۱۲ قمری عساکر روس بر مقامات غند شا خدره بدخشان تجاوز کرده و معدن لعل غار آن را اشغال نمود . افغانستان کمیسونی در تحت ریاست غلام محی الدین خان و مفتی عاشور محمد خان برای مذاکره و تعیین حدود پامیرات افغانستان و روس مقرر نمود . کمیسیون هم از انگلیس ها به ریاست ژنرال جرارد برای حل این مطلب روانه پا میر شد و در نتیجه در سال ۱۳۱۳ قمری دولت روسیه مشکی ، کوفسا ، واهان ، علاقه های درواز ، اوشان ، شغنان را واپس به دولت افغانستان مسترد نمود .

که حصص جنوبی مملکت را اشغال نموده و خودشان را پارسه Faras نامیدند. و میدیا که در قسمت شمال ولایت توطن گزیده موسوم به مدیا گردیدند. مورخین هجرت این شعبه را به فلا تهای مملکت فارس در حدود دوهزار سال قبل المیلاد نشان میدهند.*

قسمت دیگر، همان آریین هایی است که در باختر و آریانه رحل اقامت افکنده و از اینجا به سایر وادیهای مملکت افغانستان منتشر گردیده اند. آرینه های افغانستان بدو نام خود شانرا به ولایت هرات گذاشته و به آریانه موسوم نمودند. وبعد ها شاخه هایی که از اینجا در حصص مملکت تقسیم شدند، غالباً اسمی مقامات و طوایف شان با يك تبدیلات طبیعی همین کلمه آریانه به عمل رسید. چنانی که اسم غوریان در صفحات غربی ولایت حالیه هرات تحریف کلمه آریان است که پسان به اوریان و غوریان تبدیل یافت و اسم محل و اهل غور در جهت شرقی هرات نیز تحریفات همان اوریان و غوریان بوده است. شاخه دیگر آریانها از آریانه در حصص جنوب آن ریخته و به اندك تحریفی موسوم به اسکایی شدند. اسکاییان نام خود را به وطن جدید شان گذاشته و اسکاستین خواندند. که پسانها به سگری و سجستان و سیستان تبدیل یافت. به قول بیلو اسم افغان نیز مشتق از زبان آرینی بود که اولاً اغوان (محرف اروان) بود و پسان اوغان و بالاخره افغان شهرت یافت و لسی ملتفت باید بود اوغان اسم طایفه ای از طوایف پشتون بوده و درین او اخر اسم ملی و عمومی گردیده است.

شاخه عمده آرینه های افغانستان که به ولایت باکتر (باختر) توطن اختیار کرده و به همان نام موسوم شدند، قسمتی از آنها به سایر حصص افغانستان شتافتند و غالباً از اینها نامهایی که اختیار کردند تحریف همان اسم باکتر و باکتریا بوده است، و از آن جمله است طوایف باکتیا که بعد ها پاکتیا و پختیا شده و اجانب آنها

را پرستانا، بوپتاها نا گفتند. ولایت اینها نیز موسوم به پاکتین گردید که هیرو دوت ابو المور خین حدو دجغرافیا یی و طوایف عمد ه آن را ذکر میکند. وما در قسمت های آینده از آن بحث خواهیم نمود. هکذا مملکتی که در نقشه های قدیم بلو رو بو لر نوشته شده تحریف همان اسم باکتر (باختر) است. مستربیلو در این مورد توضیحاتی قابل توجه مینویسد. او میگوید:

«علاقه بلور جزو بیکتر یا بوده و طوایف کافرستان (نورستان حالیه) و چترال (کاشکر) یاسین، گلگت و سکار دورا شامل است. و بلور فی حد ذاتها محض از تبدلات طبیعی لفظ باختر بوده». درینجا بیلو خواسته است با آوردن امثله یی مقوله خویش را تأیید کند. از آنرو چند عدد اسمای پشتو (افغانی) و فارسی را که تحریف و تبدیل یافته همدیگرند به این قرار تذکر میدهد: پلار (پشتو) پدر (فارسی)، لور (پ) دختر (ف)، سول «پ» سو ختن (ف)، مور (پ) مادر «ف»، پلندر (ب) پدر اندر (ف).

اروپایی ها، آرینها را به قول بار تولد در معنای (هندواروپایی آسیایی) به دو شاخه منقسم کرده اند:

اول شعبه هندی، دوم شعبه ایرانی. یعنی آرینها ی افغانستان و فارس (ایران حالیه) تقسیمات از روی علایم زبانی است که يك واحد را تشکیل میدهند. بار تولد میگوید کلمه ایران که در اول از آن به کسر همزه بود بعدها پیدا شده و مضاف الیه صیغه جمع کلمه آریا Airyanam (Airya) است که به معنی مملکت آریاها میباشد. این کلمه را برای اولین دفعه در کتاب اراتسفن قرن سوم قبل المیلاد به شکل یونانی آن یعنی Ariane می یابیم. سرحد این آریانا به قرار ذیل بود: در شرق هند، در شمال سلسله های هندو کوه و سلسله جبال که در غرب آن واقع است، در جنوب اوقیانوس هند، سرحد

غریبی از دروازه خزر یعنی ازمعبرکو هستانی در خطی که پارت را از مدیا و کارا مایا (کرمان) را از پرسید (فارس) جدا میکند. مستر بیلو میگوید در جغرافیای قدیم فارسی ها مملکت افغانستان را (آریا ورتا) می نامیدند. چنانی که یونانی ها او را (آریا) میگفتند.*

در کتیبه های داریوش، نام ایران به سکنه مملکت فارسی اطلاق شده، ولی به طوری که پرو فیسر مارکوارت مستشرق شمیر آلمان میگوید: «قطعات شمال رود آمون مثل خوارزم، سفید» سمرقند، بخارا، چاچ (تاشکند) و غیره (ایران بالا) نامیده میشد و برای همین تفریق ممالک بود که افغانستان را (ایران شرقی) میخواندند. هکذا مارکوارت در جای دیگر مینویسد: ولایات (۱) توران (بلوچستان)، مکران و سند چون جز طبیعی ایران نبودند، لهذا همیشه به نام غیر ایران یاد میشدند و از همان جهت است که در کتیبه ها (شاهان ایران و ان غیر ایران) نوشته شده است.

در مقابل ایران کلمه توران ذکر شده و تورانی ها به قول مورخین یکدسته مردم مان آریایی نژاد ولی بادیه نشین بوده و با آریینهای شهر نشین متفاوت بودند. اینها را بعد ها هون و تورک طرد نمود و نامشان به محلی از خیوه باقیمانده و تا قرن هفتم میلادی معروف بود. در قرن های بعد میلاد تعبیر توران به بادیه نشین های سوار التای انتقال یافت. این مطالب را مارکوارت ذکر میکند.

۱- این توران یعنی بلوچستان غیر آن اسمی است که به توران صفحات شمالی افغانستان و ایران کنونی اطلاق میشد اسم توران در حدود قرن دهم عیسوی به بلوچستان افغانستان نیز منطبق میگردد.

ومسیو بار تو لد میگوید، مسکن این تو رانی ها حوضه ارا ل بوده و پسا ن به مملکت تور کم—— (تورکستان) اطلاق شد و گاهی تمام دنیای آسیای و سطی ، یعنی ازدشتها ی جنوب روسیه تاجیـن توران شناخته شده و آنها رانه تنهادر مقابل ایران حالیه بلکه درمقابل تمام آراین ها قرار میدادند .

به هر حال آراین ها در هرات به تشکیل جمعیت و مدنیتی پردا - ختند و درین عهد هنوز زبان اصلی آریایی در تمام ممالک افغانستان و فارس و هند حکومت می نمود. رفته رفته تاثیر وضعیات جغرافی و عوامل طبیعی السنه این ممالک ثلاثه را از هم منفرد و ممتاز نمود. تا آنکه در هند ، سانسکریت و در افغانستان همان زبان معروف به اوستا و یازند معمول و مرو ج گردید . فارسی ها هم بعد هاپهلوی قدیم را مستعمل ساختند . در حدود هفت قرن قبل المیلاد که باکتریا در شمال آریا دارای تشکیل سلطنتی بود و و زرتشت مشهور احکام او ستا را و سیله ارتقای معنویه ملت قرار داد ، ولایت آریانه با لطف تحت الشعاع با ختر واقع گردید و مذهب زرتشتی در آریانه جانشین مذهب قدیم آریایی (قوای طبیعت پرستی) شده و معابد زرتشتی در آریا نه تعدد پیدا کرد . و از آن جمله معابدی که در حواری شهر هرات بالای قلل کوه ها بنا شده بود تا قرون وسطی پایدار و مورخین از آنها ذکر میکنند .

بعد از سقوط باختر و استیلای دولت هخامنشیان فارس (قرن شش تا چار ق. م) ولایت آریا نه جز ممالک فارس گردیده و چنانی که هیرو دوتس ذکر کرده با ممالک سفدیانا ، خوارزم ، و پارت در ردیف یک ساتراپی (نایب الحکومه گی) قرار گرفت . به طور ی که تاریخ باختر میفهماند ، ازین تسلط خارجی مدنیته عاید

به آریا نه نگردید . در او اخر قرن چار قبل المسیح، سکندر یو نانی خاندان هخامنشی را بر انداخت و خودش با لذت وارد آریانه گردیده و شهر هرات را تعمیر یا توسیع نمود . بعد از فوت اسکندر و استقرار دولت باختر ، ولایت آریانه مثل تمام حصص افغانستان مربوط به بلخ شد یو نانیان بلخ تا هریرود حکومت می نمودند و از آن جمله است یو تهی دیمس شهنشاه (۲۲۰ ق.م) باختر که مسکو کات او در موزه کابل موجود است . مدنیت باختری یونان در آریانه نفوذ نمود و اسباب ترقی آن گردید . ولی رقابت و محاربات یو نانیان باختر و دولت پارتها در فارس همیشه به ضرر آریانه خاتمه می یافت . مخصوصا در جنگهای که یوگری دی تس شهنشاه (۱۶۵-۱۳۵ ق.م) باختر (آن شهنشاهی که تاماوارای سند بر هزاره ها شهر حکمفرما بود) با دولت پارتها برپا نمود ، آریانه خساره زیادی متحمل شد در صورتی که مردم میدیا از این جنگها استفاده بسیار کردند . مستر مسن از این پادشاه تعریف میکند و مسکو کات او در موزه کابل موجود است . در قرن دوم قبل المیلاد هنگامی که پارتها قوی شده بودند، در سلطنت مهر داد اول علاقه های اسپینو نا و توری بوینا از ولایت آریانه مجزا و به حکومت پارتها منظم شد .

بعد از سقوط دولت باختر و استقرار سلطنت کوشانیان افغانستان ، آریانه تا قرن سیوم بعد المیلاد جز دولت کوشانی بوده و هم درین عهد مذهب بودایی در نواح آریانه نفوذ نمود . از قرن سیوم تا قرن ششم بعد المیلاد آریانه مثل دوره کوشانی ها در زیر قدرت دولت هیاطله افغانستان امرار عمر مینمود . در اوایل نصف دوم قرن ششم که ساسانیان فارس بآتور کهای ماوراالنهر ساخته و به قسمت های غربی افغانستان حمله نمودند ، تخارستان در تحت تسلط تورکها رفت و نوشیروان مشهور در سال ۵۶۵ میلادی بر ولایات باختر و آریانه مسلط شد . از آن به بعد تا ظهور اسلام این تسلط طول کشید .

در قرنهای شش و هفت میلادی مثلیکه و لایت مرو مرکز نصرانیان
 نسطوری گردیده بود، در هرات نیز نفوذ مذهب نصرانی منبسط
 شد و معابد آن‌ها در جوار شهر هرات معمور گردید. حمدالله
 قزوینی و با رتولد محل این معابد را (بین شهر و معابد زر تشتی که
 در قلعه کوه به فاصله دوفرسخ از شهر هرات واقع بوده رشک (زسک)
 نامیده میشد و پسان به امکله (اسکله موسوم گردید) تعیین
 مینمایند.

بعد از آنکه مرور دهور و اختلاط السنه یونان و فارس، زبان قدیم
 آریانه را از هم برد، آهسته آهسته زبان نوینی در آریانه معمول
 گردید که پسانها آن را زبان هروی خواندند، زبان هروی مثال السنه زابلی و
 سکزی یکی از مشتقات زبان آریایی است. این زبان تا اوایل دوره اسلام
 نیز باقی و پدیدار بود و بعد از تسلط زبان عرب حکم زبان متروکی
 را در بر گرفت علامه محمد قزوینی در حواشی کتاب مجمع النوا در
 مینویسد: «عبدالله انصاری الهروی کتاب طبقات الصوفیه لابی
 عبدالرحمن السملی را املا نمود و بعض تراجم از خود بر آن افزوده،
 یکی از مریدان وی آن آمالی را به زبان هروی قدیم جمع کرده پس
 از آن در قرن نهم هجری عبدالرحمن جامی آن آمالی را که از زبان
 هروی به عبارت فارسی معمول در آورده و تراجم مشایخ دیگر را بر
 آن افزود و کتاب نفحات الانس معروف را ساخته است...»

زبان عرب اگر چه زبان علمی و سیاسی آریانا گردید ولی نتوانست
 زبان ملی قرار گیرد، لهذا به زودی زبان دیگری که فارسی افغانستان
 باشد به وجود آمده و رفته رفته زبان عمومی گردید که امروز هم
 به علاوه زبان پشتو در آریانه معمول و مروج است.

مسلمین در عهد حضرت خلیفه ثالث رضی الله عنه بر آریانه استیلا
 کرد و مذهب اسلام نشر شد، و لوچندین بار مردم آریانه مثل سایر
 اهالی افغانستان بر ضد دیانت جدید بشوریدند که از آن جمله بود

واقعۀ مشهور فتنه گازرگا . در سال ۲۶ ه . آخر الامردیانت مقدس اسلام صفحات مذاهب سایر ه را شسته و مذهب عمومی آریانه قرار گرفت .

دوره اسلام در آریانه يك مدنیت جدید و مشعشی را ایجاد نمود . کمی نگذشت که در قرن سیوم اسلامی ، طاهریان هرات ، خراسان را تقریباً مستقل ساختند و به تعمیر ولایات آریانه پرداختند بعد از طاهریان سلسله صفاری سیستان آریانه را اهمیت دادند . در عهد سامانیان بلخ و بخارا ، آریانه آنقدر بارونق بود که حتی یکبار پادشاه مشهور سامانی امیرنصر بن احمد چهار سال پایه تخت اصلی خودش را گذاشته و در شهر هرات وطن اختیار کرد تا عاقبت بخاراییان درباری شعرو موزیک را به هم آمیخته و در اثر تهیجات خمار آور صنعت کار مشهور رودکی شاه را مانند ماهی به آسمان بخارا کشیدند . به اهمیت و مدنیت آریانه در دوره سلاطین غزنوی بسی پیفزود و سمت پایه تختی دویسم افغانستان را کسب نمود . مرکز اداره ولایات مرو و خراسان و عراق نیز آریانه گردید . این اهمیت در دوره سلاجقه نیز باقی و پایدار بود . اما در دوره سلاطین غور چنانی که قبلاً اشار ه کردیم آریانه از معمولترین ولایات افغانستان به شمار میرفت و این معموریت تا دوره کوتاه استیلای خوارزم شاه طول کشید . ورود چنگیز یان و لایت آریانه را واژگون نمود و بعدها سلطه مغولهای فارس در آن پهن شد . تا این که خانواده سوری کرمت از نو به آبادی آن همت گماشتند . و یکبار دیگر آریانه را در زممره ممالك آباد افغانستان قرار دادند . ظهور تیمور اگر چه اسباب خرابی شهرهای مشهور آریانه را فراهم نمود ولی احفاد او توانستند نسبت به این ولایت خدماتی به سزایفا نمایند .

استیلای مکرره ازبك ها و تسلط صفویها و محاربات باهمی آنها ، ولایت آریانه را روبه سقوط و انحطاط کشانید . هکذا تجاوزات

صفویها و مدافعان ابدالیان افغانستان و چپاول نادرشاه تر -
کمان و محاربات تعرض کارا نه قجرها و دفاع سدوزایی ها، این انحطاط
و سقوط آریانه رابه آخرین درجه رسانید. معذرا همیشه آریانه
(هرات) از معظم ترین ولایات و بلاد وطن افغانستان به شمار رفته
است.

اما اختلاط اقوام خارجی از قبیل عرب و مغول کمتر در آریانه به عمل
رسیده به حدی که از نژاد های مذکور اثری نمانده و آنچه بوده
درا حالی وطنی تحلیل و تمثیل کرده است.

طوایف پشتانه از عهد قدیم از قبیل غور درین وادیها سرازیر
شده و با هم مخلوط شده اند. چنانی که ایماقات فیروز کوهی،
تایمینی، جمشیدی و تیموری، نمونه این اختلاطها بوده و از آثار
طوایف کاکرو غوره شمار میروند. و این اختلاطها در عهد سلاطین غوره
غزنی و ابدالیان و بارکزیان به وفورت انجام گرفته و از آن جمله اند
طوایف مشهوره نورزایی، اچکزایی، پوپلزایی، بارکزایی، اسحقزایی
علی زایی و سایر طوایف کوهی.

با کل حال آریانه در دوره اسلام یکی از مراکز علم و فضل و مدنیت
دنیا ی آسیا به شمار رفته و علما و حکمای او در صف اول مشاهیر
علمی و وطنی افغانستان قرار دارند و از آن جمله اند :
علما و حکما :

مولانا عبدالرحمن جامی، مولانا کمال الدین حسین واعظ، مولانا
شمس الله والدین، مولانا میر حسین معامی، حسین بن عالم
مشهور به سید حسین علوی، علامه تفتازانی، حسین بن مبارک، ابو
لیث فوشنجی، شمس الدین محمد اسفزاری و غیره.

روحانیون و صوفیون :

خواجه عبدالله انصاری، ابوقاسم منصور ی بن احمد اسفزاری،
مولانا شمس الدین محمد کهسانی، ابو الفتح عبدالملک بن عبدالله
الکروخی، شیخ ابو الحسن فوشنجی و امثالها.

مورخین :

میرخاوند شاه مشهور ، سیف‌الدین هروی (صاحب تاریخ هرات)
 معین‌الدین اسفزاری (صاحب روضه الجنات) ابو الفضل هروی
 (صاحب تاریخ معجم الشیوخ) ، ابو محمد هروی (صاحب تاریخ مفاخر
 خراسان) ، معین‌الدین هروی (صاحب تاریخ مبارکشاهی) ،
 سیف‌الدین هروی (صاحب تاریخ ملوک کرات) حافظ ابروی هروی
 ثم طالقانی (صاحب زبدة التواریخ) ابو روح عیسوی هروی (صاحب
 تاریخ هرات) .

صنعت کاران :

بهزاد هروی نقاش معروف ، حاجی محمد هروی (نقاش) ، خواجه
 میرک هروی (نقاش) ، بنای هرا تی شاعر و موزیکچی معروف ،
 عبدالقادر هروی شاعر و موزیکچی ، امیر خلیل قلندر هروی خطاط
 مشهور ، میر عبدالرحمان خطاط ، دوست محمد هروی خطاط ، میرعلی
 هروی خطاط ، محمد فایض خطاط ، محب علی هروی خطاط ، میرزا
 شفیعی هرا تی خطاط ، مجنون هرا تی شاعر و خطاط و صاحب
 تالیفات در فن خطاطی .

شعرا :

حکیم ارزقی شاعر معروف ، عسجدی (شاعر) ، سعید هروی ،
 اما می هروی ، حسینی هروی ، ابو شعیب هروی ، مجدالدین
 اسفزاری صاحب خارستان ، ابو نصر هروی ، مظفر هروی سلطان شمس
 الدین کرات ، حضوری هروی ، ازهری هروی ، ابو المفتاح هروی ،
 عبدالرافع هروی ، عبدالله هاتفی هروی ، مهری هروی شاعر ، شاعره
 آغاییکه هروی ، شاعر . بیدلی هروی و امثالها .

ولایت گندهارا

(وادیهای پشاور سوات و پاجو)

سمت مشرقی حالیه کابل

ولایت گندهارا Gandahara در مشرق مملکت افغانستان واقع و شرقاً به رود بارسند ، غرباً به قسمتی از سلسله کوه های هندوکش (سلسله پغمان) ، جنوباً به ولایت پاختیا و زابل ، شمالاً به ولایت بلور (چترال ، نورستان ، پنجشیر) محدود و متصل است . گندهارا در علاقه های پشاور ، اټک ، یوسف زی ، هشت نگر ، سوات ، باجور ، بونیر ، دیر ، ننگرهار (وادی جلال آباد) لمپاکا (لغمانات) کنړ ها ، اسمار ، کابل ، لوگر ، وردک و کاپیسا (کوهدا من و کوهستان) منقسم است . قدیمترین شهرهای گندهارا عبارت است از شهرهای بگرام ، واقع در غرب شهر جدید پشاور که میان خیرو پشاور افتاده و حالیا نشانی ندارد (بیلوخرابه های آنرا تعریف میکنند) و بگرام دوم که در حدود وحوالی پروان (جبالسراج حالیه) واقع بود و در منزله کابل قدیم شمرده شده میشد . ونگار آرا (هده مقدسه) که مراتب عروج خود را در دوره بودا طی مینمود ، و شهر اسکندریه واقع در کوهدا من که محققین معاصر فرانسه وجود و بنای آنرا از طرف اسکندر مقدونی خاطر نشان کرده اند هکذا علامات و امارات بسا شهرهای عتیق در سرزمین سوات ، باجور و غیره در نتیجه حفاریات محققین مغرب به ظهور رسیده ، اما بلاد و قصبات عمده امروزه گندهارا (که بعضایادگار همان قرون قدیمه گفته میشوند) عبارت از اینهاست : - کابل ، پخاور (پشاور) اټک ، چاریکار ، نوشاره برکی راجان ، جلال آباد ، تگری و مندرو و چهارباغ (در لغمان) ، اسمار شیوه و شیگی و چغه سرای (در کنړها) لعل پور ، جلالر ، شب قدر ، کوت ، دیر ، امبیله ، تره کی ، میان قلعه ، ناوه کی ، کوتای و غیره ها .

گندهارا دارای آب و هوای مختلفه بوده ، در جهت های شرقی و وسطی دارای هوای گرم و در قسمت های غربی مالک هوای معتدل

و گواراست. وادیهای پشاور بسی شاداب و زرخیز بوده، اقسام برنج و گندم، جو و جواری، گال و ارزن، زغر و نیشکر میرو یاند و دریای سوات در زرخیزی این سرزمین عامل مفیدی به شمار می رود. وادی های لغمان و مخصوصاً ننگرهار (جلال آباد) که به واسطه انهار کابل، کنر، لغمان آبیاری میشود، یکی از بهترین قسمت های زراعتی افغانستان، بلکه آسیای وسطی شمرده میشود. پروفیسر وای یوف و پروفیسر بوکی نیچ در کتاب (افغانستان زراعی) «مطبوعه لیننگراد (۱۹۲۸) Egricuttural-Afghanistan شرح مبسوط و

حیرت آوری در این باب مینویسند. وادیهای کابل، کوه دامن، لهوگرد که به وسیله دریاهای پنجشیر، نابل، غوربند، لهوگرد و غیره آبیاری میشوند، بهترین اشجار غرسی و مشره را در تمام افغانستان پرورش میدهند. حصص شمالی مشرقی و اندکی غرب جنوبی گندهارا را نسبت به دارای قیمت زراعی یابندر چه هانیست. گندهارا در علاقه های یوسف زی و جگدک معادن قیمته دار آهن و یاقوت را مالک است. و حیوانات و حشیه و مشهوره اوعبارت است از آهو، گوزن، بزکوهی، غزال و امثالها. روی هم رفته گندهارا ولایتی است دارای کوه های بلند، دره های سرسبز و سنگلاخ، وادی های حاصلخیز، چشمه سارها و انهار خوشگوار، حوز های فرح بخش و دلکشا.

ما در قسمت تاریخ پاختیای مرکزی شمه ای نوشته و خواهم گفت که در قرن های قبل تاریخ شعبه پختانه ها چسان وارد ولایت جسیم پاختیا گردیده و به نامهای پختانه و پشته و پشته و پشته و افغان موسوم شدند. و ظاهر خواهیم نمود که در دو نیمه هزار سال قبل شعبه پختانه ها به چهار قسمت عمده منقسم بوده و منجمله شعبه گنداری ها است که هیرودوت از آن ذکر میکند.

بایستی دانست بعد از آنکه شاخه گنداریها وارد ولایت گندهارا شدند نام صفحات مسکونه خودشانرا نیز گندهارا گذاشتند و بالتد ریج نفوس آنها از صفحات پشاور تا وادیهای کابل شرقاً

غربا منتشر گردید . چنانی که در عصر دار یوش هخامنشی اینها در وادیهای کابل به نام دنداری زنده گمی مینمودند . به طوری که بیلو و محققین فرانسه مینویسند در اوایل شعبه کند هاری هارا ضعیف مابین دریا های کابل و سند را از نقطه ییلاقی دریای کتر به دریای کابل الی جاکان سراسری و سلسله کوه دو ما اشغال نمودند . و این منطقه عبارت از علاقه های ذیل است :

کوشنا ، باجور ، منیر ، جمله مهاین ، مندر (یوسف زی) هشت نگر ، دادو زای ، به عبارت دیگر وطن گنداریها در اوایل شامل وادی پشاور به جهت شمال دریای کابل و کوه های بی که به چهار دوران ، منطقه کشیده شده بود . و این ملک محدود بانقطه زمینی است که بین گوشه تلاقی دریای کابل و سوات افتاده شمالا به کوه نور و غربا به دریای کتر تجدید میشود .

والی گند هاری ها آهسته آهسته در تمام حصص گند هارا پراگنده شدند و به نوعی که در بالا گفتیم در قرن (شش) قبل المیلاد در اوادیها ، کابل را به نام دنداری اشغال کرده بودند . حتی به قسمتی از شعبه دادیکا ی پختا نه (دادیک - تاجیک) که در حصص شمالی گندهارا از زمانه های قدیم ساکن بودند ، نیز فشار آورده و آنها را قسما بالا تر راندند و بعضا در بین گنداریها تحلیل شدند که تا هنوز بقایای دادیک ها در حصص لمپاکا (لغمانا) ، نجر و ، تگا و غیره به نام دیگران ها یاد میشوند . مهاجرت بزرگ شاخه یوسف زی ها در شمال وادی پشاور (قرن پانزده مسیحی) بر موجودیت بقایای دادیکا ی قدیم در صفحات بنیروسوات تقریبا خاتمه داد . از محاربت چندین ساله داخلی اینها ملادرویزه شرعی مینویسد . گنداری ها در ابتدای سده میلادی به قول بیلو به سواحل هلمند وارد غنهاب و قسما غور (هزاره حالیه) منتشر گردیدند و قبیله خوشکی یا خوش شگری از کابل به جانب غور باند وادیهای هندوکش کشیده در آنجا ها سکونت اختیار نمودند . به علاوه مهاجرت های گنداریها در حصص شمال پنجاب و کشمیر در دوره اسلام صورت گرفت و متعاقبا

از آنجا به سایر صفحات هندوستان منتشر شدند و تا حال قسمتی ، بزرگ از افغانان گنداری در آنجاها مالك موجودیت قوتندی به حساب میروند . متاسفانه در اکثر حصص زبان پختانه را فرا مویش کرده اند . راو لپندی مابین آنها را تگ و جهلم یکی از مراکز عمده تشکیلات افغانه گندهارا شمرده میشد .

طایفه دلازان پختانه که از ساکنین ماقبل الاسلام بودند ، در نتیجه فشار و هجوم یوسف زی ها ، نهر سند را عبور کردند و شاه سلیم مغول شهریار هند ، آنها را قتل و تاراج و بقیه السینه ، رادر ولایت دکن گسیل نمود .

علی ای حال بعد از آنکه شعبه گندهاریها در ولایت گندهارا به تشکیل جمعیتی پرداختند ، دیانت آن ها عبارت از همان عناصر پرستی و نوعی از بت پرستی که مذهب آریایی هاست ، بود . در قرن هفت قبل المیلاد هنگامی که افغانستان در حصه شمال خود (باختر) دارای تشکیلات سلطنتی و دیانت جدید زرتشتی بود . گندهارا به صورت مطلق العنان زنده گی کرده و در تحت تشکیلات داخلی امرا ر حیات می نمودند . بعد از آن که هخامنشیان فارس بر افغانستان مسلط شدند ، عساکر دار یوش مشهور شاهرا خنبر را عبور نمود .

دیوش در گتیه نقش رستم فارس در جمله (بیست و نه) ممالکی که به علاوه فارس جز مستملکات او بود و باج میداد است از ولایت گندهارا نیز اسم میبرد . اما در اوستا در ذیل اسم می شانزده ولایت یکی هم از کابل بنام (وای کرت) یاد شده ، معینا تسلط هخامنشیان در ولایت گندهارا ، عبارت از اخذ خراجی بود و به طوری که مورخین فارس هم می گویند هخامنشیان بر خلاف تسلط در ممالك غربی فارس در مملکت شرقی فارس (افغانستان) مجبور بودند اعتیادات ملی و روحیات داخلی آنها را زیر نظر گرفته ، استقلال و سوسی و وطنی شان را کاملاً احترام نمایند . تسلط هخامنشیان

در ولایت گند هارا از قرن هفت تا چار قبل المسیح طول کشید و لی بعد از دار یوش این تسلط را رهاخت و ضعف استیلا نمود .

یو نانیان در قرن چار قبل المیلاد فارس را شکسته در افغانستان دست تسلط دراز نمودند . افواج سکندر در عبور از جبال هندو کوه مقاومت سخت اهالی را در چار شد . تاریخ ملل شرق و یونان را از صعوبتی که یو نانیان در افغانستان دیده اند ذکر می نماید . سکندر نواح کابل و معبرخیبر را باز حما ت زیادی عبور کرد و در وادی پشاور آخرین قوای ملی افغانستان را ملاقات نمود . پادشاه وطنی آنجا پر شور نام ، محاربات سختی با سکندر کرد و بالاخره مغلوب گردید و به نوعی که بعضی کتب اردو پای می نویسد ، نام پشاور نیز ما خود از اسم پرورشور شاه است . یو نانیان از قرن چار تا قرن اول قبل مسیح در افغانستان به ترویج تمدن مغرب پراختند . و منجمه گندها را از مهمترین مراکز این مدنیت به شمار میرفت . چه معابر این ولایت صفحات شمال هند و کوه را با شرق افغانستان (هند) مربوط داشته و سیله بسط مدنیت باختری و اقتران اقتصادی با هند حساب میشد . هر چند هندوها در اوایل تشکیلات یو نانیان باختر ، رژیم آنها را در هند برانداخته ولایت گند هارا را اشغال نمودند و بر صفحات جنوب هندو کش استیلا جستند ، مگر این تسلط دوامی نداشت و به زودی در اثر تسلط باختری ها ، هندو از ولایت گندها طرد و تبعید شدند (قرن ۳ ق . م) یو نانیان باختر زود تر از یونانیان گندها را در فناء پیش گرفتند . چنانی که دولت باختری در یقرون قبل از میلاد خاتمه یافت ولی در گندها را تا نصف اول قرن اول مسیحی حکومت یو نانیان برقرار بود . هر مایوس آخرین پادشاه یو نانی کابل است که تا حدود سال بیست و پنج بعد از میلاد دوام داشت .

در دوره یو نانیان ، دیانت بودا در مملکت افغانستان نفوذ نمود و از قرن سوم قبل المیلاد پیروان بودا از جانب شرق (هندوستان) و اتباع ساکا مونی از شرق شمال (چین) به نشر این مذهب در افغانستان

مشغول شدند و آهسته آهسته صنایع یونان با صنعت بودایی در آمیخت و موضوعات هندی جامه یونانی پوشید. بودا خود شش قرن شش قبل المیلاد در هندوستان ظهور نمود (۱)

لی چنانیکه گفتیم مذهب او در افغانستان از قرن سوم قبل المیلاد به انتشار آغاز و تقریباً در افغانستان جای تمام مذاهب زرتشتی و بت پرستی قدیم را اشغال نمود. تا ظهور اسلام

۱- در اراضی تحتانی سلسله کوه همالیا جانب شمالی شهر بنارس ششصد سال قبل المیلاد حکمرانی موسوم به عنوان (شیرین لندی) بود. او فرزند خودش را به نام (سیدرتها - کامران) مسموم نمود. شهزاده سدردا برخلاف همسالان خود از عشرت کنار گرفته و با خلق متفکر کلان شد تا عاقبت حکومت را گذاشته به مسافرت و غربت پرداخت این شخص در ایام شهزاده گی به گردش برآمده و اتفاقاً از منظر پیره مرد ژولیده مویی رقت کرده و به یاد آورد که خودش را چنین روزی در پیش است. بازیک روز مریضی را دید که ناله مینمود، سدردا به فکر این افتاد که الی کوفتی هم چنین خواهد شد. بار دیگر جنازه را باناله های سوگواران مشاهده کرد. این دفعه به کلی متقلب گردید و دانست که او را این مرحله در مقابل است. تفکر این مطلب که صحت به مرض و زنده گی به مرگ تبدیل شدن است، سدردا را به این نقطه آورد که: اشیای فناپذیر قابل اعتبار و اعتماد نیست. پس باید زنده گی را مصرف اعانت نوعیت کرده از اغراض و شهوات شخصیه دانستن کشید (بالاخره سدردا شبی از پهلوی زن و فرزندش برخاسته، به جنگلی پناه برد و با بسط فقرات شش سال در آنجا زیست کرد. ولی به زودی ملتفت شد درین شش سال عزلت سواي اضاعه وقت سودی نه برده، پس به ترک کناره جویی پرداخته و به مدد همنوعان برخاست. واقعات عبارت از ترک خود غرضی صداقت، مرحمت، رافت به همنوع است در عالم مساوات است و فرقی بین شاه و گدا نبوده، همه محتاج اعانت همدیگر اند. لیاقت ذاتی *

دوام کرد. هر چند مرور زمان، ارباب انواع یونان را هم بعضا در گوشه های این مذهب جا داد. در نتیجه این نفوذ جدید، او لاولایت گند هارا و متعاقبا ولایت باختر (بلخ) عمده ترین مراکز بوداییت افغانستان به شمار رفت. و حتی یونانیان حکمدار، خود به قبول این مذهب تن دادند. بعد از آنکه در قرن اول میلادی یونانیان گند هارا سقوط کردند، و از سال پنجاه مسیحی دولت کوشانی افغانستان برقرار گردید، گندهارا رونق تازه تری به خودکسب نمود و کابل مقر سلطنت کد فزسن دویم کوشانی گردید. دولت کوشانی هر چند زودتر از صفحات هندوستان غربی بر افتاد (بعد از قرن سبه مسیحی) معینا نفوذ آنها در ولایت گند هارا تا قرن پنجم میلادی طول کشید. و مسکوکات تقریبا آخرین پادشاه کوشانی کابل به دست است. دوره کوشانی ها در افغانستان و مخصوصا در گند هارا از مهمترین ادواتاریخی افغانستان به شمار میرود. چونکه این پیروان جلدی دین بودا در تکمیل صنایع نفیسه بسی

*ذریعه برتری است نه مال و جادو سلسله انساب فامیلی. سدر دا هدایات پسندیده و اخلاقیات برگزیده به معرض عموم هدیه می نمود. در نتیجه این همه تفکرات و اخلاق، سدر دا (بدها) مشهور گردید. چنانچه تا امروز اصل نام از میان رفته و همان شهرت باقیست. در وقت بدها هزارها هزار نفوس دسته دسته برای استماع مواعیظ و نصایح او از هر جانب میشتافتند و امروز هم در اغلب حصص هندوستان و برما سیلان، پنجاب، چین، ژاپن و غیره قسمتی از نوع بشر پیر و عقاید آن انسان میباشند. بدها به معنی شخص روشن و هوشیار است. می آید یک روزی که انسانها در صدد کشف و تحقیق این مساله و اخذ تعلیم زنده گی از آن بر آیند.

(کتاب گریگو بدهستک اف گندهاره تالیف مسیو فوشه فرانسه).

کو شیدند و مکاتب مجسمه سازی دایر نمودند . معابد جمیل و بارونقی ساختند . آری در دوره اینها بود که صنعت یونان و بوم دا روبه کمال میرفت .

در قرن پنجم مسیحی (۴۳۰) استقرار دولت هیا طله افغانستان، تشکیلات دولت کوشانی را در گندهارا برهم زد و اقتدار این دولت جدید در تمام افغانستان ، تا قرن ششم مسیحی (۵۶۵) طول کشید . هر چند بعضی مورخین محقق اوروپا دولت هیطل را یک حکومت مخر به و بربری شمرده و آنها را برای تشبیه به هونها و وحشی (هونها) سفید (خوانده اند ، معذرا بایستی فهمید ، حفريات علمی عصر حاضر در علاقه های جلال آباد و کوهدها منوبه دست آمدن آثار گرانبهای صنعتی یونان و بودا این قضیه را ثابت نمود که هیطل ها در ولایت گندهارا به تماما اجرای تخریبات نکرده اند .

بعد از سقوط دولت هیطل در افغانستان ، گندهارا دارای تشکیلات مختلفه محلی گردید . بزرگترین این سلسله های ولایتی همان رتایل های کابل است که تا اوخر قرن نهم مسیحی دوام نمودند . هکذا روسای مقتدر محلی پشاور و صفحات شمالی پشاور که با استقلال داخلی زنده گمی نمودند . در تمام این مدت (تا ظهور اسلام) دیانت بودایی بر ولایت گندهارا حکمفرما بود و لی به مرور زمان زبان اصلی آریایی قدیم افغانستان در گندهارا متروک گردیده و جای خود را به زبان پشتو گذاشت و قسما در حصص شمالی گندهارا لهجه های مختلفه محلی از قبیل باجوری قدیم و پشه یی (تا هنوز نمونه آن در بعضی دره های نجران و باقیست)* ظهور نمود . بعضی محققین مغرب زبان موخر الذکر را از شعبه السنه هند شمار کنند ولی هنوز تحقیقات درستی درین زمینه نشده و نتیجه ثابتي به دست نیست . این لهجه های محلی مخصوص بقایای شاخه دادیکا ی پختانه (تاجیک ها) در ولایت گندهارا بوده و ربطی به شعبه گندهاریها نداشت . نفوذ بودائیت با زبان هندی و علم

سانسکریت یکجا در افغانستان وارد شد . و حتی یکو قتی دروادی پشاور به قول انکلپیدیاسلامی بریتانی ، زبانیه که گفتگو میشد یک قسم پراکرت Pracrit (انالسنه هندی که بعد از ظهور بودا و متروک شدن سانسکریت (شش قرن ق . م) پیدا و به پنج قسمت عمده تقسیم شده) بود که به زبان آریایی افغانستان و پشتو ربطی نداشت . بهر حال در دوره اسلام این لهجه های مختلف اعم از آنکه هندی بود یا آریایی جای خودش را من حیث العموم بزبان پشتو گذاشت . تنها در قسمتی از لغمان زبان فارسی کو هستانی میان قسمتی از دادیک ها مروج و ب پشتو آمیخته گردید .

راجع به مدنیت و صنایع گریکو بودک (یونان و بودا) در ولایت گند هارا حفاریات علمی معلوماًت خوبی به دست میدهد . در قرن گذشته مستر مسون - Masson انگلیز و دوسه نفر همکاران او در هده مقدسه حفاریاتی کرده و دراستو په ها Stupa خساره زیاد ی رساندند . معبد ها سر رشته از آثار قیمندار گند هارا به دست داد . بیلو یکو قتی گفته بود :

گند هارا در قطعات مسکونه یوسف زی و ختک دارای مدنیت و ترقیات زاید الوصفی بوده ، خرابه های بسی شهر ها و معابد قدیم را دارا است بنوعی که شاهدان خاموش ترقیات و معموریت قدیم و زنده گی سعادت مندان هالهائی آنجا شمرد ه میشود . حفاریات در اینجا فن معمار ی ، ظرافت سنگ تراشی قدیم را مکشوف داشت که آن همه مربوط به قرنهای دوم تا یازده عیسوی است . حفاریات خرابه های سولدر ، شهر بهلول ، جمال گرهی انداز ه نفوذ صنعت حجاری یونان را در صنایع وطنی روشن نمود . ولی هنوز عشرتخت دابهای مذکور ه (استوپه ها) دست نخورده هکذا سوات ، باجو ر ، بنیر ، ملو از یاد گار های سرد وساکت قدیم است . خرابه های ناواگرام ، خرکی ، پاچا و غیره منتظر حفاریات است تا افسانه های تمدن و ترقی خویش را بیان کنند . حفاریات عصر حاضر آرزو های بیلو را بر آورده و در نتیجه معلوم شد مدنیت قدیم گندهارا شرقا

غربا از شهر تاگز یلا (درماورا ی نهر سند چهار ده میلی شر قی راو لپندی) تاوادی های کابل و کوهدا من بسط یافته بود. مستر اوریل استین در (عتایق وسط آسیا) نام اثر خود، راجع به تصاویر و نقاشی های که از بتخانه های مخروبه بد هه (در نواح قره شهر شمال مشرقی ارا ضی دریای تارم) به دست آمده بود میگوید که دو صنعت و آرت بودا و یونان از انتهای شمال غربی هند (افغانستان) در آنجا ها رسیده . ازین مقوله میتوان حدود و بسط این تمدن قدیم را در حصص شمال گند هارا نیز حدس زد .

در ۱۹۰۹ مسیحی مغاره کوه های اشو کا در وادی پشاور حفريات شده و بعضی مسکوکات کانیسکا (پادشاه کوشانی افغانستان) به دست آمد . ذایر ت المعارف بریتانی نیز در آن خصوص اشارت می کند . اما فرانسه ها در نگار آرا (هده درسه میلی جنوب جلال آباد) ولپا کا (لغمان) تگا و ، نجر او ، کوهدا من ، حتی بلخ و بامیان حفريات عمیق علمی اجرا نمودند . منجمه مسیوبرو تو درسا لها ی ۶-۱۳۰۷ شمسی -۱۹۲۵ مسیحی در مواضع باغ گهی کار ناو ، کافر تپه ، شاخل غندی ، پرا تیس ، مواضع کافر غند حفريات کرد . بنوعی که می نویسد ، حفريات هده اهمیت مخصوص را مالک است . چونکه بعد از فوت بودا مقبره سوخته های اعظم بودایی بوده و یک مرکز عمده و باروتق مدنیت گریک و بودا حساب میشد . و حتی تا قرن هفت میلادی (مصادف مسافرت هونستن زوار چینی) به همین رونق برقرار بود . لهذا متمولین بودایی به صنایع نفیسه جکاری ، دستکاری ، صندله ، پلستر و غیره مرا قده مذکور را مزین مینمودند . از اینجا تقریباً پنجمصد مجسمه های خورد و کلان ظاهر شد که غالباً از گل خام و ملمع گچ بوده و برخی طاقت هوارسیدن نداشت . موجودیت مکتب مجسمه سازی در گند هارا مخزن این آثار بشمار شمرده میشد .

ننگنها ر (نام قدیم وادی جلال آباد) نیز به قول بیلو یک کلمه خالص از زبان سانسکریت و از لفظ (نو ویهار) یعنی (نه معبد) گرفته شده است . و الحاصل بر و تو و همقطار بیشتر او مسیو گودارد

سنه ۱۹۲۳ هزار ها مجسمه ازیں وادی کشف نمودند که منتهای عروج صنعت گریکو بودا را نشان میداد. حفریا تی که در وادیها ی کوهدا من و بگرام شد، این مطالب را به ثبوت رسانید که آثار مذکور به تما ما نماینده صنعت گریکو و بودا ی گند هارا است .

مسیو ژوزف هاگن فرانسه د رساله (مجسمه ترا شنی گر گو

بودا کاپیسا (کوهدا من) مطبعه پاریس ۱۹۲۶

Boudhipus de Kapisa Sculptures hreco

شرح مبسو ط و حیرت آور ی می نویسد که مابه طور اختصار قسمتی را از آن نقل میکنیم او میگوید : «مسیو الفرد فوشه عتیقه شناس مشهور در ۱۹۰۰ مسیحی تا علی مسجد خیبر آمد و در مجموع ه (عمارات تاریخچه و خاطره ها) Eugene Piot آثار مجسمه سازی های گرگ و بودا را شرح داد و در ۱۹۲۲ مکررا وارد افغانستان شده قصص مسافرت زوار چینی هونستن را با حکایت های درست و راست محلی تطبیق داده بعض معابد بودایی را کشاده و در سر تاسر معبر مقدس که جلگه شمال هند و کش را با مراکز مقدس جنوب هندو کش مربوط مینمود - معبد هاو غیره را نو ته کرد . همکاران فرانسوی پروفیسر مشار الیه در تعقیب او به حفریات هدهه شریفه (پایه تخت قدیمی گند هارا) و بگرام و کاپیسا (کوهدا من حالیه) که هر دو مربوط زمانه صنعتی گند هارا بود، پرداختند . مسیو اندره گو دار M. Andre Godard در ۱۹۲۳ در اطراف قریب تپه کلان Teppeklan هدهه مقدسه حفریا تی نمود که گو یادر نتیجه آن يك (موزیم صنایع یونا ن و بودا) مکتشف شد. هریک از حجر های مکتشفه دارای استوپه (محل گذشتن آثار یادگارو اشیاء مقدس) بود .

که دورا دور آن مجسمه ها چیده شده بود این مجسمه ها مرکب از گل و ملمع از يك ورق باریك کوچکی بود . یکی از ین مجسمه ها، بودا Boudha را در حالت قنم زدن نشان میداد . گودار راجع باین

مجسمه میگوید : « گرچه طرح البسه او ضخیم است ولی مانند

عصری که طراحى وسا ختمان البسیو نانی بسیار بهتر شده بود ، سبك ولطیف است . باهای پراصبا ب این مجسمه خیلی قشنگ ساخته شده و بر خلاف سایر آثار گرك و بودك كه غالباً سست و شل است ، ما هرا نه تراش یافته ، به حدی كه معمولاً نظیر آنرا ما ندیده ایم .

در صنایع مكشوفه گند ها را اشكال یونان و افكار هند ملاحظه میشود مثلی كه این امتزاج در تمام صنایع مكشوفه هند (معابد تا كزیلا - Taxila) مكشوفزون مارشال J.Marshall (مدیر عمومی شعب عتیقه شناسی هند) و آثار مكشوفه در افغانستان وحتی آثار معابد بلاد مغربله توركستان (علاقه های تمسك و كوتسكو - Chotscho-Tumsug معلوم و پدیدار است . حصه زیاد مواد سا ختمان این آثار تا كزیلا و هند و تور كستان مركب از گل رس . مید . مرمر و چونه ، آهك و چونه بوده و شنیست Chiete هم در جمله مواد به كار رفته است . از كاوش تپه های چاریكار (شصت كيلو مترى كابل) Peshasreliefs پیزار های كه در شنیست مثبت كاری شده به دست آمده و مسیو فوشه كشف نموده كه منبع شنیست همان رشته تپه های شنیستی است كه فاصل حوزه های كابل و كوهدا من استند .

در استوپه يك خرابه (واقع در حوزه كوهدا من) ریس هیئت عتیقه شناسی فرانسه بقایای دیری را كشف نموده كه اقامتگاه بهاری ، نماینده گان چینایى كانیسكا (يكی از پادشاهان كو-شانی افغانستان) بوده است . در سه كيلو مترى شرقی این موضع در محل برج عبدالله موسیو فوشه محل (شهر شاهی) قدیم را خاطر نشان مینماید . در فاصله دوازده كيلو مترى شهر شاهی كاپیسا قریه (پایتاوا Paitawa وجود دارد . بعضی پارچه های صنعتی گرك و بوديك كه در موزه كابل موجود است ، از همین جا دوسال ۱۹۱۴ كشف شده . مشهورترین مجسمه های سا كیا موسى

Cakya-Muni نیز از يك تپه در آنجا به دست آمد (هجده دسا مبر ۱۹۲۴) که در شییست کار شده بود این مجسمه سا کیا مو نی در نتیجه التماس شاه پرز ه ناجت - Prasenajit معجز ه اکبر یا معجز ه آب و آتش (کسلا kosola و یایاما کاپراتی ها yamakaparatie رانشان می دهد بنوعی که از يك جهت بدن او باران می بارد و از دیگر جهتش آتش شعله میزند و در آسمان مانند کوه آتشفشان می در خشد. خصه برهنه این مجسمه از سرخی رنگی که دارد ثابت می کند تماما از طلا ی احمر پوشیده شده بود. در صحنه این مجسمه شکل براهما Brahma و اندرا Indira نیز کار شده و اند را هنوز به واسطه تاج شاهی موکا تا ی Mokoty از براهما تفریق می شود. و ممکن است این مجسمه از آثار قرن سه یا چار مسیحی باشد. هکذا از مجاورت تپه مذکور بعض آثار دیگری نیز از قبیل اشکال مختلفه اشخاص واطفال، زن و مرد با طرح عجیب زیور ها و البسه در همان سال مکشوف شده (شرح این آثار و تصاویر مذکور ه در رساله مولفه ژوزف هاکن به تفصیل جدا بی موجود است) مولف مذکور در خاتمه شرح حال این آثار میگوید : «صحنه این اشکال و مجسمه ها مثل اغلب اینیه تاریخچه کاپیسا از صرصر هونها ی سفید (هیاطله ها) که در قرن چار مسیحی اکثر معابد گند هارا را خراب کرده اند، نجات یافته است. و معلوم می شود معابد کاپیسا در ابتدای نیمه دویم قرن هفتم مسیحی در اثر هجوم اعراب برباد گردیده است. پس آنچه آثار عتیق که از پای تاوه کوهدا من به دست آمده، میتوان آنها را از آخر ترین آثار صنایع یونان و بودا در افغانستان حساب کرد ».

به طور ی که بیلو می گوید : «در آن عهد ها، هندو ها گندهارا را (جنت شمال) می خواندند. افسوس محاربات معتصبانه و تنها جم غفول آن همه جمال و کمال را معدوم نمود. شهر های که از سنگ ساخته شده بودند و معابد ی که بر نقش و نگار بودند همه به خاک برابر گردید. هساکنی بر باد شد. و مملکت مسکن خبرا تا و سبا ع شده، شهر

ها به دست ها تحویل یافت فقط در حصص شمال پشاور از قرن پانزد ه یوسف زی ها تا انداز ه به زراعت و آباد ی پردا ختند . علی ای حال ظهور و نشر دین مقدس اسلام سرنوشت گند هارا را تغییر داد. و از سال ۳۲ ه تا ۱۷۱ ه مکررا اردو های اعراب در وادی های کابل و کوهدا من به هجوم آغاز نمودند. رتبیل های کابل در مدت تقریبا یکتیم قرن به مدافعه و مقاومت مشغول بودند . عاقبت در ۲۵۷ ه یعقوب صفار سیستان ی کابل را اشغال نمود . ولی متعاقبا ر تبیل ها مستقل گردیدند . در دوره فتور سلسله صفار ، هنوز بر همنی مذهب ، در تحت قیادت کله له نامی از جانب شرق تا خت و پایه تخت کابل را اشغال نمودند . این سلسله تاز ه به نشر مذهب برهنی مشغول گردیدند . و تقریبا تا قرن چار هجری بر گند هارا مسلط بودند . آثار مذهب برهنی که در نواح لغمانا ت در نتیجه حفریا ت به دست آمده نیز منسوب به دوره اینهاست .

معینادیه ای گندهارا در تحت ریاست روسای وطنی به شکل مستقلی اداره میشد . سبکتگین غزنوی در سال ۳۶۶ ه خانواد ه هنوز رادر کابل منقرض نمود . و شهنشا ه محمود آخرین شاه بودایی وطنی را در جلگه پشاور مستاصل ساخت . بعد از این اسلام در حصص کابل و ننگرهار و پشاور منتشر گردید و اهمیت پایه تختی به غزنوی انتقال نمود .

بعد از انقراض سلسله غزنوی و استقرار سلطنت غوری در نصف قرن شش هجری (۵۴۷) ولایت کابل در تحت اطاعت شاهان غور آمد . و عمال غوریه گند هارا را اشغال نمودند . درین دوره هابود که آهسته آهسته مدنیت جدید اسلام صفحات گند هارا را به یک حیات و معارف نوی آشنا ساخت . متاسفانه عمر این دوره کوتاه بود و در اوایل قرن هفت هجری (۶۱۲) هجوم خوارزم شاه سر تا سر گند هارا را استیلا نمود . متعاقبا (۶۱۸ ه) سیلاب چنگیز خان از کابل تا ساحل سند سرازیر شده و آنچه آثار عمرانات و مدنیت قدیم و جدید بود همه را بشسبت . این آتش تاریخی در تمام ولایت گند هارا از

خشك و تر نسوخته نگذاشت. از آن بعد تا ظهور تیمور کورگان (قرن ۸ هـ) و لایت گند هارا داخل حدود سیاسی چغتایان به شمار رفت. ولی وادیهای شرقی و شمال گند هارا به اتکابه دولت های مقتدر افغانی در هند و پنجاب دایمسا موجودیت و استقلال داخلی خودشان را محافظه توانسته و در تحت ریاست روسای بومی زنده گی به سر میبردند. ولایت پشاور نسبتا زیادتر با دولت های افغانی هند داخل روابط و علائق سیاسی بود. در ظهور تیمور و اولاد او، تقریبا این ترتیبات اداری گند هارا برهم خورد. تیمور تا دهلی بتاخت و بابر مرزای مشهور در اوایل قرن ده هجری (۹۱۰) کابل را مقر حکومت خویش بساخت و متعاقبا گند هارا را عبور و سلطنت افغانی را در دهلی خاتمه داد. از آن پس بعضا خانهای مغول از دربارهنددر منتها الیه گند هارای غربی (کابل) به صفت حاکم مامور و اعزام میگردید. نادرشاه ترکمان در سال (۱۱۵۱ هـ) آخرین خان مغول (ناصر خان) را در کابل سقو طداد.

معملا، اقتدار مغول هند را در گند هارای شرقی و شمالی وقت و مقدار ی نبود، مغولهای هند از ظهور تا دوره فتو ر خود را بلافاصله با محاربات ملی این صفحات دوچار بودند. انسکلپیدی بریتانی میگوید: «مغولهای هند از دست افغان های پشاور بسی عذاب کشیدند. حتی در عهد اورنگ زیب (بزرگترین پادشاهان مغول که خریطه سیاسی حکومت هند در عهد هیچ دولتی مثل دوره او کسب وسعت نموده نتوانست) نیز افغانها مستقلا نه در آنجا حکومت مینمودند». گند هارای شرقی و شمالی در قرن پانزده مسیحی بر خلاف تسلط مغول در محاربات مقاومت شده یی بروز می داد و از آن جمله است محاربات شیخ بابا یزید (پیر روشن) و پسران او (شیخ عمر و شیخ جلال الدین) و احفاد او در مقابل مغول و لی متاسفانه اختلاف های مذهبی و ظهور مبتدعین و مجتهدین متعدد مدینی و نقلی های داخلی اسباب شکست این مقاومت ها گردید. هکذا جهادهای ملی یوسف زیی هابعد از طی

تقریباً سیزده سال در مقابل مغولها به همان علت اختلافات داخلی عقیم ماند. مشهورترین حکمرانان محلی یوسف زپی ها ملک احمد کجوالی و ملک علی اصغر خان بود که ولایت سوات را اشغال کردند. یوسفزایی ها درین محاربات داخلی اگر چه به فتح پاجورو بنیر کامیاب شدند ولی این نفاق های داخلی فرصت به دست مغولها می داد که بنیاد آنها را براندازد ملا در ویزه معروف در تدرکه - الا برار خود از این نفاق ها و محاربات مبتدعین و مجتهدین داخلی بایک لحن مذهبی سخن میراند. انتشار دیانت مقدسه اسلام در دره های دشوار گذار گند هارای شمالی نیز در همان قرن هیشت و نه هجری به کلی تعمیم یافت.

ظهور دولت هوتیکه قندهار در اوایل قرن هجده مسیحی تأثیری در وضعیات گند هارا ننمود. چونکه مساعی و همت دولت مذکور فقط مصروف مسایل ممالک غربی و تسخیر مملکت فارس بود. اما نادرشاه ترکمان بعد از سقوط دولت هوتیکه در همان قرن گندهارا را به غرض فتح هند با مشکلات زیادی عبور نمود و چندین بار در حدود خورده کابل و ننگرهار و خیبر و پشاور معروض هجوم های شدید اهالی و حتی دوچار سوء قصد افراد گردید. تشکیلات قوی دولت ابدالیه قندهار بعد از چندین قرن اختلالات داخله و تجاوزات خارجه رابر طرف و مملکت افغانستان را به توحید اداره موفق ساخت. و منجمه گند هارا به صفت عمده ترین ولایات افغانستان قد علم نموده و بعد از کمی کابل سمت پایه تختی امپراتوری افغانستان را کسب کرد. این اهمیت سیاسی گند هارا تا نصف اول قرن نوزده مسیحی برقرار بوده و بعد ها زو به انحطاط رفت.

در سال ۱۸۰۹ مسیحی اولین سفارت دولت انگلیز در پشاور شریا ب حضور شاه شجاع شده و معاهده نخستین بین دولتین امضا شد. در سالهای ۳۴-۱۲۴۴ قمری به واسطه فتور خاندان احمدشاهی و مشغولیت داخلی بـرا دران وزیر فتح خان، رنجیت سنگم اتک

را تا کشمیر به همان تفصیلی که گفتیم اشغال نمود و در ۴۹-۱۲۵ قمری - ۱۸۳۴ مسیحی پشاور و نوای آن را استیلا کرد. اما ژنرال او یتا بل درس نه ۱۸۴۸ مسیحی این ولایت را ضمیمه حدود هند انگلیزی نمود. معا هـ د لاهور (۱۸۳۹ مسیحی) تمام حصص اتک پشاور، یوسف زی، هشت نگر را تا حد خیبر با ولایت کشمیر از گند ها را مجزا نمود.

محاربت اولین افغان و انگلیز در سالها ی ۳۹-۴۰-۱۸۴۲ مسیحی آغاز نمود و تلفات تاریخی به اردوهای منظم بریتانی در ولایت گند هارا وارد شد. (۱۸۴۲ مسیحی) در بلوای عام هندوستان، پشاور مخزن قوا بود. سر جا هن انگلیز لازم دید برای حفظ حصص باقیمانده شمالی، پشاور را به دولت افغانستان واگذار نماید، ولی اتفاقات نگذاشت. حرب دویمین افغان و انگلیز نیز بدو در ولایت گند هارا شروع گردید و معا هـ د گند مک (۱۸۷۹) دره خیبر تاکنار شرقی الندی کوتل را از گند هارا جدا نمود. در سپتمبر ۱۸۷۹ مسیحی سفارت انگلیز در کابل مصاد ف به همان حادثه تاریخی گردیده و متعاقبا شهر بالا حصار کابل در معرض عتاب حکومت انگلیز واقع گردید و بعد از آن مطابق معا هـ د ۱۸۹۳ مسیحی و حد بخشی دیورند علاقه های سوات، با جور از گند هارا منتزع گردید. و حالیا امرای مقتدر آن مناطق مستقله از قبیل نواب دیر، پادشاه سوات به عنوان امرای دوستدار مجاور انگلیس امرار عمر مینمایند. حزب سومین افغان و انگلیز در سال ۱۹۱۹ مسیحی هم از همه جهات زود تر در ولایت گند هارا مشتعل گردید و اها لـ شیجاعت زاید الو صفی در دفاع وطن از خود بروز داد.

والحاصل ولایت گند هارا یکی از منابع قدیمترین نژاد پختا نه و دارای افتخارات يك تمدن تاریخی افغان. نستان بوده از حیث پولتیک و اقتصاد از مهمترین ولایت او به شما رمی می رود.

سکاستین

(سیستان و فراه)

سکاستین یا سیستان و لایتی است در جهت غرب افغانستان که شمالا به ولایت آریانه و جنوبا به ولایت گدروسیا (بلوچستان) ، شرقا به ولایت غرچ و غور وارا کوسیا (قندهار) و غربا به ولایت قهستان و کوریر لوت مملکت فارس محدود و متصل است . دریای ایتی مندر (رود هلمند) که از جهت غرب کوه های پغمان بنعنان کرده و تا قلب سیستان می رود ، یگانه رودی است که حیات اهالی را ضامنت مینماید . هلمند مستعد کشتی رانی بوده و در عهد اصطخری بین بست و زرنج کشتی ها حرکت می نمود . رود های هاروت و فراه خاش و هلمند دو پارچه یا باطلاق تشکیل می دهند : هامون فراه (محل ریختن دورود اولی) ، هامون سواران (محل ریختن دورود دیگری) . محوطه واقع بین این دو دریا چه معروف به (نی زار) است و نسی انبوهی دارد . در مواقع کثرت آب دریا چه ها به هم متصل میشوند و اگر احیاناً آب زیادتر گردد تمام جلگه هامون غرق آب میشود . اما این اتفاق کمتر می افتد .

جغرافیا نویسندگان قرن دهم از دریاچه هامون که اعراب آنرا بخیره زره میگفتند و در نزد نویسندگان کلاسیک به Aria-Pólus معروف است اسم می برند . وطول او را (سی و دو) فرسخ و عرضش را از چار تا هشت فرسخ مینویسند . دریاچه مذکور به کلی خشکیده است . تشکیل گودو زره را اهالی قطعا به خاطر ندارند .

چون وضعیت سیستان بسته به کثرت و به قلت آب بوده ، لهذا مملکت غالبا دو چار تغییرات بزرگی میشد . اکثر خرابی های عمرانات سیستان به واسطه طغیان آبهای پیش شده و به همین جهت است که سیاحین مغرب میگویند ، آنقدر خرابه شهرها و قصبه ها که در بعضی اراضی آنجا ست متناسب با دیگر جا نظیر ندارد .

مسیو بار تولد از قول کمیسسیون سرحدی انگلیز که در سال ۱۸۸۵ در امتداد سیر رود خانه هلمند از خواجه علی تا هامون سیاحتی

کرده اند ، مینویسد تمام محوطه بین لندی و قلعه فتح ، مملو از خرابه های قلاع و قرا و آثار قنوت قدیمه می باشد .

دریک منزلی بالای شهر زرنج قبل از دوره اسلام ، سدی بوده که از هلمند نهر ها به او کشیده بودند . این بند به نام پهلوان افسانه سیستان (ستم) موسوم بود . ولی امیر تیمور گورگن و شاه رخ پادشاه هرات بند رستم را خراب کردند صفحات شمال شرقی سیستان (فراه حالیه) دارای بهترین مراعات او به شمار میرفت . و جهات جنوب شرقی او (گرم سیر) که زمینها و روش گویند از حاصلخیز ترین وادی های افغانستان شمرده میشد به قول کرزن هیچ یک از ولایات افغانستان مانند گرم سیر از هوا و هوای انسانی صدمه ندیده و بیلو با تعجب از حاصلخیزی و وفور آب آنجا سخن میراند .

وزش باد های گرم در سیستان و توفانهای ریگی او به اندازه یی اسباب زحمت میشد که اهالی مجبور شدند برای حفظ اراضی مزروعیه از هجوم ریگها حصارهای چوبین احداث کنند . از طرفی باد های تند مساعدت مینمود تا آسیاب های بادی دایر گردد . روی هم رفته سیستان با آب و هوای گرم خود ولایت حاصلخیزی به شمار می آید .

سیستان قدیم چنانی که در تعیین حدود او گفتیم ، به مراتب از سیستان حالیه وسیع تر بوده و این اسم به تمام اراضی واقع در مصب هلمند رود اطلاق میشد . مستریلو سیستان را در جهت شرق شامل منابع دریا های ترنگ و ازغستان و سلسله کوه توبه و در غرب به سلسله کوه نه بندان و دشت ناامید متصل می شناسد . در جهت جنوب سلسله کوه خواجه عمران و دشت بلوچستان را نشان میدهد . به این حساب ولایت قندهار حالیه را نیز جزو سیستان میشمارد و این تعیین او مطابق به تقسیمات یونانی هاست که سیستان را به دو حصه تقسیم کرده ، یک حصه را در رنگانه و دیگرش را اراکوسیا مینامیدند . چنانی که فارسی ها ، سیستان و زابلستان میخوانند . سرحدات شمالی سیستان به درستی آشکارا نمیشود . جز اینکه تقریباً خطی

که شرقاً از جنوب ولایت اسفزار گذشته و به جانب جنوب صفحات قاپینا ت غر با می‌رود ، سیستان را از ولایت آریا نه منفصل می‌سازد .
 باکل حال در قرون وسطی نیز سیستان و سیعتر از صفحاتی بوده که امروز به نام سیستان مشهور و بین افغانستان و فارس منقسم است و به استثنای صفحات ارغندا ب که جز آریا کو سیاست ، سایر صفحات سابق الذکر همان ولایت سیستان را تشکیل میداد . نام قدیم سیستان سنکاستین بود . یونانیان او را به نام شهر ذرننگ ، ذرنکیانه درنیکانه نامیدند . فارسی ها این ملک را نیمروز میگفتند و پسانها سیستان خواندند که تعریب آن سحستان گردید . در قرون وسطی اهالی سیستان ، سکزی ، شکزایی موسوم بودند . بلاد سیستان نظر به وضعیت جغرافی و تأثیرات مخرب آب و هوا به یک حال نمانده و دایما تبدیل محل و صورت کرده است و آنچه مینماید اینها ستند :-
 ذرننگ (زرنج) فراه ، پیشاوران ، بست ، جوین ، طاق ، قلعه فتح ، رود بار شگو هه ، نصر آباد ناد علی .

اما شهر زرنج قدیمترین شهرهای سیستان است که در سمت یمین رود هلمند بنا و به قول مورخین اسم اسکایی هان نخست روی او گذاشته شده . نویسنده گان کلاسیک او را به نام ذرننگ شناخته ، و آباد کرده پهلوان افسانه ملی سیستان ، رستم میدانند . یونانیان این شهر را درننگ نامیدند و اعرا ب زرنج خواندند . شهر زرنج نه تنها در دوره قبل الاسلام دارای عظمت مقام بود ، بلکه در قرون وسطی نیز از عمده ترین شهر های سیستان به حساب میرفت . شبان هان صفاری سیستان به ترقی و تعمیر روز افزون زرنج پرداخته ، کمافی السابق او را به پایه تختی سیستان گردیدند . خرابه های شهر زرنج را اکنون بین نادعلی و قریه زاهدان جهان آباد میتوان یافت . شهر فراه خالیه در ساجل یسار و جنوب فراه رود واقع است . در قرن دهم مسیحی به قولی بار تولد ، شهر در

هر دو طرف ساحل رود خانه آباد بود . و به قول فریه خرابه های جنوب رود خانه در دره کوه که به فاصله نیم ساعت از شهر افتاده ، قدیمترین شهری است که به مدتی قبل از حمله اسکندر مقدونی معمور و آبادان گردیده است . شهر حالیه که به نمونه هرات آباد گردیده به مراتب از آن کوچکتر و امروز سوی دیوار ها و خاگرین های محیط شهر ، آثاری از اوباقی نمانده است .

برجسته ترین خرابه های بلاد قدیمه سیستان از حیث عظمت ، خرابه های شهر پیشاوران در شمال نیز است که یادی از مجد و جلال گذشته او میدهد . از جمله آثار جالب توجه همه قلعه طاق است . در يك منزل شهر زرنج که کونولی *konolly* میبایح قرن نوزدهم از او ذکر میکند . در قرن دهم میلادی طاق شهر کوچکی ، و در قرن یازدهم قلعه مستحکمی بود که سلطان محمود غزنوی در سال ۱۰۰۳ع با زحمت زیاد او را اشغال نمود . طاق در آنوقت محاط به هفت بار و خندق عمیقی بود که به قول بارتولد عبور از آن به واسطه پل متحرکی میسر میشد . بست یکی از شهرهای بزرگ سیستان و در زمانه مدنیت اسلامی معمور و آبادان بود . از باغهای او شمس الدین سامی تعریف میکند و او را منشای علمای بزرگ و متبحری می شمارد . یاقوت خرابه های آنرا به عظمت ستایش میکند . حالیا نیز قلعه مخرو به بست بیننده را با تعجب به حیرت می اندازد .

ناد علی ورود بارقراپی بیش نمانده و امروز اهمیت مدنی را مالک نمی باشند . هکذا جوین در نزدیکی لاش ، در عهد خود از بلاد عمده به حساب رفته ، منشأ علمای و رجال مدبری بود . جوین حالیه دیگر از آن اعتلایی که داشت ، سقوط کرده و جز همراه به شمار میرود . بلاد عمده امروزه سیستان در سمت یسار هلمند ، شکو ه و نصر آباد هستند که موخر الذکر مرکز حکومت سیستان فارس ، و اول الذکر حکم قریه دارد .

شعبه اسکایی یک شاخه از آریین های افغانستان است که بعد از هجرت از بین النهرین سیحون و جیحون در **آریانه به سیستان** سرازیر شده و نام خود را روی وطن جدید شان گذاشته ، سکاستین خواندند * و مادر این موضوع اشا رهدر مقاله آریا نه نمودیم .

اما در کدام تاریخ ، اسکایی ها به سیستان داخل شدند ؟ معین نمیشود . به طوری که مسیو بارتولد میگوید ، اطلاعات اولیه راجع به اسکایی ها ظاهراً به قرن هفتم قبل المیلاد منتهی میشود . اسکایی ها که در کتیبه های دارا به اسم (ساکارا اوکها) یاد شده اند ، و آنها را مورخین ، ساکا اسکیت و اسکیت و سک میخوانند . نه تنها در ترکیب حماسه افغانستان تأثیر نموده بلکه در حماسه های همسایه غربی خود ، مملکت فارس نیز مدخلیت تامی داشته اند . و مشهورترین این داستان ها قصه پهلوان معروف سیستان رستم است که با جوانان زابلستان و کابل حمله های تورانیان را از آریین های افغانستان و فارس دفع نموده است .

بعد از قرن هفتم قبل المیلاد که مذهب زرتشتی بلخ در آریانه نفوذ پیدا کرده ، بالطبع و لایست جوار خود ، سیستان را متأثر ساخت و در عقاید قدیمی آریایی که نوعی از بت پرستی بود ، تأثیر نفوذ نمود . در قرن شش قبل المیلاد ، ظهور دولت هخامنشی های فارس و فتوحات کوروش مشهور ، ولایت سیستان را مثل سایر ولایات افغانستان ضمیمه دولت هخامنشی نمود . حتی دارا یوش و ولایات سند و پنجاب را نیز الحاق نمود .

در قرن سوم قبل المیلاد اسکندر و نانی ، هخامنشی ها را سقوط داده و بر افغانستان مستولی شد . از آن به بعد دولت یونانی باختر

بر افغانستان حکومت نموده و سیستان را بالطبع جز حکومت باختر به شمار میرفت. یکی از حکمرانهای یونانی سیستان، انتیماکس پادشاه فاتح (۱۷۰-۱۴۰ ق.م) است. از مسکو کاتنقریین این پادشاه که بسیار زیبا و مقبول است فاتح بودن او واضح میشود. خبر ما که علامت فتح است درسکه او نمایان بوده و پرو فیسر فوشه شرحی راجع به این مطلب مینویسد. پرو فیسر مذکور میگوید، سکه این شهزاده را شهزاده گان کویسن نیز تقلید کرده اند. کوین را به علاقه سیستان منطبق دانسته اند.

نفوذ یونانیان باختر در سیستان، نشر تمدن جدیدی نموده و سیستان را رو به عروج سوق نمود. ولی دولت پارتها در قرن دوم قبل-المیلاد قوت گرفت و اسباب اختلال دولت یونانیان باختر گردیدند. حکومت یونانی سیستان نیز خاتمه یافته و موقتاً پارتها بر صفحات سیستان تسلطی قایم کرده، حتی در جنوب حوزه هلمند رود به تشکیل دولتی پرداختند. ولی به طوری که فوشه مینویسد، این تسلط پارتها موقتی بوده، اهالی سیستان به سرعت از قید دولت پارت آزاد گردیده و به قول بارتولد اسکایی هادر جنگهاییکه با پارتها نمود اشک هفتم (فرهاد دوم) جانشین مهر داد اول (۱۴۰-۱۲۵ ق.م) را در رزم گاه کشته و مملکت پارت را غارت کردند. حتی از قول کوتشمد ثابت میکند اینکه گویند مهر داد اول سلطنت خود را تا هندوستان بسط داد، صحیح نیست. بلکه این هجوم به هندوستان از طرف اسکاییها- که در تواریخ چین به اسم (ملت سه) مسطور است، به عمل آمده است.

کوشانیها که در قرن اول قبل المیلاد در باختر ظهور کرده بودند، در قرن اول بعد المیلاد، سیستان را مثل سایر صفحات جنوب هندوکش به حکومت کوشانی ملحق نمودند. در قرن سوم میلادی، دولت هیاطله جای کوشانی هارا در افغانستان گرفته و سیستان را بالطبع

جز حکومت هیطل به حساب رفت. در قرن چهارم ساسانیان فارس قوتی گرفته و به سیستان دستی دراز کردند و نایب الحکومه های شان در آنجا حکومت مینمود. امادولت هیاطله ها به زودی سیستان را مسترد نموده و شاهان فارس را مکررا در محارب مغلوب و منهزم کردند. بعد از انقراض دولت هیطل در نصف قرن ششم انوشیروان مشهور، سیستان را ضمیمه فارس ساخته و در تقسیمات ملکیه، قسمت سیوم (جنوب مشرق) مستملکه فارس قرار داد. این تسلط سیاه سیه در سیستان تا ظهور اسلام طول کشید.

در ازمنه قبل الاسلام، سیستان دارای مدنیت باختری یونان بود. و در عهد کوشانیان صنعت و مذهب بودایی ها در صنعت یونان و مذهب زرتشت نفوذ و حلول نمود.

زبان آریایی قدیم سیستان در طی این تطور است و تسلط السنه یونانی و هند و فارس آهسته آهسته از هم رفته و در دوره ساسانیان مقام خود را به زبان جدیدی گذاشت. این زبان نوین و طنی را به نام (سکزی) حالیا میشناسند زبان سکزی مثل السنه هروی و زابلی، از زبان آریایی افغانستان مشتق شده و با هم مربوط بودند. این زبان تابست زبان عرب در سیستان باقی و معمول بود.

ظهور عرب و اسلام، باب یک تمدن جدیدی را در سیستان نشود و او را در دوره اسلام در زمره ولایات عمده و مترقی افغانستان به شمار آورد. اما اعراب در مملکت سیستان دوچار مقاومت های شدید اهالی گردیده و مدتی مصروف مبارزه بودند. مسلمین در سال ۲۳ هجری به قوماندانی عبدالله بن عمر الخطاب رضی الله عنه سیستان را بعد از محاربات صعبی استیلا، و شهر ذرنگ پایه تخت آنجا را

مفتوح نمودند. و امیر سیستان تسلیم اردوی عرب گردید. این تسلط عرب در سیستان تا ظهور دولت فوشنجی هرات (آل طاهر) طول کشید. ولی هیجانهای ملی دایما بروز مینمود. چنانی که در

عهد خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه ، سیستان سخت بشور یدو اعراب با تحمل مشکلات به رفع آن قادر شدند . در خلافت حضرت معاویه (رضی) این انقلاب تکرار شد . و زیاد بن ابوسفیان به زحمت آن را خاموش نمود . و قتا که خلیفه یزید اموی در دمشق فوت شد ، سیستان مجدداً انقلاب کرد . و سلم بن زیاد به اطفای آن پرداخت . در عهدی که عبیده بن بکره عال حجاج یوسف در سیستان بود ، رتبیل کابل (کابلشاه) سیستان زابل (قندهار) را جز کابل حساب کرده و خراج سیستان را از اعراب باز داشت . عربها به جنگ پرداختند . رتبیل کابلی حاکم عربی را مغلوب و سپه سالار عسکری آنها را اعدام نمود . حجاج بیست هزار عسکر به قیادت عبدالرحمن در مقابل رتبیل سوق نمود . رتبیل بعد از آنکه با عبدالرحمن صلح نمود ، پس از چند که او معزول و پسر اشعوب به جایش منصوب گردید . عبدالرحمن را با فوج زابل به دفع حجاج گسیل عراق نمود . و این اردوی زابل پنج سال در مقابل حجاج بجنگید . رتبیل بعد از شکست عبدالرحمن بار دیگر او را با فوج کابل به دفع والی عربی هرات سوق نمود و بعد از کمی او را با خود به کابل برد (طبری این محاربات را به تفصیل ذکر میکند .)

آخر الامر حجاج و فدی به دربار کابل فرستاده و انصراف خودش را از اخذ خراج سیستان و زابل برای هفت سال تعهد نمود . قتیبه ژنرال زبر دست و فاتح مشهور عرب قرار داد حجاج را با رتبیل تجدید نمود . و رتبیل او را در محاربات ماوراءالنهر معاونت نمود . ولی عاقبت همین قتیبه سیستان را اشغال کرد . در اوایل قرن دوم هجری ، موقع ظهور ابو مسلم مشهور مروزی ، سیستان ، به ولایت عباسی ها انتقال نمود . و در اوایل قرن از دربار ، هارون الرشید جزع و لایات خراسان گردید . بعد از آنکه شاهان طاهری فوشنج به استقلال خراسان پرداختند . سیستان جزء حکومت

آریانه شده و سوا ی شور شمره سیستان نی در عهد دولت طلحه بن طاهر دیگر انقلابی واقع نشد . در قرن سیوم هجری، خانواده معروف صفاری ها در سیستان ظهور نمود . و یعقوب پسر لیث، در هم بن نصر بن رافع بن نصر سیاروالی سیستان را ترد و تبعید نمود . صالح و نصر پسران درهم نیز به رتبیل کابل پناه بردند . یعقوب بعد از تصرف سیستان نایب الحکومه طاهریان را از هرات براند . و امیر محمد طاهری فوشنج پایه تخت آل طاهر را گذاشته به نیشابور پایه تخت دویمی طاهریان پناه برد . یعقوب متعاقباتخارستان و باختر و زابل و کابل را اشغال نمود ، به فارس مستولی شد . عمر و برادر یعقوب لوای اصفهان کرمان ، ماوراالنهر را از دربار بغداد حاصل نمود . سیستان و پایه تخت او ز رنج در این عهد مدارج ترقی را سیر مینمود . اگر چه عمر وی صفاری در محاربه با سامانیان بلخی مغلوب و مقید و بالاخره در زندان بغداد جان داد ، ولی خانواده و اخلاف صفاریان از آن به بعد تا قرن دهم هجری به صفت ریاست در سیستان باقی و پایدار بودند . و اگر در این میانه بعضا به خانواده صفاری مربوط بودند هم از حسن شهرت آن خاندان قدیم استفاد کرده و خود را به این سلسله منسوب نموده اند .

در طی این مدت ، سلطنت های مقتدر سایر به سیستان استیلا کردند . ولی رویهم رفته حکومت داخلی را به همان منسوبین خاندان صفاری باقی گذاشتند . و یا منسوبین این سلسله خود شوریده و زمام ریاست را در دست گرفتند . در دوره سامانی ها عمروی ثنی و خلف بن احمد حکمران های سیستان از همین قبیل موخر الذکر بودند . خلف را سلطان غزنی محمود د رزندان هندوستان مقید داشت . بمرد . یاقوت عظمت مقام علمی مملکت داری این شاه سیستانی

را تذکر میدهد. در قرن پنجم که زمانه فتور غزنویان بود سلاجقه خراسان بر سیستان استیلا کردند. در عهد سنجر سلجوقی (قرن شش) حکمران سیستان طاهر بن محمد از اخلاف صفاری بود و در فتنه حشم غزنوی شمس الدین محمد یکی از شاهان همین سلسله صفاری بود که سیستان را از آن بلیه محفوظ نگه داشت. خطبه سلاطین غور در عهد حکمرانی ملک تاج الدین سیستانی در سیستان خوانده شد.

سیلاب مغول در عهد حکومت نصره الدین شاه سیستانی سرازیر گردیده و در سال ۶۱۷ هـ - ۱۲۲۲ ع سیستان را خراب کردند. و در سال ۱۲۲۹ ع با لقطع مسخر ساختند. تاریخ سیستان در دوره مغول تاریک است. جز اینکه می توان فهمید هنوز شاهان بومی در آنجا ریاست داشتند چنانی که در هجوم امیر تیمور کورگان به سیستان (قرن نهم هجری) پادشاه بومی فراه ملک جلال الدین بود که به تیمور تسلیم شد و پادشاه بومی سیستان مرکزی، ملک قطب الدین مغلوب تیمور گردیده و شهر جلال آباد پایه تخت سیستان خراب شد (۱) صاحب تاریخ حبیب السیر از قول ملک شاه یحیی حکمران بومی سیستان معاصر سلطان حسین مرزاشهریار هرات قصه میکند، که او خود را از احفاد صفاریان شمار میکرد.

در نصف دوم قرن هشتم هجری، هجوم ابو القاسم بابر مرزای شاه - هرخی گورگانی به سیستان حکمران بومی آنجا، شاه حسین بن ملک علی بود که به دست یکی از ملازمانش به قتل رسید. در اوایل قرن دهم، حکمران بومی سیستان ملک شاه محمد بن شاه یحیی معاصر شاه اسمعیل صفوی بود و در همان قرن صفوی های فارس بر سیستان استیلا کرده، بنیاد امرای بومی را در انداختند.

(۱) جلال آباد رابعضها در جای زرنج نوشته اند. و آن وادوشاک نیز خوانده اند.

در قرن دوازده هجری دولت قندهار، سیستان را از دولت فارس مسترد کرده و کرمان را الحاق نمودند. و متعاقباً بر مملکت فارس استیلا و به تشکیل دولت افغانی در آنجا پرداختند. نادرشاه ترکمان در همان قرن سیستان را مثل سایر ولایات افغانستان، اشغال و ضمیمه فارس نمود. ولی بلافاصله در همان قرن دولت ابدالیه قندهار در عهد سلطنت احمد شاه بابای بزرگ، سیستان را مثل خراسان به افغانستان مسترد و ملحق ساخت. در اوایل سلطنت سدوزایی و اوایل ظهور دولت محمد زاییه افغانستان، فارسی ها قسمت های غربی سیستان را آهسته آهسته اشغال کردند. و عاقبت مسالیه به نژاد دولتین افغان و فارس منجر شد. بالاخره به حکمت کمسیون سرحدی انگلیزها در ۱۸۷۲ مسیحی سیستان کنونی که قسمت کوچکی از سیستان قدیم بود بین افغان نستان و فارس تقسیم شد و ضمن فارسی ها توانستند به معاونت انگلیسها قسمت بهتر آن را تصاحب نمایند.

در دوره اسلام زبان سکزی را در سیستان متروک نموده و زبان علمی و ادبی آنجا زبان عربی قرار گرفت و مولفین بزرگی به زبان عربی به وجود رسیدند. معیناً زبان عرب نمیتوانست به کلی زبان ملی سیستان گردد. لهذا زبان نوین فارسی افغانستان بالتدریج زبان ملی آن سرزمین گردید و بسیاری شعرا و مولفینی در این زبان ظهور نمودند.

در مرور این اعصار اختلاط نسلی در سیستان و وقوع یافت و این اختلاط عبارت بود از آمیزش طوایف بلوچ و سرهندی و فارسی و کیانیان. با این مراتب محققین اروپا اهالی سیستان را مثل طوایف جمشیدی های هرات از صاف ترین نژاد آریین های افغانستان حساب می کنند. و مسیور اولینسون این مقوله را تایید می نماید.

سلیمان در دوره اسلام مراتب تمدن و ترقی علمی و عقلانی را با صفوت و صراحت اخلاق طی نمود. و این مطلب از آثار عمرانا و مشاء هیر علمی و ادبی آنها به وضاحت آشکار است. یاقوت حموی به علاوه شجاعت، یسی از محاسن اخلاقی اهل سیستان را تمجید میکند. واقعا در عهد که اغراض سیو سیو نجاه طلب عرب سبب شده در منابر مسلمین شرق و غرب حتی در مهاباد جرمن شریفین به نسبت حضرت علی رضی الله عنه ناسزا گفته شود، درین میان تنها اهالی مذهب حنفی مذاهب سیستان بود که بر مسببین این مقولات قاجایز و ننگین بادیده حقارت نگر نیست و جدا در مملکت خود از شیوع آنها بجوانمردان جلوگیری نموده.

علی ای التقادیر، ولایت سیستان یکی از ولایت عمده و تاریخی افغانست. بود و رجال عالی مقام او در ردیف مشاهیر علمی و ادبی مملکت افغانستان قرار دارند و از آن جمله اینها هستند: ابونحسین بستی عالم متبحر و صاحب تصانیف متعدد، ابی حاتم محمد بستی حسنا بستی عالم اجل و دارای تالیفات عدیده، الخطابی ابی سلیمان احمد بن محمد بستی عالم متبحر، ابو الفتح علی بن محمد بن حسن بستی شاعر ما هرونویسنده زبردست، اسحق بن ابراهیم بن اسمعیل ابو احمد قاضی بستی فقیه و محدث مشهور، ابا احمد اسحق ابراهیم القاضی مفسر و محدث معروف، ابالحسن محمد بن عبدالله بن جنید بستی فقیه و محدث بزرگ، ابو الفتح بستی شاعر معروف، شمس الدین بستی شاعر شیواییان، ابو نصر فراهی مشهور، محسن فراهی شاعر شیرین بیان، ملا معین فراهی صاحب تصنیفات عدیده، مرزا بر خوردار تر کمان فراهی صاحب کتاب مشهور شمس و قمر، مجدالدین فراهی صاحب گنج اللغات و حلل مطرز، عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا، شمس الدین محمد صاحب دیوان وزیر معروف دور و هلاکو و ابا قان بهاء الدین

محمد جوینی عامل معروف هلاکو پیا ن ، امام الحرمین جوینی استاد
 امام محمد غزالی مروز ی ، دعلیج احمد دعلج السجستانی صوفی
 معروف ، ابوداود سلیمان بن الاسحاق السجستانی ،
 فقیه مشهور ، احمد عبدالجلیل السجزی از مشاهیر منجمین و
 ریاضین قرن چهار هجری (بیست و نه کتب مولفه او در مکاتب او و پا
 موجود است) ابو بکر عبدالله سجستانی فقیه و محدث بزرگ
 امام یحیی بن عمار سجستانی عالم و صوفی مشهور ، خلیدت السجستانی
 صاحب تاریخ آل محمد ، زین الدین و جلال الدین شعرا ی مشهور
 سیستانی ، استاد فرخی معروف سیستانی ، استاد ابو الفرج
 سجزی شاعر مشهور و استاد عنصری بلخی ، شیخ سعدالدین
 حموی سیستانی صوفی معروف و دارای تالیفات متعدد ، ابو-
 سلیمان منطق سجستانی عالم و ریاضی دان دوره متوکل عباسی ،
 قاضی احمد لاغر سیستانی عالم متبحر و مصنف قرن چهارم هجری
 طبعی و عاشقی شعرا ی شیواییان سیستانی و امثالها .

زابل یا ارا کوسیا

(و لایت قند هار)

Hara Khuohta

ارا گو سیا یا ار خزیا

ولایتی است که شما لا به ولایت عمرچ وغور ، جنو با به و لایت بلو-
چستان ، شرقا به ولایت پختیا ، غربا به ولایت سیستان محدود
متصل است . وادیهای مربوطه به نهر ار غنداب (که از سطح مرتفع
غربستان تبعان و به جنوب غرب جریان میکند) از حاصلخیز ترین
حصص ارا کوسیاست . و رودخانه هایی که در دریاچه (آب ایستاده)
میریزد ، شهر های مشهوری در سواحل خویش به وجود آورد ه
اند . زراعت و قوا که این ولایت مشهور ، و اشتراک بادی و سنگهای
تازی او معروف است حاصلخیزی صفحاتی که از شرق غزنی
تا غرب قند هار افتاده اند ، مسکنی قسمت های شرقی را که
کوهستانی است تلافی مینماید . اراکوسیا دارای اهمیت اقتصادی و
سوق الجیشی بوده و در قسمت های جنوبی خود مرکز اتصال و
رشته راهی است که از آسیای غربی روبرو هندوستان میرود . فقط قلعه
کشک (شهر فیروز ولد قدیم) عبور از هلمند رابه راه قند هار و هرات
محافظه نمود و اهمیت خود را از نقطه نظر سوق الجیشی آشکار
میکند .

اهمیت اراکوسیا باعث آن بود که چندین بلاد و شهرهای عمده بی در
آنجا معمور گردد . ولی تاریخها به ضبط حال و احوال این بلاد نسیه
پرداختند . مسیو بار تولد میگوید :

درین صفحات از از منہ قد یمه که قدمت آن به خاطر نرسد شهر
ها و بلاد معمور بوده لیکن نامهای این بلاد بعد ها معروف شده اند .

واز آن جمله است شهر های تگین آباد ، پنجواپی ، غزنی ، قندهار ، از تگین آباد و پنجواپی بیهقی مکرر یاد میکند و تگین آباد در جای شهر قندهار واقع بوده. شهر پنجواپی در فاصله یک فرسخ از تگین آباد بر سر راه غزنی افتاده که حالیا نشانی ندارد. اما شهر غزنی بعد از قرن دهم عیسوی سمت پایه تختی افغانستان امیرا توری را در اراگوسیا کسب کرده و در قرن یازده از مشاهیر شهر های عالم به حساب میرفت. در آن عهد غزنی از جنبه عرفانی و عمرانات خود با داشتن بساطین عالی و قصور مزین و مدارس عالی با بغداد همسری مینمود. و در بار غزنی مرکز صنایع و علوم و علما و فضلا زمان بود. زوال غزنی با افول ستاره اقبال آل ناصر توأم واقع شد. و سلطان مشهور علاء الدین حسنین جهانسو ز در سال ۱۱۴۸ مسیحی شهر غزنی را تخریب و سلسله غزنویان افغان را منقرض نمود. در سال ۱۲۲۱ ع از طرف چنگیز خان این تخریبات به سختی تکرار یافت و اهالی متمدن غزنی به استثنای صنعت کاران قتل عام شدند. هنوز غزنی از صدمات وارد شده قد علم نکرده بود که در سال ۱۳۲۶ ع مغولهای فارس اردوی ترما شیرین خان چغتایی را مغلوب نمود. این بار بقایای شهر غزنی را به کلی منهدم نمودند و قرآن کریم و سایر کتب را بسوختند. قبر شهنشاه محمود غازانی نیز ویران شد از آن بعد است که دیگر نتوانست غزنی در ردیف سایر بلاد معموره قرار گیرد. و اینکه خرابی های آن شهر زیبا را در فاصله پنج کیلو متری شمال شهر موجوده غزنی میتوان یافت. شهر موجوده غزنی در مجموع سال ۱۸۳۸ مسیحی اردوهای بریتانیا و مدافعه شدیدی که نشان داد مغلوب گردید. در دوره مغول (قهر سیزده) اهمیت پایه تختی غزنی به شهر کابل انتقال نمود.

اما شهر قندهار با وجودی که بسی قدیم بود ، واز یاد گار عمارات دوره سکندر مقدونی است معمولا کمتر مورد توجهن از قبیل بلاد قریب

یعقوب بنی، مسعودی بانام کنونی از آن اسم میبرند. و غالباً قند هار را در مورد قند هاری که در نزد یکی مصب کابل دو جهت شرق افغانستان واقع است ذکر میکنند. شهر قند هار بعد از سقوط غزنوی دو باره رو به عروج رفته و در قرن پانزده مسیحی صفت یافته تختی ارا کوسیا را حاصل نمود و در اهمیت مقام شهر گزشتك و بستن قدیم را احراز کرد. شهر قند هار در قرن هجده از طرف نادرشاه تر کمان تخریب شد و قدری به جهت غربی تر آن شهر ك گوی چکنی به نام نادر آباد بنا گردید. محل شهر قدیم قند هار در بین راه شهر حالیه قند هار و سالنهر از غنداب، میان جبال، بر روی سه قطعه مرتفعه سنگی واقع بود. نادرآباد در همان قرن هجده منهدم و شهر حالیه قند هار از طرف احمدشاه بابای بزرگ اعمار گردید. ولایت ارا کوسیا در ازمنه متقدمه از طرف مهاجرین آریایی که از آریانه رخت سفر بسته بودند اشغال شده و به مناسبت نساجی آریانه ارا جز یانا مید شد. یونانیان بعد از ورود خویش با تحریف کوچکی آن را ارا کوسیا خواندند.

معرب این اسم در دوره عرب و اسلام الر خاج والرخه گردید و در آن هنگام این ولایت در افغانستان به نام زابل معروف بود و حالینا به نام شهر قدیمی او قند هار موسوم است. مستر ییلو از قول هیرو دتس، ارا کوسیا را جز ولایت باختر میانه اند و ما در آن خصوص شرحی در قسمت پانکتیا خواهیم نگاشت. در دوره قبل و بعد الاسلام ولایت بلوچستان جز عازاکو ستیا به حساب میرفت و در اغلب ازمنه مقدرات سیستان و کابل با ارا کوسیا اشتراک بود. شهنشاه ازین مطلب بسی ذکر کرده کابل و بلوچستان و سیستان را جز و زابل حساب مینماید. و در عهد قدیم زبان ارا کوسیا همان زبان آریایی افغانستان، و دیانت آنها قسمتوار بت پرستی (مذهب اولی آریی ها) شمرده میشد.

بعد از آنکه ولایت باختر، کانون مذهب جدید زرتشتی گردید. دین قدیم اراکوسیا متزلزل شد و مذهب جدید از باختر به آریانه و سیستان و از آنجا به اراکوسیا نفوذ نمود. و در قرن شش قبل المیلاد که هخامنشیان فارس تا دریای سند عسکر کشید و بر پنجاب قابض شدند، بر نشر مذهب زرتشتی در اراکوسیا بیفزود.

در قرن چهار قبل المیلاد، یونانیان بر افغانستان مسلط شدند و یونانیانیت را در اراکوسیا و بلوچستان رواج دادند. در این میان چند هندوها نیز بر اراکوسیا دست یافتند. ولی این تسلط دوامی نداشت و بلافاصله از طرف یونانیان مسترد شد. اراکوسیا در دوره یونانیان با ختر مراحل ترقی و تمدن را سیر نمود و دین قدیم را بدروغ گفت. بودائیت به سرعت در اراکوسیا پذیرفته شد و حتی یونانیان حکمران نیز به این مذهب بگرویدند. و از آن جمله است اکافوکل حکمدار یونانی اراکوسیا که در نیمه اول قرن دوم قبل المیلاد تصویر بقعه بودایی را در مسکو کات خود منقور و مروج ساخت. در همین عهد بود که صنعت و حرفت بودایی با صنایع یونانیان در آمیخت و موضوعات شرقی در نقاشی و حجاری لباس و صور یونانی پوشیده. خط هندی و علم سنسکریت نیز در این دوره به واسطه پیروان مذهب بودا، در اراکوسیا و قسمتی از افغانستان انتشار یافت.

یونانیان اراکوسیا نسبت به یونانیان باختر تقریباً یک قرن زیاده تر زنده گمی نمودند. در حدود قرن اول میلادی، کوشانیان افغانستان اراکوسیا را الحاق نمودند و در این دوره بودائیت در اراکوسیا به منتهای عروج رسید. از قرن سیوم میلادی دولت هیطل افغانستان جانشین سلطنت کوشانی گردید. و تا قرن ششم اراکوسیا جزء این حکومت به شمار میرفت. حمله های تورک و فارس در همان قرن بنیاد دولت هیطل را در افغانستان بر انداخت و فارسها بر ولایت اراکوسیا مسلط شدند. ملوک الطوائفی افغانستان در تحت

اقتدار روسای یو می نیز از همین قرن آغاز می گردد. و این مطلب تا ظهور اسلام طول میکشد. اشاعه اسلام در ولایات افغانستان با تفاوت زمان به عمل آمد. لهذا به علاوه اختلافات ملوک الطوائفی ماقبل الاسلام، مغایرت های مذهبی نیز به وجود رسید. و از جنبه سیاسی مملکت را تا قرن یازدهم مسیحی در حالت آشفتگی و پراکنده می نگرداشت. و میتوان گفت از قرن ششم میلادی (تسلط تورکها و فارسی ها) تا قرن یازدهم (تاسیس دولت غزنوی) افغانستان به کلی از نعمت وحدت سیاسی محروم بود. و ولایات مملکت به خود سری و استقلال های داخلی در تحت امر روسای مستقل ملی مشغول و معتاد گردیدند. معاهده های روابط ملیه بین بعضی حکمدارهای مستقر افغانستان غالباً مورد قرار بود. و این مطلب از هجوم اعراب به ولایت سیستان و اراکوسیا روشن میشود. سو قیات عسکری و محارباتی که کابلشاهان در مقابل اردوی عرب و حجاج ثقفی برای دفاع از حقوق حکمران های سیستان و اراکوسیا بروز داده اند. از قبیل همان روابط ملیه است که در بالا گفتیم. علی ای حال، اراکوسیا در دوره قبل الاسلام یکی از ولایات متممیه افغانستان به شمار میرفت. در مورد آن اعصار، السنه آریایی قدیم اراکوسیا در اثر تسلط یونان و هند از هم رفت و زبان زابلی که شعبه ای از آن بود، زبان اراکوسیا گردید. زبان مثل السنه سکرزی و هروی یکی از لهجه های آریایی افغانستان بوده و تفاوت کوچکی با هم داشتند و این زبان تا اوایل دوره اسلام، در اراکوسیا مروج بود. و بعد ها در اثر رسوخ عربیت متروک گردید. و زبان پشتو که زبان کوهساران اراکوسیا بود در چلکه های آن داخل گردید. و از اینجا در تمام ولایات سیستان شرقی و آریانه بسط یافت و تا امروز زبان ملی آنسب زمین است و بر عمومیت زبان پشتو مهاجرتها ی داخلی طوایف افغان در صفحات اراکوسیا و سیستان و آریانه و

حصص شمالی بلوچستان بسطی افزود. دایر ت المعارف اسلامی بریتانیا اشاره میکند: «زبان موجوده غرچستان (هزارهجات حالیه) نمونه و بقایای همان زابلی قدیم است و ما درین مورد به قسمت ولایت غرچ شرخی خواهییم نگاشت».

در قرن اول هجری مسلمین از کوسیا را کشادند و از سال ۴۴ هـ اسلامیت در آن دیار انتشار یافت عمل عرب از جانب نایب الحکومه خراسان بر اراکوسیا حکم مینمودند و اقتدار روسای بومی ضعیف میشد. در قرن سیوم هجری طاهریان هرات که در خراسان مستقر شد، اقتدار روسای بومی در اراکوسیا غود نمود ولی ظهور دولت صفاری سیستان در قرن سیوم هجری این اقتدار حکمرانهای محلی اراکوسیا را در هم شکست و عساکر عمر و پایه تخت غزنی را اشغال نمود. ولی این تسلط صفاری دوا می نداشت و متعاقبا اقتدار روسای محلی برقرار گردید. دولت سامانیه در قرن سیوم هجری خراسان را ضبط کردند و بر صفحات اسلامی افغانستان - تخارستان، باختر، آریانه، سیستان اراکوسیا استیلا یافتند. اما اقتدار روسای بومی تقریبا محفوظ ماند. دولت غزنویه افغانستان در قرن چار هجری بنیاد ملوک الطوایفی را در افغانستان بر انداخته و اراکوسیا را اشغال نمود. و از آن بعد اراکوسیا رو به عروج رفت. چه مقتدرترین سلطان این سلسله، محمود که مادرش از قندهار بود توجه تامی به آبادی این ولایت داشت و به همین جهت انتساب به قندهار و اراکوسیا می گفتند.

در قرن ششم هجری سلطان بیک افغان، حسین جهانسو ز بساط غزنویان را پیچید و اراکوسیا جزء دولت غزنویه گردید. غزنین به صفت پایه تختی دوم افغانستان برقرار ماند. هجویم خوارزمشاه در اوایل قرن هفت هجری غزنین را لگد مال و تاج الدین یلدرغوری را فراری سند ساخت. متعاقبا سیلاب مغول ساحه افغانستان را مالا مال و ولایتها و بلاد او را تخریب نمود. از آن بعد تا ظهور

چنگیز ثانی ، صا حبقرا ن تیمو رکور گانی ، ارا کوسیا جزء مملکت مغول حساب شد تیمور که در قرن هشتم جا ی دولت چغتاییه را در افغانستان گرفت پس از او شهر شهر هرات به صفت پای تختی افغانستان ممتاز شد . و ارا کوسیا را عمال هرات اداره مینمود . و در زمانه فتور تیمور یا ن یکی بدیگری به ضبط ارا کوسیا سبقت میجستند . مشهور ترین حکمرانان تیموری قندهاری ، کیدر و والی بلخ است ، که از ۸۱۲ تا ۸۲۰ هجری بر ولایت قندهار استیلا داشت . سر پر غلامش ، والی کابل نیز در سال ۸۳۰ هجری بر آنجا استیلا یافت . در عهد سلطان حسین مرزای مشهور ، امیر ارغون بیک پسر امیر ذوالنون (اتالیق شهزاده بدیع الزمان) در سال ۸۸۴ هجری ولایت زمین داو ریافت و او صفحه از غنای (قندهار) را بگرفت و بعد از او محمد مقیم پسرش جانشین او گردید . پسر دیگر ارغون شجاع بیک مشهور به شاه بیک به علاوه قندهار و گرمسیر به علاقه سند عسکری کشید و تهته را الزجام فیروز الدین بن جام نظام الدین پادشاه محلی سند اشغال نمود . علاقه سند هر چند در تقسیمات جغرافیایی جز ولایت پاختیا حساب میشود ولی در تقسیمات سیاسی غالباً جزء ارا کوسیا شمار رفته و راهی که از شکار پور سند در دره مشهور بولان ممتد شده (به اراضی بلوچستان شهر قندهاوه در جهت شرق شمال به یمین خود میگذارد و علاقه کوهته را در سمت یسار گذاشته برا به پشین داخل قندهار میشود) ولایت سند را به ارا کوسیا مربوط میسازد . ولایت سند در سقوط دولتهای غزنویه و غوریه افغانستان از ارا کوسیایمجزا گردید ، از آن بعد گاهی بلا استقلال در تحت قیادت شاهان بومی زنده گئی میکرد و گاهی ضمیمه حکومت هندوستان میگردید . پس از شجاع بیک حکومت ارا کوسیا به پسرش شاه حسین تعلق گرفت و بالاخره میرزا عیسی خان ژنرال شاه بیک حکومت ارغونیه را در ارا کوسیا خاتمه

داد. خودش و خاندانش چندی در آن دیار حکمرانی نمودند. بابر میرزای معروف نیز در سال ۹۱۳ هـ به فتح هندوستان پرداخت.

در سال ۹۴۷ هـ افغانهای سورد در هندوستان همایون شاه پسر بابر شاه را شکسته و به جانب فارس طرد و تبعید نمودند. هماسب اول صفوی (۹۳۰-۹۸۴ هـ) همایون شاه را کمک نمود تا آنکه در سال ۹۵۲ هـ همایون قندهار را اشغال متعاقباً بر تخت هندوستان جلوس فرمود. همایون اراکوسیا را به دولت فارس گذاشت و لی بعد از کمی دوباره به حکومت هندوستان الحاق شد در عهد دولت اکبر جلال الدین (جلوس ۹۶۳ هـ) میرزاغازی خان نامی از احفاد میرزا عیسی خان حکمدار سابق قندهار از دربار هند بنایب الحکومه گسی سند مقرر شد و در عهد جهانگیر (جلوس ۱۰۱۴ هـ) ولایت قندهار به اوسپرد شد. عباس صفوی فارس (۹۵۸-۱۰۳۸ هـ) مجدداً اراکوسیا را استیلا کرد. بعد از مرگ عباس در عهد حفید او صفی شاه (۱۰۳۸-۱۰۵۲ هـ) از بکان که از فرغانه تا کاشغر و از ختن تا باختر مسلط و آریانه را تاخته بودند، به ولایت اراکوسیا قابض شدند. شاه جهان مغول کبیر هندوستان، از بکهای اراکوسیا در سال ۱۰۳۱ هـ طرد نموده و اراکوسیا را دولت هند ضمیمه کرد. اما عباس گانی صفوی (۱۰۵۲-۱۰۷۷ هـ) مکرراً اراکوسیا را اشغال نمود و از آن بعد تا ظهور دولت افغانی قندهار، اراکوسیا جزء مسلمکات فارس به حساب میرفت.

در سال ۱۱۲۱ هجری (مساوی ۱۷۰۹ مسیحی) ملت افغان در اراکوسیا علم استقلال برداشته و در تحت قیادت سیاسی مشهور افغان، میرویس خان بن شاه علم، گرگین م، نایب الحکومه فارس را بایست و دو هزار عسکر اندولت از تیغ کشیدند و در مرتبه دوم، اردوی اعزامی فارس را که بیست و پنج هزار بود، خسرو خان قوماندهان نظامی به کلی کشتار عام نمود و بنیاد دولت ملیه را استوار

کردند . شهر یار محمود پادشاه ثالث خانواد . میرویس در سال ۱۱۳۵ هـ (مساوی ۱۷۲۲ مسیحی) عسکر به مملکت فارس کشید . و آنجا را مسخر نمود . و ریش سلسله صفوی را از بین و بن بر آورد . بعد از سقوط سلاطین صفاری و غزنوی و غور افغانسان به پنجصد سال یکبار دیگر شهر یار محمود سیادت افغانستان را در مملکت فارس بر قرار نمود .

در نصف قرن دوازده هجری نادر شاه تر کمان ارا کو سیاه را را اشغال و شهر قدیم قندهار را پس از یکسال محاربه و محاصر . فتح نمود . و لی متعاقبا در سال ۱۱۶۱ هـ (۱۷۴۷ مسیحی) شهنشاه مشهور افغان ، احمد شاه بابا بی بزرگ طرح دولت امپراتوری افغانستان را در ارا کو سیاه ریخت که دامنه آن یقوتی از جیحون تا بحر عسرب و از جنوب بحر خزر تا قلب هند و ستان (دهلی) کشیده میشد .

اراه کو سیاه در سال ۱۲۵۰ هجری اردوی هندی و متهاجم شاه شجاع الملك را شکسته و قوماندان نظامی او ژنرال کمبل انگلیز را اسیر نمود . و لی در سال ۱۲۵۵ به مقابل اردوهای مهاجم دولت بریتانیا

مغلوب گردید و مطابق ماده ششم معاهده بیست و شش جون ۱۸۳۸ مسیحی لا هور (منعقد به بین شاه شجاع و دولت انگلیز و رنجیت سنگه پادشاه لا هور) ولایت سند از تشکیلات سیاسی ارا کو سیاه

منتزع و به امیران بومی سند مربوط گردید . و متعاقبا ضمیمه دولت هند انگلیزی شد . در سال ۱۲۹۵ هجری م ثانوی اردوهای بریتانیا در ارا کو سیاه شروع شد و مصادمه اولین جانبین در حدود تخته پل به عمل رسید . و مطابق ماده اول معاهده ۲۶ می ۱۸۷۹ مسیحی

(منعقد به بین امیر محمد یعقوب خان و دولت انگلیز) علاقه های شالکوت و فوشنج (که در تقسیمات ملکیه مربوط به قندهار بودند) تاجپیل کوژک از ولایت ارا کو سیاه جدا و ضمیمه حدود دهند بریتانوی گردید . محاربه عظیمه میوند (هفده شعبان ۱۲۹۷ قمری) نیز یکی از جهادهای تاریخی ملی در ارا کو سیاه است .

والحاصل و لایت ارا کوسیا یکی از عمده ترین و لایات افغانستان بود و در دوره اسلام مرا حل بلندی را در مدنیت و ترقی، زراعت و تجارت صنایع و فنون علم و ادب طی کرده است فضلی ارا کوسیا از مشاهیر رجال و طوین افغانستان بوده و از آن جمله اینها ستند: حکیم سنایی غزنوی، احمد بن حسن میمند ی، ابن الر شید غزنوی، ابو نصر مشکان، ابورجا ی غزنوی، ابو الفضل حسن بیهقی، حمید الدین نصر الله غزنوی، ابو حنیفه اسکافی، شیخ بدر الدین غزنوی، بوسهل زوزنی عثمان غزنوی، ابو بکر عمید، فرج الر خجی، عمر بن فرج الر خجی، هاشم قند هاری، عایشه درانی، سید حسن غزنوی، زینی معرو ف غزنوی، ابو الفرج سنجر ی غزنوی، محمد غزنوی، عل فتحی غزنوی، کافر ک غزنوی، عبهر ی غزنوی، صندلی غزنوی، معزی یمینی غزنوی، یوسف غزنوی، ملا شیر محمد هوتکی صاحب تصانیف متعدد، حبیب الله قند هاری، انیسی قند هاری، آتشی قندهاری، محمد صدیق قندهاری، عبدالحکیم قند هاری، عبدالباقی قندهاری، محمد حسن قند هاری، سعد الله قند هاری، ابوبکر قندهاری، عبدالحق قندهاری، عبدالا حد قندهاری، عطا محمد قندهاری بابو جان قندهاری، عبد الغفار هوتکی، مهرد ل محمد زایسی، خوشدل محمد زایی، پیر محمد کاکری سلیم علی زایی، عبید الله اچکزایی، مرزا حنان نور زایی، ملا میران قندهاری، ملا کمال علی زایی و امثالهم.

گدروسیا

(بلوچستان)

گدروسیا Gadrosia یا اوریشیا Vreita (بلوچستان) ولایتی است در جنوب افغانستان که شما لا به اراکوسیا (قندهار و سیستان و صحرای لوت فارس) جنوبا به بحیرہ عرب، شرقا به خط سند (سلسله کوهی که از کراچی تا کوئته در طول سه صد میل رفته و بلوچستان را از سند جدا میکند و غربا به مملکت فارس مربوط و متصل است. بلوچستان یک ولایت کم آب و نسبتا غیر معمور بود، دارای میادین چولوریکزارهای خشک، سنچا لها، ریگهای متحرک و سوزان، جبال و سلسله کوه های غیر مثبت، اراضی ناهموار دلدلها اراضی مرطوب و سبز هزار سطوح مرتفعه، جنگلها، چشمه ها وادیهای تنگ و فراخ. انهار بلوچستان غیر کافی است و غالبا در گرما خشک و بعضا در دشتها غرق و معدوم میشوند لهذا، آبیاری به واسطه قنوات است و اراضی مزروعیه کمیاب، آب و هوای این ولایت مختلف و بسیار خشک و غیر بارانی بوده در زمستان سیماب ترمتر در شبها پایان صفر را نشان میدهد و در گرما حرارت شدیدی دارد. قسمت کثیر زراعت منوط به گندم بوده و صادرات آن مخصوص میوه جات از قبیل تربوز و انگور است. معادن بلوچستان عبارت از ذغال (بین راه های هارنا ی Harnai کوئته) و تیل (دامان کوه های شیرانی و غیره) و گوگرد و غیره میباشند. حوادث و عوارض طبقات الارضی در بلوچستان زیاده تر و قویع یافته و اسباب تغییرات ارضیه گردیده است. حتی نزدیکترین این حوادث زلزله بیست و دوم دسمبر ۱۸۹۲ مسیحی را میتوان حساب کرد که شوق هوننا کی در حصص مغربی خواجه عمران احداث نمود.

حیوانات و حشیه بلو چستان زیاد و درازا ضی سا حلی دارا ی ما هی است که قسمت بز رگـ خورا ک اهالی را تا مین میکند . جغرافیو ن یو نا ن یکو قتی اها لی آنجا را (ایختیو فا ج) یعنی اکل السمک نام نهاد ه بود ند . در ساجه بلو چستان چند خلیج واقع شده که حکم لنگر گاه دارد ومذهب عمو می اهالی مسلمان حنفی المذهب ، و زنده گی شان چادر نشینی است . نفوس بلو چستان تقریبا بربیکهلیون ودو صد هزار بالغ میشود . ولایت او عجا لته بدو حصه تفریق میگردد : غربی وشرقی ، حصه غربی در رقبه تخمینا شش هزار مربع میل و به دو قسمت شمالی وجنوبی واقع شده که اول آن بر یو و دو یمش سا حلی است . این حصه غربی موسوم به مکران و حالیه مربوط به مملکت ایران بوده وتقریبا دارا ی سه صد هزار نفوس است . قصبات مشهوره او عبارت است از : پمبور ، فابوخ ، دامان و غیره طوایف مشهوره این قسمت اینها هستند: برهان زایی ، یار احمدزایی ، غمشاد زایی ، بیمار زایی ، جهانشا ه زایی و غیره فارسی ها، بلو چستان غربی را درسال ۱۸۴۰ مسیحی بعد از عسکر کشی های بمپور را اشغال کردند . معذراتا سال ۱۸۷۲ مسیحی به طور قطع حدود فارس شناخته نمیشد . بلو چستان شرقی ، در قرن نزد عیسوی بالتدریج از طرف انگلیزها استعمار شده و علاقه های بلو چدر اثر پالیسی رابرت سندیمان معروف متعلق به حکومت هند بریتا نوی گردید . و حتی (پشین وسوی) که در جهت شمالی آن ومربوط به ولایت قندهار بود ، نیز درسال ۱۸۸۱ مسیحی از افغانستان مجزا و ضمیمه حکومت هند شد . ودرسال ۱۸۸۳ بلو چستان ، بلو چستان بریتا نوی گفته شد . ودرسال ۱۸۸۹ تمام بلو چستان و ژوب ، تا حدود افغانستان به تصرف انگلیسها رفت . سرحدحالیه بین افغانستان و بلوچستان از جنوب رود گو مل شروع شده به طرف جنوب غرب میرود . واز آنجا به سمت جنوب شور او که به طرف نوشکی میدود ، و متصل

نوشکی ریگستان هلمند را عبور و تقریباً در يك خط مستقیم از بین ریگستان به جانب غرب تا سرحد فارس ممتد میشود .

قصبه و شهر های مشهور بلوچستان شرقی عبارت از کلات (بازنده هزار نفوس دارد) قندابیل (قنداره) ، گویتة (پایه تخت انگلیزی بلوچستان) و لاس بیله نوشکی است . در قرن دهم شهر عمده بلوچستان قصدار بود که اهمیت امروز کلات را داشت و عایدات گمرکی او را بار تولد از قول مقدسی يك میلیون درم مینویسد . در وقتی که حکمران قصدار غیر از خلافت بغداد اقتدار ی را نمی شناخت ، محمود غزنوی در قرن یازده مسیحی جنگهای سختی با قصدار نمود . شهر قندابیل در مرکز حاصل خیز ترین نقاط بلوچستان واقع شده و به قول انگلیزها اگر معمور شود خورا که تمام بلوچستان را میتوان داد .

در از منته متقدمه که شعبه هندو اروپایی آسیای وسطی در ولایت باختر و آریانه مهاجرت کرده و از آنجا به صفحات داخله افغانستان منقسم شدند قسمتی از اینها به راه اسکا ستین و آریانه کو سیا به قسمت های شمالی و غربی بلوچستان سرا زیر گردیده و بدوا با تحریف همان اسامی اسکا ستین و آریانه کو سیا و آریانه نام و طن خود را اورشیا گذاشتند . قبایلی هم از همان اوقات نام خودشان را با تبدلات اسمای مذکور ، (اساکا) و (اسا - جدان) نهادند . که تا امروز موجود بوده اساکا و ساجدان خوانده میشوند .

و محققین اروپایی اینها را از ساکنان قدیم اصلی بلوچستان میشمارند . هکذا دسته های دیگر از طوایف باختر به راه بلور و باکتیا به جهت شرق و جنوب بلوچستان سر ازیز شدند و اینها به تحریف کلمه باختر و باکت یعنی پاخت (پختوی حالیه) بختی و ماری و براهون نامیده شدند که تا اکنون موجود و به قول محققین مغرب از همان باشندگان قدیم این سر زمین شمرد می شوند . راجع به بختی ها و ماری

ها که در جنوب کوه های سلیمان در بلوچستان سکونت داشتند
 «رند بلوچ» **Rind Baluch** خوانده میشوند، دایرة المعارف بریتانیا
 چنین تعریف میکند: «بختر، بوماری ها مثل افریدی های افغان،
 سفید میباشند و هم چنین هستند بلوچهای دیره جات و اینها سوار
 کار و شجاع و مانند پشتون ها وابسته روایات اسلاف اند» اصل
 کلمه بلوچ نیز تحریف همان اسم باختر و بلور است که امروزه بلوچ
 و بلوچستان نامیده میشود. طایفه براهوی که تقریباً سه صد هزار
 نفوس و ربع اهالی بلوچستان را تشکیل میدهند.
 به قول دایرة المعارف بریتانی، اسم آنها (برهوی - مطابق بغرش)
 تحریف براهوی (مردم کوهی) به زبان سانسکریت است. و اینکه
 اهالی افغانستان را اغلباً هندوها مردم کوهی مینامند طبیعی و
 معلوم است براهوی ها در میدان وسیع قلات تا سند سکونت دارند.
 طایفه تاجیک بلوچستان نیز از تاجیکهای قدیم افغانستان است
 که قسماً از پامیرات در ماوراءالنهر هجرت نمودند و قسماً به صفحات
 بلوچستان هجرت کردند و اکنون طایفه یی از آنها به نام دهکانان
 در شهر مکران و اکناف آن توطن داشته و به نام نقباهم یاد میشوند.
 قبیله هات را محققین در بلوچستان از طوایف اصلی فلوات آنجا حساب
 میکنند.

مروردهای پاری اقوام جوار دور دست را در بلوچستان باز
 کرد و اختلاط های قومی شروع شد. از آن جمله است فارسهای که در
 ریگستانهای ماسکل و خارا را سکونت دارند. این طایفه از اختلاط
 بومی ها با فارسی ها به عمل آمده اند. طوایف ریگی یا ریگستانی که
 در علاقه های کر، کج، کاش، کاین و غیره بودو باش دارند از اختلاط
 اعرابی که در نصف ریگی بلوچستان قبایل بدوی و صحرا نشینی
 تشکیل کرده بودند به وجود رسیده است. طایفه قشری از آن جمله
 منسوب به قریشی عرب است. مغولهای تاتار که در قسمت
 جنوبی بلوچستان و در حصص کوهستانی و جنوبی خاران و

مکران منتشر گردیدند ، نیز آهسته آهسته بابو میان در آمیختند .
 و از اختلاط را چپو ته‌ای هندوستان با اهالی بومی بلوچستان طایفه
 جدیدی به نام چتچکی ظهور نموده که در مکران ، بیخ ، گر ، کج
 سکونت دارند . و طوایف پشتون از سلسله جبال جنوب اراکوسیا
 به صفحات شمالی بلوچستان سرازیر گردیدند . و از آن جمله
 است طوایف ناصر ، خروت ، ترین و غیره .

بعد از آنکه آیین‌های افغانستان در بلوچستان به تشکیل جمعیت
 پرداختند . مدتی به آسوده گی زیست نمودند . در آن عهد دیانت
 آنها بت پرست بود و زبان شان زبان قدیم آریایی افغانستان .
 وقتی که دولت باختری سقوط کرد ، هخامنشیان بر افغانستان
 تسلط یافتند ، و از آن جمله دار یوش بود که بر سنده و پنجاب
 دستی دراز کرد و بر بلوچستان تسلطی بهم رساند . در او آخر قرن
 چهار پیش از تولد مسیح اسکندر یونانی به پنجاب عسکر کشید و در وقت
 عودت به مملکت فارس از بلوچستان گذر کرد و درین سفر بیابانهای
 بی آبی را طی نمود و چاه‌ها حفر نمود ، آبی خورد و به ماهی
 و خرما پی‌فتنا عت کرد و مجبور شد با اهالی شجاع رزم‌های سختی
 نماید . سکندر در عین این زحمات بعضی اراضی شاداب و زرخیزی
 را نیز تصادف نمود و نباتات مقبول و بته‌های خوشبو و خارداری
 تماشا کرد و بالاخره بعد از طی کردن راه‌های صعب العبور ،
 تحمل گرمای سوزان حصص غربی مکران ، ازین وادی به سلامت
 گذشت .

بعد از اسکندر ، یونانیان در باختر به تشکیل سلطنتی پرداختند
 و سلوکس نیکباتر (۳۱۲-۲۸۱ ق.م) در اساس آن تشکیلات قرار گرفت .
 متعاقباً در هند ، هندوهابشوریدند و بنیاد را بر انداختند . قایم
 مشهور آنها ، چندر گپت موریا صفحات جنوب هندو کش را استیلا
 کرد و بر بلوچستان مسلط شد (۳۰۵ ق.م) مگر دیری نگذشت
 دولت باختر قوی شد و شهزاده گان باختری بر صفحات جنوب
 هند و کوه تا دریای سند استیلا کردند . اراکوسیا پایه تخت قسمت

جنوبی افغانستان قرار گرفت و نفوذ آنها در بلوچستان کشیده شد. در عهد دیمتری پادشاه مشهور باختر (ربع اول قرن دوم قبل المیلاد) تمام ولایات هندوستان تا دریا ضمیمه حکومت افغانستان گردید. بعد از آنکه دولت باختر سقوط نمود، کوشان شاهان جای آنها را در تمام افغانستان اشغال کرد و از قرن سیوم میلادی دولت هیاطله عوض کوشانیا ن قرار گرفت. در فتور هیاطله ها، ساسانیان فارس بر قسمتی از افغانستان مسلط شدند و نفوذ آنها از جهت غربی بلوچستان در داخله آن پهن گردید. ولی قدرت و تسلط همان روسای بومی را بود. این وضعیت تا ظهور اسلام طول کشید.

در طی این اعصار، دیانت زرتشتی از جهت شمال و غرب، دیانت بودایی از شرق و شمال در بلوچستان نفوذ نمود. و دیانت بت پرستی قدیم را تا اندازه بی فشار داد. زبان آریایی قدیم نیز در اثر اختلاط السنه فارس و یونان و هند از هم رفت و زبان نوینی جانشین آن گردید. اختلاط السنه پشتو و زابلی و فارس در ترکیب زبان جدید مدخلیت تامی داشت و لغات هند در آن افزود. و این همان زبانی است که تا اکنون به علاوه زبان تاجیکی حصص غربی در بلوچستان معمول و مروج است اما بسط و نفوذ تمدن باختری و بودایی در این ولایت فسیح الاراضی و قلیل النفوس محتاج تحقیق و کاوش های علمی است.

در قرن هشتم مسیحی افواج خلفای عرب بلوچستان را فتح کردند و اهالی به دیانت اسلام و متعاقباً به مذهب حنفی گرویدند. در قرن نهم، بلوچستان در قید اطاعت پادشاهی زابل بود. غالباً در ادوار ماقبل و مابعد از اسلام مقدرات بلوچستان با ولایت زابل شریک شمرده میشد. معذرتاً داخله در دست روسای

بلوچستان باقی ماند. در عصر خلفای عباسی بغداد، در بلوچستان سلسله بومی به نام آل سهراب، حکومت مینمودند و سلطه این سلسله مدتی دوام نمود. وبعد هاکومت به سلسله سواه منتقل شد. این سلسله از باشنده گان جبال بودند و یکوقتی مجبور به استمداد از قبایل براهوئی شدند. ولی این استمداد به ضرر آنها ختم گردید چه قبیله مرواری (یکی از قبایل براهوئی) قوت گرفته و در تحت ریاست قنبر خان نامی حکومت کلات را به دست گرفتند. ومدتی هم در آنجا حکمرانی نمودند.

در قرن دهم حکمرانهای بلوچستان غیر خلافت بغداد قدرتی را نمی شناختند در قرن یازدهم، دولت غزنوی آنها را مطیع حکومت مرکزی افغانستان قرار داد و تا اختتام دولت غور این قرار باقی بود.

در قرن دوازدهم هجوم خوارزمشاه و چنگیز بساط سلطنت غوریه افغانستان را برچید و در ولایت هاکومت را خداد. بلوچستان نیز در تحت ریاست روسای بومی مستقل گردید. در قرن شانزدهم به عهد دولت جلال الدین اکبر شهر یارکورگانی هندوستان، بلوچستان ضمیمه دولت هند گردید و متعاقباً در تحت رایت ناصر خان، حکمران بومی کلات که از همان سلسله آل قنبر بود، بلوچستان شرفی قوت گرفته و خان مذکور روسای سرکش مکران (بلوچستان غربی) را مطیع خویش ساخته و به تشکیل یک حکومت بزرگ بلوچستان کامیاب آمد. بعد از فوت ناصر خان این سلسله از هم گسیخته و بلوچستان در تحت حکومت های مختلفه بومی قرار گرفت. در قرن هجدهم نادر شاه ترکان بر بلوچستان مستولی شد و متعاقباً در همان قرن احمد شاه بابای بزرگان را به دولت افغانستان مسترد نمود. در

قرن نوزده سلطنت افغانستان گرفتار اغتشاشها و خانه جنگی
 ها بود. لهذا چنانی که در پنجاب هندو ها و درسند میرها اعلان
 استقلال کرده و از افغانستان مجزاشدند، بلوچستان نیز توسط
 خانهای بومی از افغانستان جدا شد و به سرعت ضمیمه دولت
 بریتانیای هند گردید.

دوره اسلام در بلوچستان اسباب ترقی زراعت و حفرفنوا گردید
 و هنوز آثار زراعت و کاریزهای آن عهد پدیدار است. اعراب بند
 های قیمنداری در بلوچستان اعمار نمودند و مساجد نفیسی در آنجا
 ساختند. بنای شهر مکرمان و کتیبه های ظریفی که مانده بهترین
 یادگارهای معماریمهندسین اسلام به شمار میرود. باکل حال
 ولایت بلوچستان از حیث تجارت و طرق مواصله به دنیای بحار از
 عمده ترین ولایات مملکت بوده و اهالی آن به شجاعت و زحمت کشی،
 تحمل و جوانمردی فیا ضعی و جنگجویی متصف و موافق است.

ولایت پاکتیا یا پاختیا

(قسمت شرقی جنوبی افغانستان)

ولایت پکتیا یا پیکه ولایتی است در شرق جنوب افغانستان که شما لا به ولایت گندهار (ولایت پشاور تا کابل)، جنوباً به بحر عرب شرقاً به نهر سند و غرباً به ولایت بلوچستان و زابلستان (قندهار) محدود و متصل است. قصبات و شهرهای مشهور حالیه پاختیا اینهاست: گردیز، خوست، ارگون، تهل و انا، قلعه کرم، دیره غازخان، دیره اسمعیل خان، شکارپور، تهنه جکیب باد، سیالکوٹ، کراچی، بنو، دامان، گالاچی، جام پور، کاشمون، گنده گوت، غوث پور، نور پور، یعقوب آباد و غیره بندرگاه کراچی که جای بندرگاههای قدیم پاختیا را در ساحل بحر عرب گرفته، از دروازه های مهم بحری آسیای وسطی شمرده میشود. سلسله جببال سلیمان که در قلب ولایت پاختیا شما لا و جنوباً سیر میکند از کوه های عظیم افغانستان است. دریا های معروف پاختیا عبارت است از انهار کابل، کرم، توچی و گو مل، دریای اول الذکر فاصل پاختیا و گندههار است. وادی های این انهار از بعه (به علاوه راه بین کویت و قندهار در جنوب و معبر خیبر در شمال) شاهراه های اصلی است که صفحات پاختیای غربی را به حصص پاختیای شرقی وصل مینماید.

روی هم رفته ولایت پاختیا ملک کوهستانی و دارای آب و هوای مختلف جببال بلند، دره های مهیب و هولناک، آبهای جاری، جنگل های سرسبز، میادین وسیع، حوزه های کوچک و زیبا است سطوح مایل و دامان شرقی جببال و صفحات فرو رفته و حاصلخیزی دارد که تا رود بارسند میرسد. آن حصص بسی هوای گرم داشته و استعداد زراعتش بیشتر است، قسمت های مرکزی و غربی او در

ارتفاع جبال (ازیک تاشش هزار فوت) اشجار بیشمار سرو، صنوبر، کاج، جوز، بلوط، چار مغز، و غیره میرو یاند. فواکه و حشی، گل‌های خوشبو، بنه‌های خاردار، نیشکر و شبدر، حیوانات و حشی‌وا هلی سبا ع پاختیا معروف مملکت است. جهات شمالی و جنوبی پاختیا دارای معادن قیمتها ر است از قبیل: سرب، جست، ذغال سنگ و غیره.

جغرافیای ولایت پاختیا در دویسم هزار سال پیشتر وسیعتر ازین بود که ما گفتیم و پدر مورخین، هیرو دوت حدود این ولایت قومی و قدیم رانشان داده است و مستربیلو توضیح مینماید. او میگوید: در آن عهد (چار قرن قبل المسیح) این ولایت افغان (پاختیا) به نام پکتیا و یا پیکی پیکا و اهالی آن به اسم پیکتین موسوم بود و پختون امروزه من حیث ماهیت و نسل عینا به همان پیکتین مورخ یونانی (هیرو دوت) منطبق میگردد. این پاکتیا ی هیرو دوتس بر کنار دریای سند واقع و دارای اهالی بود که به چهار حصه منقسم گردیده و حکومت واحد تشکیل نموده بودند و ولایت مذکور در وسعت به پختون خواه حاضر مطابقت داشت و حدودان باینقرار بود: بر همه علاقه‌های سلسله کوه سلیمان و کوه سفید که از یکطرف شما لالی منابع دریاهای سوات و پنجکوره و سلسله کوه دوم از طرف دیگر تاسوا حل جنوبی دریاهای لوگرد کابل الی جلال آباد وسعت داشته شرقا به دریای سند و غربا به دریای هلمند محدود متصل بود. حدود جنوبی آن همان بود که حاضرا علاقه کاکر است و از آنجا متوازی علاقه‌های: بشین، شال، وادی بوری، الی دریای سند پیش می‌رود. پس ولایت زابل (قندهار) نیز داخل حدود ولایت پاکتیا قدیم بود.

مستربیلو برای آنکه محل وقوع ولایت پاختیا را روشنتر در افغانستان طبیعی معین کند مینویسد: «وقتی که ما به جغرافیای قدیم این ملکی که فارس ها او را آریا و تا ویونانیان آریانا

میگفتند و بعد ها خراسا نو حالیا افغانستان نامیده میشود - نظر مینمایم ، تقسیمات عمده ملکیه اواز زمانه قدیم این چنین معلوم و آشکارا میشود : در جهت شمال ولایت باختر یا (بلخ ، بدخشان ، میمنه) و ولایت مار گیانا (مرغاب و مرو) ، در جهت جنوب ولایت باگدراسد (گدروسیا - بلوچستان) در سمت غرب ولایت آریانا (هرات و خراسان) و ولایت درنگیانا (سیستان) ، در سمت شرق یک حصه از ولایت باختر یا (چترال و نورستان) و ولایت پاکتیا در قطعه وسطی ولایت پیروپا میسپس (غور و هزاره جات) و ولایت اراکوسیا (قندهار) به این حساب نه تنها در ولایت زابل ، بلکه ولایت گندهارا (پشاور ، سوات و باجور ، کابل) نیز داخل ولایت پاکتیای قدیم بود .

اما مرور دهور و حوادث تاریخی پاکتیای قدیم را دوچار سرنوشت های متباین و متخالفی نمود . به نوعی که میتوان گفت پاکتیا از نقطه نظر جغرافیای تاریخی به سه حصه منقسم میگردد : اول پاکتیای جنوبی یعنی قسمت زابلستان و سنده تا بلوچستان ، دوم پاکتیای شمالی یعنی قسمت گندهارا ، سیوم پاکتیای مرکزی شا هراه قندهار و کویت و معبر دره بولان بین قندهار و سنده زود تر از همه گذرگاه ترکتانان هند قرار گرفته و ضمن ساریعت و ولایت زابل داخل مدینت جهان گردید این است که یک وقتی زابلستان را یکی از کانون های مدینت یونانیان باختری مشاهده مینماییم . هکذا شاهراه خیبر معروض عبور فاتحین بزرگ گردیده و ولایت گندهارا روزی از مهمترین مراکز مدینت بودایی به حساب رفت . در این میانه پاکتیای مرکزی مراحل جداگانه و خاص را طی مینمود . با رعایت این مطلب بود که ما از پاکتیای جنوبی (زابلستان) در گذشته سخن گفتیم و از پاکتیای شمالی در آینده بحث خواهیم نمود . در اینجا توجه ما معطوف به تاریخ پاکتیای مرکزی است . معینا نمیشود مطالب رافشرده و در حدود معینی نوشت زیرا پاکتیا در تاریخ و طن افغا-

نستان یکی از عمده ترین قسمت های قدیم محسوب است . و به طوری که میتوان فهمید افغانستان در قدیم ترین از منتهای تاریخی خود بعد از آنکه نزد آریان در آن وارد و ساکن شد در سه قسمت اساسی ، منقسم گردید : ولایت باختر در شمال شرق (شامل صفحات مرو و مرغاب ، میمنه ، بلخ ، قطغن و بدخشان ، چترال و نورستان) ولایت آریانه در غرب و مرکز (شامل هرات و خراسان ، سیستان غور و هزاره جات) ولایت پختیادر شرق و جنوب (شامل باجور و سوات ، پشاور و کابل ، دیر و جات و سند ، سمت جنوبی حالیه قندهار و بلوچستان) سایر تقسیمات ملکیه و طوایف افغانستان ازین سه منشأ بزرگ یعنی باختری ها و آریانه های هرات (آریانه های هرات) و پیکتین ها (پختانه ها) مشتق و منشعب گردیده اند . بیلو نیز حدود باختری یا قدیمی را به این نوع تعیین میکند : - ولایت باختر که هندوها آنرا باهلمکامینامیدند . در شمال مشرق افغانستان و شامل تمام علاقه هایی است که در میان دریای آمون تا سرحد بلخ و حصه بالایی دریای سند واقع گردیده و سرحد مذکور از سلسله کوه دوماه که به طرف مشرق و مغرب از منابع سوات و پنجکوره (سواتس و کواریس یونانی ها) امتداد دارد ، منقطع میشود و در جهت جنوب و غرب سرحد باختر متوازی است به کوه های پغمان الی سلسله جبال التور و شیرین دهن در غزنی را بدره پری جگدک متصل میسازد و پیشتر از این علاقه ، دریای کابل تا محل اتصال به دریای چترال یا کنر سرحد باختر را تشکیل مینمود . پس به طرف شمال شرق ولایت بولریا بلور (نورستان حالیه و چترال) داخل حدود باختر یا شمرده میشود .

علی کل حال در قرن های قبل تاریخ بعد از آنکه آریان ها از آسیای وسطی داخل باختر و آریا گردیده و از آنجا به سایر صفحات افغانستان پراکنده شدند ، قسمت بزرگی نیز وارد وادی های پاختیا شده و بدواً با تحریف کلمه با باکتر (باختر) اسم پاکت را روی وطن جدید خود

گذاشتند که متعاقبا پاکت و پاکتیا گردید و خود نیز به پاکتین مشهور شدند. چنان که از این اسم ها در دو نیم هزار سال پیشتر پدر مورخین ذکر کرده ، نام پاخت و پختون که بعد ها اسم ملی اینها گردید تحریف کوچک همان اسم پاکت و پاکتیاست. چنانی که بیلو گوید: «اسامی پختون و پختو موافق همان اسم پختون مذکور ه هیرو دوت است» پس میتوان فهمید اسم پختانه در همان عهد قدیم مراد ف نام پاکتیا و پکتا نه بوده و پختوی در جای کلمه پکتوی و پکتوی استعمال میشده است. اصطلاح پختون يك لغت ملی افغانی است که تبدیل آن به کلمه پشتون و پشتو در حصص غربی جنوبی پاختیاری قدیم (ولایت زابل) محض از یک تبدلات طبیعی در اثر وضعیات جغرافیایی به عمل رسیده و امروز پختا نه و پشتا نه (از واحد پختون و پشتون) مستعمل و نام ملی افغان ها است بیلو و بارتولد و سایر محققین عینا این عقیده را تایید میکنند.

به طوری که هیرو دوت می نویسد ، طوایف اساسی پختا نه های قدیم در آن عهد چهار شعبه بود: گنداری ، اپارتیا ، ستاگی دا ، دادیکا ، شعبه اگنداری از همان عهد قدیم بودایها ی گند هارا (ولایات پشاور، کابل) ساکن شده بود. در اسفار دارایوش (پنج قرن قبل المیلاد) از اینها با اندک تحریفی به نام دنداری در کابل و نواحی آن در تاریخها ذکر شده. اسم گند هارا نیز ما خود از نام طایفه گنداری است. پس آنها شعب زیادی از طایفه گنداری منشعب گردیده و اسامی اغلبی تحریف کلمه گنداری بوده که از آن جمله است طایفه گنداپور افغان که تا هنوز در حصص جنوبی ولایت گند هارا (پشاور) مسکن گزینند. بیلو میگوید: «گنداری ها در اوایل اراضی مابین دریای کابل و دریای سند را از نقطه تلاقی دریای کتر به دریای کابل الی چاکان سرای و سلسله کوه ذوما اشغال نمودند این رقبه شامل علاقه های ذیل است: گوشنا ، باجور ، بنیر ، جمله مهابین ، مندر (یوسف زی) هشت نگر .

داود ی زای ، به عبارت دیگر وطن‌گنداری ها در اوایل شاهنشاهی هخامنشی وادی های پشاور به جهت شمال دریا ی کابل و کوه های که در آن جنبه به چهار دور کشیده شده بود و این ملك محدود با نقطه زمینی است که بین گوشه تلاقی دریا های کابل و سوات او افتاده شمالا به کوه نور و غربا به دریای کنر تجدید میشود . و مراجع به این مطالب در قسمت گندهارا سخن گفتیم .

شعبه اپارتیا یعنی افریدیه (دیده شود هیرو دوتس تألیف لارنس و انسکلو پیدی اسلامی بریتانیا) به قول بیلو در اوایل ساکن سرزمینی شدند که شامل است بر همه سلسله کوه سفید و علاقه های شمالی و جنوبی او الی دریا های کرم و کابل و سعت این حصه شرقا غربا از تپه پیوا ریامنابع دریای کرم تا دریای سند است و نقاط تلاقی آن به دریاهای کابل و کرم جانب شرق میباشد . اما شعبه ستاگی دا یعنی سنگک و شتگک یا ختک (رجوع شود به هیرو دوتس تألیف لارنس و کتاب بیلو) در اوایل به علاقه سکنا گزیدند که شامل سلسله کوه های سلیمان و شاخه های کلان غربی آن (موسوم به شنوال) و ملك میدانی تا دریای سند بود که جنوبا الی دیره اسمعیل خان موجود و وسعت داشت و سرحد جنوبی آن در سلسله جبال سلیمان به مقام برمسلم خاتمه می یافت . (و متوازی سرحد کاکر امتداد داشت) .

راجع به شعبه دادیکا هیرو دوتس میگوید : دادیکا در نهایت حصه شرقی سلطنت دارا و لایتی تشکیل کرده بودند و بیلومیکوید تاجیک های امروزی بقایای همان دادیکای قدیم میباشند .

تاریخ های ماوراالنهر مینویسد : « تاجیک ها (دادیک ها) در قرون قدیمه از پامیرات افغانستان در آنجا ها هجرت کرده اند » در قرون وسطی طایفه یوسف زایی افغان در علاقه های سوات ، باجور ، بوئیر بر بقایای طایفه دادیکا موسوم به دیکان ها فشار آورده و به کلی آن صفحات را اشغال کردند موجودیت قسم اعظم تاجیک های

امروزه در چترال و بدخشا نات که از همان عهد قدیم یاد گارمانده اند به کلی تائید اقوال هیرو دوت و بیلو و غیره مورخین را مینماید و معلوم میشود مسکن تاریخی شعبه دادیکا ی قدیم پختا نه همان صفحات شرق و شمال افغانستان بوده و از آنجا به مرور زمان در سایر صفحات داخله و خارجه افغانستان مهاجرت اختیار کرده اند که تا امروز در افغانستان و ماورا لنهر و فارس به نام های تاجیک و دیکانود هوار یاد میشوند * بیلو طایفه یی را که در بین طایفه کاکرها آباد بوده و به طرف سرحد جنوبی ملکستان گمی دای قدیم جاگیرند نیز نماینده شعبه دادیکا میدانند. (کاکرهای حالیه در علاقه چچ و راولپندی در سواحل سند و دیگر مقامات هندوستان توطن دارند. و ططن کاکرها در سرحد سند تقریباً یکصد میل است و شمالاً جنوباً از علاقه طایفه وزیر (ویرسی مورخین اسلام) گرفته تا حدود بلوچستان وسعت دارد. و سلسله جبال ژوب فاصل حدود آنها با وزیریه است.) پیشتر گفته بودیم که در زمانهای قبل التاریخ، افغانستان در سه ولایت و طوایف اساسی، باخترآریانه و پختا نه منقسم بوده و سایر طوایف و تشکیلات ملکیه از آنها مشتق گردیده است.

در این میان به قسمت بزرگ مهاجرت های داخله و خارجه از طرف پختا نه هابه عمل رسیده و سلسله این مهاجرت ها از قرون قدیم و دوره های ماقبل الاسلام تا اعصار بعد الاسلام، درازمنه مختلفه کشیده شده است. چنانیکه قسمتی از شعبه دادیکا ی پختا نه در همان عهد قدیم از ولایت پاختا در شرق شمال و شرق و ولایت باختر ریخته و صفحات چترال و بدخشان را اشغال و از آنجا قسماً به ماورالنهر پراکنده شدند. و همچنان در وادی های وسطی افغانستان و صفحات بلوچستان و سیستان منتشر گردیدند. در دوره قبل الاسلام طوایفی از شعبه گنداری پختا نه در وادی های وسطی افغانستان (هزارهجات حالیه) و سواحل ارغنداب و هلمند از حل اقامت افکندند. بیلو، تاریخ هجرت موخر الذکر را در اوایل میلاد

مسیح می‌شمارد. هکذا سایر طوایف پختا نه به جبال غور و صفحات سیستان و بلوچستان کشیدند. اما در دور اسلام مهاجر تهای طوایف پختا نه در داخله تکرار شده و آنها در ولایت تخارستان و باختر و آریانه و سیستان و بلوچستان و غیره منتشر گردیدند.

پختا نه ها به این مهاجر تهای داخله اکتفا نکرد و در جهت شرق، نهرسند را عبور نمودند و درملتان به تشکیل جمعیت و حکومتی پرداختند و متعاقبا حصص مهمه پنجاب را اشغال و از آنجا به صحنه هندوستان کشیدند. انسکلو پیدی اسلامی بریتانیا نیز گوید: «پختا نه ها فامیل های زیادی از پرانچی و سورد هندوستان گذاشتند. قبایل افریدی و ارگرای، بنگش و ترین در صفحات پنجاب بسیار قوی گردیدند و زیاد از صد هزار در قریه جات متحد هند به اسم طبقه غوری جمع شدند. هکذا طوایف کاکر و زمند و ابدالی در پنجاب، تراکم نمودند. اما پختا نه های که در شمال هندوستان (به هزاران هزار نفر) ساکن شده اند، زبان خود را فراموش کرده اند. به علاوه پختان ها در اوخر به صفحات شمال شرقی و شمال غربی مملکت فارس ریختند و منجمله شاخه بنگش ها در مازندران به تشکیل جمعیتی پرداختند.

از قدامت نژاد پختا نه این مطالب به خاطر میرسد که بسی از طوایف پختون از جبال عظیم افغانستان به سایر ممالک دور دست جهان هجرت کرده و در طی قرن های متعددی اصلیت خود هارا فراموش کرده اند و ممکن است روزی دست علم بشر نقاب از رخساره این حقیقت بردارد. چنانکه بیلومیکوید: «برای متجسسین و محققین علم تاریخ در مملکت پختون یک صفحه بی نهایت وسیع رازشناسی و اسرار عجیبه خواهید و خاموش است» بیلو بعد از آنکه راجع به حفظ اسامی دو نیمه هزار ساله طوایف و مقامات پختا نه (تأحال) و تطبیق آنها عینا با اقوال پدرمورخین، هیروودت یک مملکت مختلف و بالکل جدا گانه به اسم پاکتیا در ولایت ارمنیا متذکر می

شود که با پاکتیا ی افغان اسم منطبق میگردد . به علاوه مشکل نیست این اسم را در مالک اورو پای جنوبی تجسس نماییم پکتوی ایم (قدیم) یعنی پوتیرا (جدید) در فرانسه و پکتس در جزایر انگلیند عینا بنام پاکتیا قدیم افغان تطبیق می شود. پکتس واسکتیه ملک پختا نه با پکتیس واسکات وطن ما (انگلستان) شباهت محیر العقول دارد . اسم مردمان کمبرین که در بریتانیه قدیم سکونت داشتند و مردم کمباری از خانواده خان قلات بی کم وزیاد بانام کاماری و کامیر خیل پاختیا که شعبه بز رگی از افریدی هستند مطابقت مینماید و هکذا نام مردم لاگراین که در بریتانیه قدیم ساکن بودند ، بانام مردم لوگر ی از لوه گر پاختیا (لهوگرد- کابل) تطبیق میشود . و در واقع این مشابها ت به این مسافت بعیده بسی حیرت انگیز است .

متطالعین به تاریخ انساب و طوایف پاختا نها در بسیاری از موارد به این مشابها ت و مطابقا ت بر میخورند و میتوانند بسا اسمای مقامات و طوایف پختو نها را به اسمای سایر طوایف و مقامات داخلی و خارجی افغانستان تطبیق نمایند. مثلا راجع به کلمه غر (کوه) ، میسو بار تولد میگوید : « کلمه غرج- غرج یا غرش يك اصطلاح آریانی است که تا امروز به نام خلیج در آسیای وسطی باقی مانده و در مورد سکنه آریایی ولایت کوهستانی قسمت علیای مرغاب استعمال می شود . و به عقیده تو ماشك از کلمه غر- گر (کوه) از زبان باکتری قدیم مشتق شده است و پختا نه ها تا هنوز کوه را غر گویند مثلا سپین غر (کوه سفید) و تور غر (کوه سیاه) و غیره کلمات غر چ و غرج و غرش ما خود از همان کلمه غر است که بعد ها خلج گردیده و در بعض حصص غلج مشهور شده و حالا به نام غلز و غلزی (غلزایی و غلجایی) معروف میباشد . چنانکه بار تولد زمرود هوتکی های غلجایی به صراحت مینویسد : در اوایل قرن هجده افغانها از سقوط دولت های صفوی فارس و مغول هند استفا ده کرده

و به همان سرعتی که کوهستانیان غور (افغانان غور) در قرن دوازده ترقی کرده بودند، در مراحل بلندی قدم گزاردند. در سال ۱۷۰۹ میلویس رییس خلیج ها (غلجایی ها) قندهار را متصرف شده و حتی به سال ۱۷۲۲ پسرش، محمود ایران را مسخر کرده، پادشاه ایران شد. نادرشاه برای آنکه به اهمیت خلیج ها (غلجایی ها) شکستی وارد نماید، روسای قبیله افغانی ابدالی را به ریاست عساکر افغانی تعیین میگردد. احمد رییس ابدالی از همان جمله بود که در قندهار دولت مستقل افغانی تاسیس کرد.

اسمای مقامات غوری (در جنوب غربی قطغن) غور بند (در شرق بامیان) و اسمای طوایف گاری - گری (از شاخه شنک) و غوری زبی (شعبه جدرام و غوری اخیل و غوری و غورنی و غرشین (شعبه شر - خبون) و غری (شعبه ختک) رویهم رفته مأخوذ و محرف همان کلمه غر - پختو (کوه) میباشد.

هكذا کلمه تور بو او معروف (شمشیری) که اسم صفت آن به زبان پختا نه توریا لی (شمشیری) است. مصدر اشتقاق بسا اسمای طوایف و مقامات داخله و خارجه گردیده. از قبیل نامهای طوایف پختا نه در داخل: توری و توری خیل (از شعبه کرانی) و ترین و تور (شعبه ترین و ناصر و مله خیل) و دوز (شعبه های نه شر خبون) و توران (از غلجایی) و شاه توری (شعبه مونس) و تتور (اسمعیل خیل لودی) و اسم توران (که در حدود قرن دهم عیسوی بر بلوچستان اطلاق میشد) و نام توران (که در موارد طوایف آریانی ماورا لنهر به مقابل نام ایران مستعمل بود) تما ما مشتق و مأخوذ از کلمه تور افغانی «شمشیر و شمشیری» است و این مطابقت در مورد توران ماورا لنهر ارتباطی طنژادی و لغوی آنها را با پختا نه ها ظاهر می نماید *

اسمای طوایف پختا نه از قبیل گنداپور «شعبه ستوری - ستار» و گندری «اولاد تور» و گندی خیل «اولاد موسی» و گند و وخیل

و گینگا نری (شعبه شر خبون) و گندا خیل (شعبه تور مان) و گنداو (شعبه موسی زایی) مشتق و محرف اسم شعبه قدیم گنداوی پختا نه است . و اسمای طوایف دادایی و دینگان خیل (شعبه شر خبون) و دوهوار و دیکان «شعبه بزرگ تاجیک» در داخل و خارج افغانستان تبدلات کلمه دادیکای قدیم پختا نه میباشد . اسمهای سیست ، سکایی ساگارا موکاسکستانی - سیستانی در داخله و سکایی ها - سکها در ماورالنهر با اسمای طوایف سیگی « شعبه تور » و سرکانی « شعبه الگری » و شگرزایی « اولاده بزیچ » و سکتوی « از شعبه اورمر و سناک » شعبه ملهی خیل و سیلتی خیل شعبه ناغر « و سیتی » شعبه غرون « و سرک و سرکی زایی » شعبه لودی « و سوران (شعبه یی ازغرشت) و سناک (شعبه مامدی زی) و شتک « شعبه گر وانی » سوران خیل خروتی و سور « لودی » و اسم اکس « نهر آمون رو یهمرفته تحریفات و مشتقات همدیگرند .

اسم های گرگی و گرجستان « قفقاز » با اسم گرگی زایی « اولاده برك زی » پختا نه و نام بابل قدیم با کابل و زابل پاختیا و نهر جهلم در پنجاب با طایفه جیلیم پختا نه « شعبه شتک » مناسبات قریبه دارند . مثلیکه نامهای زابل « قندهار » و کابل با نامهای طوایف راولی خیل « شعبه خرت » و کابلی خیل « شعبه سلیمان زی » و کابل زی « شعبه پنی » و کابل خیل « شعبه تورمان » و نام طایفه بلخ خیل « شاخه نیاز زی » بابلخ قدیم و علاقه ایبک « در جنوب ولایت بلخ » بانام طایفه ایبک پشتون « شعبه سروانی » و نامهای قلعه خیلسار « در شرق هرات » و علاقه های لوگر « در مرغاب و جنوب کابل » بانام دره خیسور « به جنوب داور ، در قرب بنون » و طایفه لوگر خیل « شعبه تورمان » و اسمای طایفه بختی « در بلوچستان » و مقام کهکرا ن « در غرب شهر قندهار » با اسمای طایفه پخی « شعبه تنی » و طایفه کهکور « شعبه سروانی » و شعبه کاکر و کران موافقت و مناسبت نزدیکی را دازاست .

در سطور پیشتر راجع به وجه تسمیه پختون و پختا نه شمه یی نوشتیم . معینا بایستی فهمیده مرور زمان و اصطلاحات طوایف داخلی افغانستان و اجانب اسامی متعددی در مورد پختا نه ها مستعمل و مصطلح ساخت . چنانکه هندوها ، سرزمین پختا نه را (روه) نامیدند و روه در لغت ایشان مفهوم کوه را ظاهر می نمود . پس پختا نه هابه روه هیله موسوم شدند . اجانب هم بعضا پختا نه هارا مطابق اصطلاح هندوها روه هیله گفتند . در مطالعات تاریخیهای هندوستان به این اسم بسیار بر می خوریم . انسکلوی اسلامی بریتانیا نیز گوید : «مهاجرین افغان که از افغانستان در هند رفتند و قسما در وادی گنج ساکن گردیدند ، به روه هیله موسوم شده و این اسم را به ایالت خودشان (روهل خند) دادند . با این مراتب اسم روه هیله عمو میت نیافته و در مفهوم خاص باقی ماند . اما اسم پتهان که از قرن شانزده عیسوی بین محررین ظاهر و در مورد پختا نه ها مستعمل گردید ، قبلا اسم قبیل و یکی از قبایل پختا نه ها بود ، و مشتق از اسم پتان و بتنی که از شعبه های بز رگ پختا نه است ، میباشد . در هندوستان کلمه پتهان نسبتا عمو میت پیدا کرد : زیرا تحریف هندی کلمه پختا نه و پشتا نه نیز پتهان گردید .

اسم افغان با آنکه خیلی در قدیم استعمال شده ، معینا گاهی در مورد نژاد و یا عموم طوایف پختا نه اطلاق نگردیده است . نام افغان مثل اسامی سوری ، غوری لودی ، خلجی و غیره در اوایل تنها نام قبیل و ی بوده و بعد ها اسم ادبی گردیده است . چنانکه در آغاز فتوحات عرب در ضمن اسمای طوایف افغانستان در غور از قبیل سوری و غوری گاهی از قبایلی به نام بنی افغان نیز در تاریخهای مسلمین ذکر شده . و از آن جمله بود قیس افغان که در حجاز رفته ، مسلمان و موسوم به عبدالرشید گردید .

و در عودت خود به غور مجا همدات زیادی در راه نشر اسلام نمود. از آن بعد غالباً اهالی خود را به فامیل او منسوب نموده و شجرهای هجرت آور انسان ب جعل میداشتند، که تا هنوز باقیست. از قرن پنجم هجری باین طرف رفته رفته کلمه افغان معروفتر و مفهوم خار جی آن وسیعتر شده و بنوعیکه در قرن ششم هجری بعضاً اسم افغان در مورد همان طوایف پختا نه تذکر یافته که در کوه های سلیمان سکونت داشتند. و البیرونی نخستین بار از قبایل چند ی بنام افغان در قرب وادی سند، سخن رانده. انسکلوپیدی اسلامی بریتانیا مینویسد. ریور تی، ساکنین جنوب کرم و شرق غزنی را افغان نامیده است.

فردوسی در قرن یازدهم از طایفه افغان اسم برده و ابن بطوطه در قرن چهاردهم از اسم افغان در کابل ذکر میکند. باکل حال هنوز کلمه افغان اسم ملی و عمومی پختا نه در افغانستان نگردیده بود. منتها در صفحات تاریخ براسمای طوایف مشهور پختا نه، اسم افغان اضافه شد. چنانکه در سال ۶۳۱ هـ هنگام عسکر کشی سلطان مسعود غزنوی در ولایت پاختیا شورش طلب قطعاً از اسم قبیله افغان حتی ابدالسی سخن نمیکویند. و در سال ۵۱۲ هـ مینویسد، ارسلان شاه عسکری مرکب از خلیج (غلزایی) و افغان تشکیل نمود. والقی گوید، بهرام شاه اردویی از افغانها و غلجها مرتب نمود. و فرشته مینویسد، غیاث الدین غوری، قشونی از افغان بساخت و یکی از ما مورین هندی او عده یی از راجپوتها و افغانهای سوار کار تشکیل کرد. در سال ۶۵۸ هـ هنگام سلطنت نصیرالدین محمد در دهلی، الوغ خان سه هزار افغان از قبیله کوهی میوات راجپوتانا استخدا م نمود. بعد از این آهسته آهسته اسم افغان در ردیف طوایف بزرگ پختا نه داخل شد و بعد از کمی در هندوستان کلمه افغان، نه اینکه اسم ادبی گردید، بلکه مهاجرین جدید الورد طوایف پختا نه از هر قبیله و عشیره که بودند، بلا استثناء افغان نامید و

شدند. فقط طوایف بزرگ پختا نه که بیشتر به اسمای فامیلی قبایلی
 ویش مشهور و در هند وستان بودند، از این تسمیه نوکنار ه
 مانند. علها غالب مور خین اجنبی و دور دست را در معرفت
 آن طوایف بزرگ اشتباه دست داد. و غالبا آنها را در تحت عنوان
 کلمه افغان که اسم جدید الولاد پختا نه هابود، جمع نه نمودند تنها
 معبودی از مور خین و محققین اروپا و آسیا به این حقیقت
 رسیده و پرد ه اشتباه را کنار نمودند. از قبیل مستر ملسن و
 مستر براون، ولیم بیل و مستر مارسدن و غیره. و هکذا صاحبان
 تاریخ سیر المتاخرین و حبسات افغان و خورشید جهان و امثالهم.
 برون مورخ تاریخ ایران سلسله سلاطین غور را از افغانهای فیروزه
 کوه حساب میکنند و ملسن قطب الدین، اولین فاتح دهلی را یکنفر
 افغان نامدار میشناسد. و مستر مارسدن منقش مدارس مدراس در
 تاریخ کلاسیکی هند انگلیزی سلسله سلاطین غلامان (جانشینان
 قطب الدین - المتشیه، بلبنیه) و سادات (خضر خانیه) و خلجیه
 (غلجی) و تغلق شاهیه را در هند وستان واضحاً از جمله سلسلههای
 افغان میشمارد. تا من و ولیم بیل (صاحب مفتاح) با شمردن نسب
 نامه پادشاهان تغلق، انتساب آنها را به افغانهای غورثا بنست
 مینماید.

و الحاصل بعد از قرن شانزدهم مسیحی اسم افغان به طایفه ابدال
 اطلاق شده و در اواخر مخصوص درانی ها گردید. پس از آنکه درانی
 ها به تشکیل دولت جسیمی در افغانستان پرداختند، کلمه افغان اسم ملی
 عموم پختا نه ها و اهالی افغانستان گردید و نام مملکت نیز افغان-
 نستان شد. و چه تسمیه افغان و ما هیت این کلمه نزد محققین
 هنوز مجهول است. اما بیلو فکر دارد از زبان آریایی گرفته شده
 که اغوان بوده و اکثراً اوغغان تلفظ می شد و حالیا افغان گفته می
 شود.*

به هر حال بعد از آنکه شاخه پاکت ها (پختا نه ها) وارد سرزمین پاکتیا (پاختیا) شده و تشکیل جمعیتی نمودند، دیانت آنها عبارت از عناصر پرستی و بت پرستی قدیم گردید. و قتا که باختر (هفت قرن ق.م) مذهب جدید زرتشتی را ایجاد نمود، پاختیا از زابل تا کندهار و ازسند تا کابل تحت اداره قومی واقع بود. سلطه سیاسی هخامنشیان فارس (بعد از قرن هفت ق.م) بر نفوذ مذهب زرتشتی در پاختیا (جنوبی زابل) تا حدود سند بيفزود و پاکتیای شمالی (از کابل تا پشاور) در زیر سلطه هخامنشیان واقع گردید. معینا پاختیا مرکز درسایه جبال شامخ و دره های هولناک خویش از هرگونه تجاوز و تسلطی مصون ماند. و در کتیه های مستملکین نامی از او برده نمیشود.

یونانیان (در قرن چهارم ق.م) از خراسان به هرات و سیستان و از آنجا به هر خواتیش (الرخاج) یعنی پاختیا پی جنوبی کشیدند. اسکندر از قندهار به بلخ و از آنجا تا سیحون برفت و دوباره از راه بلخ، هندوکش را عبور و معبر خیبر را در پاختیا شمالی گذر کرد. اما جمله های شدید پاختیا، اسکندر را موقع نداد به پاختیا مرکز ی چشم حرص باز کند. لذا به سرعت ایندس را عبور نمود. یونانیان باختر از قرن سه تا اول قبل المیلاد، چراغ با فروغی از مدنیت باختری در افغانستان افروختند و پاختیای جنوبی یکی از مراکز این مدنیت به شمار رفت. هکذا پاختیا شمالی داخل تمدن مشعشعی گردید و هم در این عهد بود که سیمرغ بودا، فضای مملکت را زیر گرفت و مخصوصا پاختیا شمالی منبع اولین مدنیت جدید (یونان و بودا) قرار گرفت. معینا انداز و تقدیر نفوذ این مدنیت ها در سرزمین دشوار گزار پاختیا مرکز ی محتاج تحقیقات عمیق علمی است. در همان اوایل دوره یونانیان بلخ، هند و هاپاختیا جنوبی و شمالی موقتاً تسلطی به هم رسانیدند، مگر در پاختیا مرکزی این تسلط را وقعت و مقدار ی نبود. می توان گفت از

قرن اول تا قرن های سه و چهارم مسیحی (مدت سلطنت سلسله کوشانیان افغانستان) و از قرن چهارم به بعد (۴۳۰مسیحی) تا قرن ششم (۵۹۲مسیحی) (دوره سلطنت هیاطله های افغانستان)، پاختیای مرکزی با آنکه داخل حدود دولت های افغانستان بوده، استقلال داخلی خودش را از دست نداد، است. تنها مرور دهور، زبان قدیم آریایی افغانستان را از بین برد و زبان مستقلی «پشتو» را جانشین آن گردانید.

اما ظهور اسلام، سرنوشت پاختیا را تغییر داد. نخست اسلامیت در همان قرن اول هجری در پاختیای جنوبی، از قندهار تا سند انتشار یافت پاختیای مرکزی چند قرن دیگر هنوز در مقابل دیانت جدید مقاومت به خرج داد. به نوعیکه، قشون خلفا از سند نگذشت و عساکر سلاطین طاهری هرات و صفاری سیستان و سامانیان بلخ به فتح قلاع سنگین و دره های مهیب پاختیای مرکزی موفق نگشت. فقط هندوها در سایه دیانت مانوس بود، بار دیگر پاختیای شمالی را عبور و شهر کابل را استیلا نمود. اما ظهور دولت غزنی این اقتدار را درهم شکست. در قرن چهارم هجری هنگامیکه الپتگین در غزنی، اریکه پیرای سلطنت بود. در منتهای پاختیای جنوبی (سند) شیخ حمید لودی اعلان استقلال نمود و جیپال، شهر یار پنجا ب مجبور به اعتراف استقلال او در سند و ملتان گردید (ناگفته نماند ولایات سند در ادوار هخامنشیان و یونانیان و کوشانیان و هیاطله ها یکی از مراکز مدنیت باختری و بودایی در پاختیای جنوبی به حساب میرفت در اوایل هجری عماد الدین محمد قاسم، داماد حجاج ثقفی آنجا را بکشاد. بعد از چند سلسله روسای محلی که از قدیم دارای اقتدار بودند، دوباره بر سلسله مسلط گردید، عاقبت شیخ حمید لودی، فرمانروای سند و ملتان قرار گرفت و پسران او ملحد شدند. تا آنکه غزنویه به استیصالشان پرداخت. پس از سقوط دولت غور در افغانستان و فوت نا صر-

الدین قبا چه غوری ،والی سند، امرای محلی مجددا بر سر اقتدار آمدند و مشهور ترین آنها سلسله شاهان جامیه سند است. (مستوب به طایفه جام پختا نه ،شعبه نیاز ی بن لودی) که پانزده تن در آنجا حکمرانی نمودند ، حکمداران ارغونیه قندهار این سلسله را منقرض نمود . و آخر ا به تصرف شاهان مغول هندوستان رفت .

در قرن هجده احمد شاه بابای بزرگ ، سند را به افغانستان الحاق کرد . پختا نه ای سند در مرور زمان با راجپوت های هند آمیختند و در حصص شمالی خود بابلوچها مخلوط شدند . و زبان سند ی جدیدی مروج گردید . ابدالی ها نیز از دریا به ملتان یعنی مرکز تمدن بودا عبور و اشغال نمودند .

اسلامیت که آهسته آهسته تمام ولایت پاختیا ی را از سند تاغزنی استیلا کرده و حتی در حدود غربی پاختیا ی مرکزی نیز قدم نهاده بود . چنانیکه در قرن سوم هجری ، شهر گردیز مرکز حکومت یک سلسله از امرای محلی و مسلم پاختیا ی مرکزی قرار گرفت و از آن جمله است امیر ابو منصور دافلج بن محمد بن خاقان که پادشاه مشهور صفار ، یعقوب بن لیث از او خراجی ستاند و گودرینی در زین الاخبار ذکر ی از این مطلب مینماید . در دوره غزنوی به قرن چهار هجری ، این دیانت جدید به سرعت در وادی های پاختیا ی مرکزی انتشار یافت و حتی قسمت های جنوبی ، پاختیا ی شمالی را از پشاور تا کابل نیز اشغال کرد . پختا نه های مرکزی برای قبول و نشر دین و تمدن اسلامی استعداد خیرات آوری از خود بروز دادند . و کمی نرفته بود که اردوهای مجاهد افغانستان را در فتوحات

هندوستان ، ژنرال های شجاع پختا نه های مرکزی سوق نمود . که از آن جمله است ملک خالو ، ملک عامو ، ملک داود ، ملک یحیی ، ملک محمود ، ملک عارف ، ملک غازی ، ملک شاهو ، ملک احمد و غیره ها ، صاحب تاریخ خورشید جهان از کارنامه های این قوماندانان

های دور و محمود غزنوی سخن میراند ، و سر داران پختا نه مرکزی در دوره غوریه دروازه دهلی را کشا دند . معینا دیانت اسلام را در بعضی حصص شمالی کندهارا (پاختیای شمالی) و بعضی دره های دشوار گزار پاختیانا اسفار تیمور گورگان پیشرفت قابلی میسر نبود .

در هجوم خوارزمشاهیان متعاقباً مغول ها که بنیاد سلطنت واحد ملیه افغانستان برای تقریباً شش صد سال از پادشاهان و قسماً در مملکت ملوک الطوائفی قایم شد ، ولایت پاختیای مرکزی نیز در سایه شمشیر خویش آزادانه و مطلق العنان در تحت ریاست محلی زنده گمی به سر برد . پاختیائی مرکزی در هجوم مغول های وحشی مدافعات دلیرانه و یغما های افغانانه از خود برو داد . و عساکر چنگیز خان متحمل صدماتی شد که هفتده قرن پیشتر ، اردوی اسکندر یونانی تحمل آن ضربات را نمود . بود . تیمور گورگانی از این صیب و تاراج پاختیائیان نماند . و بابر مرزای مشهور مجبور شد در قرن شانزدهم عیسوی برای حفظ اوضاع خویش استعدای معارضات با رئیس محلی یوسف زی هادوپا پختیائی شمالی نماید . در تمام مدت استقلال مغول در افغانستان پختا نه ها در سواد اعظم هندوستان در عین مغولی سلطنت و استقلالیت وفاقائی بوده ، و توجه به اصل مملکت نگاشتند . و این علت العللی بود . برای بقای چندین قرن که مغولها در سرزمین افغانستان . تفصیل این سلطنت ها و مدنیست افغانی در هندوستان مختصاً چمقاله مختصر و صبی است و یا حواله به آیند . مینمایم معینا به طور اختصار بایستی فهمید ، از سقوط دولت غوریه افغانستان یعنی هجوم خوارزمشاهیان «قرن هفت هجری» تا عروج مغول در هندوستان «قرن یازدهم هجری» در مدت متجاوز از چهار صد سال ، سی سلسله از پختا نه ها به تعداد دو صد و شانزده نفر از سال ۶۰۲ هـ تا ۱۰۲۰ هـ هجری در ممالک دهلی و دکن ، مالو و گجرات ، اوریسه و بنگال ، جانیپور و کشمیر سلطنت و حکمرانی نموده

اند. و آن سلسله ها بیکه به طور نوایی ریاست های مستقله از قبیل بهو پال، رامپور، بالاسینور، و غیره هاتشکیل و حکمرانی کردم اند، و یا مانند خاندان های محمد علیخان رو هیله ونو اپ نجیب الدوله یوسف زی و امثال هادراو اخر حکمه در بوده اند، و هاتشکیل این حساب نیست. در این میانه سلسله ها و پادشاه هایی از پختانه ها در هندوستان گذشتند که از جنبه تمدن و سیاست از نوابسنگ آسیا به شما رمی آیند. سیر در تاریخ حکمه دران لایق، از دلچسپی خردین و قایع و افتخارات تاریخی افغانستان است.

در طی دوره مغول در افغانستان، حکومت های هندوستان مجبور بودند مثل دوره ظهور اسلام هاتشکیل دولت غزنوی، همیشه جلو گیری حمله های تورگنا زان و متهاجمین هند را از پاختیا مرکزی خواهرش نمایند، و پاختیا دایما از این رقابت ها حسن استفاد می نمود. در اختتام دوره تیموریه در هرات، از بکها و فارسی ها تنها صفحات پختیا ی جنوبی رسیدند. ولی صرصر این حوادث در قلاع سنگین پاختیا مرکزی تأثیر می نمود. ظهور دولت هوتکیه و پاختیا ی جنوبی سبب شد پاختیا مرکزی به اعداد عساکر به غرض تسخیر مملکت فارس پیر دازد، ناورشنا، ترکمان نیز خیبر را در پاختیا ی شمالی به مشکلات زیادی عبور نمود. در ظهور دولت ابدالیه در پاختیا ی جنوبی که مملکت به توحید اداره مجد دایموفق آمد، پاختیا نه های مرکزی، در رکاب قهرمان هجده احمد - شاه فتاح هند، نهر های هندو عبور و قصور سلاطین مغول را اشغال نمودند.

در تمام این اعصار در پاختیا مرکزی زبان ملی همان زبان مستقل پشتو بود. و تنها نفوذ اسلام و رسمیت زبان فارسی کو هستانی در دربار های افغانستان و مراودات با هند، لغات عرب و فارسی و طبعی در آن ادخا می نمود، عایدات ولایت پاختیا

عبارت از گمرکاتی بود که در دور ه فترات افغانستان از کاروان های تجارتی گرفته و طرق مواصله تجارتی در کستان، چین، فارس را با تجارت هندوستان عبارت از اصدار امتعه خام افغانستان و ایراد منسوجات هند ی بود. اما مطالعه در عادات و اخلاق و رسوم و جرگه ها، جنگ و صلح، شعر و موزیک این پاک ترین عناصر آریایان های افغانستان، محتاج مجلدی مستقل است. علی العجله را جمع به تاریخ سیاسی آنها بایستی فهمید، ولایت، قوم باختیا بعد از قرن هجده درائریالیسی دولت بریتانیا به طور عجیب و حیرت آور ی پارچه پارچه و متلاشی گردید. بنوعیکه تاریخ باختیا تا آن عهد نظیر این چنین فتوری بیاد نداشت. در او اخر قرن هجده، هنگامیکه ناپلیون کبیروزار روس در صدد حمله به هند اوفتاده بود، زمانشاه مشهور دافغان، اردوهای منظم خود شرا به غرض تسخیر هندوستان در کابل معاینه مینمود. سفرای بریتانیا در تهران موفق شدند قاجار هارا به مداخله در امورداخلی افغانستان وادار نمایند. دربار قاجار شهزاده محمود را وسیله اغتشاش افغانستان قرار داد. به ادعای تاج و تخت چندین بار او را باعساکر زیاد در داخل افغانستان سوق نمود و در هر مرتبه زمانشاه برای تا مین داخله و جلوگیری ازسیاست فارس مجبور میشد حمله را گذاشته از حدود هند به افغانستان عودت نماید. بالاخره دریکی از این محاربات داخلی زمانشاه گرفتار و کور گردید. کورشدن زمان شاه و روشن شدن خانه جنگی هادر افغانستان برای نیم قرن توام واقع شد. در نتیجه این انقلابات خونین داخله، نه اینکه افغانستان از هند منصرف گردید، بلکه بلافاصله حدود اصلی افغانستان از هم پاشید. و در مرتبه نخست رنجیت نام واحد العین عامل زمانشاه در لاهور اعلان استقلال نمود. و متعاقباً میرهای سند علم خود مختاری بر افراشتند. هکذا در غرب، شمال آقا محمد خان قاجار، خراسان را استیلا نمود. دولت بریتانیا در اوایل قرن نوزده توسط لاردمنتو، حاکم هند، به ایجاد روابط مستقیم با دولت افغان

پرداخت ، و قدم اول مناسباً دولتین به وسیله مستر الفنستین باشه شجاع (معاهده پشاور هفده جون ۱۸۰۹) بر داشته شد . این معاهده تا اندازه تشویش حکومت انگلیز را زاحمله الکراندر و نسا پلیون و افغانستان به هند رفع نمود . * در سالهای ۴۳-۱۲۴۴ق (دوره فتور افغانستان و حکمرانی برادران وزیرفتح خان) مثلیکه میرهای سند قبلاً از فوت سرداران رشیدافغان (عظیم خان و شیردل خان) استفاده کرده و دارای استقلال شده بودند ، رنجیت اعمی نیز عسکر به تسخیر بقیه پنجاب کشید و اٹک را تا کشمیر از افغانستان مجزا نمود . در این میانه کار نامه های ملی قاید مشهور افغان ، لسید احمدخان از طرفی به مقابل تجاوزات رنجیت سنگه و از طرفی به مقابل سرداران فتح خانی ، از خاطره های فراموش ناشدنی تاریخ است ، متأسفانه این قاید شجاع در سال ۱۲۴۹ قمری در یکی از محارب باسکه ها شهید شد و رنجیت سنگم در همان سال مضافات پشاور و در سال آینده خود پشاور را ضبط و اشغال نمود .

در هائله آخرین شبه شجاع یعنی مقدمات حرب اولین افغانستان و بریتانیا مطابق معاهده لاهور (بیست و نه جون ۱۸۳۹ منعقده بین شبه شجاع و رنجیت سنگم و انگلیزها) تمام ولایات مذکور و صفحات عمده پاختیای مرکزی از افغانستان مجزا شده و در متن معاهده تجزیه ولایات به قرار ذیل مذکور گردید: (کشمیر با تمام مضافات آن ، قسمت های شرقی و غربی ، جنوبی و شمالی اٹک ، چچه ، هزاره ، کهنبل انت باتوابع آن ، پشاور ، یوسف زی خٹک ، هشت نگر ، مچنی ، کوهات ، هنگو تا حد خیبر ، بنو وزیر ، تانک کرناک ، کاله باغ ، خوشحالا لکده ، دیره اسمعیل خان ، دیره غازیخان کوت متهن ، عمر کوت ، سهنگیر ، اروا ت مند ، اجل ، حاجی پو دهرسه کیچی ملک میسنگر ، ولایت ملتان ، سند و شکارپور) . به هرحال این علاقه های که شمردیم بعد از کمی مطابق به معاهده (۱۸۴۶) منعقده بین انگلیز و مهاراجه دلپ

سنگم در لاهور) بعضاً زیر امتیازات حکومت انگلیس رفت و در سال ۱۸۴۹ با لفظ ضمیمه حکومت هند بر تان بر تانوی گردید. و ایالت سند در سال ۱۸۴۳ به تصرف انگلیس رفت. در این ضمن افغانستان به حدی در داخله گرفتار بود که استقلال سیاسی او در معرض خطر واقع شد و معاهدات جمود و پشاور در سالهای ۱۸۵۵-۱۸۵۷ عیسوی (منعقد ه بین انگریز و امیر دوست محمد خان) به این مخاطرات تأیید نمود. بعد از آنکه اعلیحضرت شیر علی خان مفاد این عهدنامه جات را برهم زده و حرب دویمین افغان و انگریز به وقوع رسید، مطابق معاهده ۱۸۷۹ صفحات کرم تا ابتدای اراضی و جبال طوایف جاجی و دره خیبر تا کنار شرقی لندی کوتل از ولایت پاختیا مجزا و ضمیمه حکومت هند انگلیسی گردید. چنانی که شالکوت و فوشنج تا جبهیل کورک از پاختیای جنوبی جدا و منتزع شده بود در دور ه اعلیحضرت عبدالرحمن خان حد بخشی افغان و انگلیز آغاز گردیده و بالنتیجه حد بخشی مشهور به (خط دیورند) حدود از دست رفت و داخل حدود سیاسی بر تانوی معرفی نمود و مطابق معاهده دیورند (دوازده نومبر ۱۸۹۳) چمن (محل چها و نی عسکری انگلیز) در پاختیای جنوبی و صفحات سوات و باجور در پاختیای شمالی و علاقه های چترال و باشکل در بلورستان و ملک وزیر و داور چاکی در پاختیای مرکزی از خاک پاک افغانستان جدا و ضمیمه حدود دهند بر تانوی گردید. مع هذا قسمنا مناطق از دست رفته پاختیای مرکزی را نمیتوان محکوم اقتدار هیچ حکومتی تصور نمود. این منطقه که قلب پاختیا را تشکیل میکند بهترین مثل سجایا و سویه معنویه پختا به ها شمرده میشوند و تا امروز به نام سرحدات آزاد، حریت دونیم هزار ساله ملیه خود شایانرا حفظ کرده توانسته اند قسمت عمده این منطقه عبادت از حصصی است که بین آنها گومل و کابل واقع است. این حصه در

شمال خود داری طوایف بز رگت افریدی وار کزی و چر جنوب خو-
یش مالک شاخه های قو تمندوزیرومسعودی است که فاصل شمال
و جنوب وادی کرم شمرده میشود. انگلیس ها بعد از اشغال پنجاب،
حریت این منطقه را اخلال نموده و پالیسی به نام «سرحد مسدود»
اختیار نمودند محاربه اولی — انگلیز ها با مسعودی ها در سال
۱۸۶۷ واقع شد. ژنرالهای انگلیز تا کانیکورم و وزیرستان پیشرفته
و ماکین مسعود را تخریب کردند. مگر در اثر مدافعات شدید اهالی،
مجبور به عودت در بنو شدند. رابرت سندیمان در ۱۸۶۶ پالیسی
سرحد مسدود را خیر باد گفت. و در ۱۸۹۵ انگلیز در وانا و توچی
قشله عسکری قایم نمودند. در ۱۸۹۸ کرزن مشهور، عساکر منظم
را از سرحدات رجعت داده و جای شان را به ملیشیا سپرد. در
۱۸۹۱ حکومت سرحد شمال غربی از پنجاب جدا و مستقل تشکیل
گردید. بعد از حرب سیو مین افغان و انگلیز (چون طایفه شجاع
مسعودی بسی در این حرب انگیزه افشار داده بودند)، عساکر
انگلیز باتلفات سنگینی، ملک مسعودی ها را اشغال نمود. و در سال
۱۹۲۰ حکومت انگلیز اشغال دایمی آنجا را شروع نمود و از طرفی
قوای انگلیزی به فشردن وزیریه های وانا و توچی پرداخت. بالاخره
کنترول وزیرستان به واسطه سیستم سربازی انگلیسی
تکمیل شد. و در نتیجه چند صد میل سرباز انگلیسی در داخل وزیرستان
و سرحدات دیره جات تمهید شده و چندین هزار عسکر به اقامت
دایمی آنجا ها مامور و مقرب گردید.

و الحاصل ولایت پاختیا یکی از مراکز عظیمه مملکت افغانستان
بوده و در میدان حوادث سوسو جهان و تنازع حیات انسانی حکم
بازوان آهنین وطن را داراست کارنامه های درخشان چندین
قرنه پاختیا و اسمای رجبال تاریخی و حربی آن از بهترین
مفاخر تاریخ مملکت به شمار می رود.

ولایت بلور یا بلورستان

(نورستان حالیه و چترال)

بلورستان و ولایتی است در شرق شمال افغانستان که شما لا به سلسله هندوکوه (ولایت بدخشان از واکان و زیبا که گرفته تامنجان)، جنوباً به ولایت کند هارا (صفحات سوات و باجور و سمت مشرقی حالیه) شرقاً به ولایت کشمیر، غرباً به ولایت کند هارا (وادی نجرانو و پنجشیر) محدود بوده و از گوشه شرق شمال، به سلسله و سطح پامیر متصل است. بلورستان را یک رشته کوه تلها در حصه بالایی شرقی آن بدو حصه شرقی (چترال) و غربی (نورستان حالیه) تقسیم می کند. این کوه تلها غالباً از دوازده تا چهارده هزار فیت ارتفاع دارد. از قبیل کوه تلها ی زیدیک، شوی، شوال، پریت و غیره روی هم رفته بلورستان یک ولایت کوهستانی و از صعب‌المرورترین دامنه‌های هندوکوه است. ساختمان اراضی این ولایت بر نهجی است که میتوان گفت در سرتاسر آن تقریباً هیچ قطعه زمینی وجود ندارد که بتوان او را میدان نامید. وادی‌های بزرگی اما غیر مرتب و غمیق و تنگ بلورستان (که چندین وادی‌ها و دره‌های عمیقتر و تنگتر و کج و پیچتری از آن منشعب گردیده) به واسطه جبال مرتفعه که نشیب و فرازهای دشوار گذاری دارد، از همدیگر جدا و از آنها انباری تقسیم می شود. این رودهای پر آب و سریع‌السیر، که دره‌های ولایت را تقاطع می کند، غالباً پلهایی بر روی خود بسته دارند که عبارت است از تنه درختان قطور یا یک دو دانه چوبهای تیر، اغلب راه‌ها از کمر صخره‌ها و کنار پرتگاه‌ها گنرمی کند و پیاده روی‌های متعددی که

وادی‌های همجوار را به هم مربوط می‌سازد، پستر از ده هزار فوت نیست. و بعضاً تا چهارده هزار فوت ارتفاع دارد راه‌هایی که در کوتل‌های قسمت غربی ولایت است، چندان دشوار گذار است که حتی در تابستان بدون رهنمای بومی، عبور از آن محال است. مشی‌مواشی در قله‌ها شاخه‌های این کوتل‌ها که در اعماق دره‌های آن، آب‌ها جریان دارند در صورتیکه چشم‌های معتاد از پائین به مثل خیل مورچه‌ها می‌نماند در چشم‌های غیر معتاد از دیدن آنها عاجز است در هنگام سرما و برف، ولایت به چندین وادی‌ها و مناطقی تقسیم می‌شود که ابتدا با همرفت و آمد نمی‌توانند نمود. و بعضاً در بین دره‌ها بیشتر از ایام سال هیچگونه ارتباطی برقرار نیست. مسلم است که با این وضعیت، ملک، مسأله و حد و ثبات وطنی و ملی سکنه موضوع ندارد. و از همین جاست که بین طوایف بلورستان اختلافات چهره‌زبان و عادات و غیره‌ها بیشتر حادث گردیده است.

آب و هوای بلورستان نظر به اختلاف ارتفاعات اقلیم، متفاوت است. ولی تابستان در تمام ارتفاعات هوا گرم می‌باشد. و در زمستان در وادی‌های بلند، سردی شدید حکمفرماست. عموماً برجا‌هایی که از سطح بحر چهار هزار فوت بلند دارند، برفباری زیادی می‌شود. بعضی وادی‌ها، مثلاً مستوح و شهر چترال به علاوه زمستان شدید، باد سختی نیز دارد. در حالیکه در چندین وادی‌های نورستان هیچ‌شمالی‌نمی‌وزد و معینا هوا ی ولایت را منحیث المجموع صحت بخش و آب‌وراسخت صفا و شیرین می‌توان نامید.

کوتل‌ها و راه‌هایی که شما لابه‌جانب بدخشان و یا وادی منجان می‌رود، متجا و از پانزده هزار فوت ارتفاع دارند. مهم‌ترین آنها عبارت است از کوتل‌های مندل، کامه، کتی، کلام، را مگل و غیره. ه فقط کوتل پتکون که از نزدیکی دریای کنر می‌گذرد. (هشت هزار

و چارصد فوت) بلندای دارد. اما دریا های غریب نده بلورستان عموماً به دریای کابل میریزد که از مشهورترین آنها در حصص شرق ولایت دریای چترال یا کنر است و بومیان او را بیلام و گاهی کاشغر خوانند. منبع دریای چترال، بند آب پامیر و مصب اونزد يك جلال آباد، دریای کابل است. این دریا در طول (دو صد و هفتاد) میل جریان دارد و در ساحل غربی خود از جنوب ازندو، از معاو نینی آب میگیرد که موسومند به انهار ارسون، جنجریت کو، دریز، ایپن، اجست، چترال، شیلی، اوردگل (گل یا گول در زبان چترالی جوی را خوانند) اثر، ارکاری و لتکو. معاونین آن از ساحل شرق (جنوب شمالاً) عبارت است از انهار ازندو (به لهجه پشتو رنوی) دمل عشریت، گله تگ، دروش، ششی کوه، گیسو، کهرت، بروز، جفور، دینیسن نوردت و گولنگو، معاو نین آن به جهت شمال گولنگو اینهاست. جوی حرام (عمیق است و آب نمی دهد) پری ایت مراوی بری نیز، برنگول، ریشون، گوگر، تیریچ تور کو، بونی، میراکرم، سنو غور لاسپور، چمر کند، یارخون، دریای باشکل حصه وسط مشرقی بلورستان را آب یاری نموده، نزدیک اند و در دریای چترال می افتند. دریای مذکور در قرب دهن وادی باشکل سه منبع مهم دارد و از معاون های عمده او یکی دریای سگوریگل است که قدری بالاتر از قریه بشویی باو ملحق میشود. دیگر دریای منان گل که از دره شوال به تندی و شور خارج شده، در نزدیکی براگا متل (لوت ده) به دریای باشکل میریزد. دریای باشکل در جوار دهکده سزا، در قلب يك دره تاریک و تنگ داخل و بیک نهر جوشان و خروشنده تحویل یافته تنه های ضخیم اشجار و صخره های بزرگ را که سدره اواقع میشوند، عبور مینماید و از جوار قریه باگل گروم بسرعته گذشته به دور يك دماغه عظیمی دو رمی خورد که (یکهزار و هشتصد) فوت بلندای دارد جو بهای وادی پتی گل و وادی گردیش نیز به کنار چپ دریای باشکل داخل میشود. دریا هایی که به اسمای چهارگانه خوانده

میشود ، یعنی بیج ، کاهه ، پریسون و پرون ، وادی های مسکن قبایل پریسون ، گنی ، اشخون ، و وایسی را در وسط بلورستان آب داده و از چشمه ها و بر فهای وادی بالا یی پریسون و جو یی که از کا مه می آید (نزدیک قریه شپتو گروم) آب میگیرد . این دریا از قرب مرغزاری که سابق به صفت از ض مقدس نگهداشته میشد ، به خاموشی عبور کرده و تمام قریه های پریسون را شاداب میسازد . آخرین دریاها به علاقه سنگلاخ تساروداخل شده ، از ساحل راست از جو یهای کتی اشخون و از ساحل چپ از جو یهای وایی آب گرفته ، نزدیک چغرسرای بدریای چترال میریزد . بلورستان دارای جنگلهای بلوت وارچه و اشجار سیب ، ناک ، شفتالو ، انار ، انجیر ، آلبخارا ، چار مغز ، زیتون ، صنوبر و سرو آزاد ، باغهای وحشی بوده ، گندم ، جو ، برنج ، جواری ، ارزن ، باقلسی ، نخود ، ماش و نسک میرو یاند . حیوانات و سباع او عبارت است از گاو ، گوسفند گدی ، بز ، اوربال ، غز گاو ، اسب ، خر ، مارخور ، خرس پلنگ ، بوزینه ، گرگ ، روباه ، خفا ، سگ آبی ، آهوی نافه ، مرغ زری ، مرغ چرده ، کبک و کفتار روی هم رفته بلورستان و لایتنی است که مناظر دره های پر بیج و تاب تنگه های غیر قابل عبور ، رودهای خرو شنده و پر آب ، جنگلهای عظیم و سیاه و در نشیب آن جنگلهای غلو و مطلبم مرغزار های کوچک و زمردین و در پهلوی جویبار های درخشنده ، اشجار بیشمار زیتون و بلوطسبز و سایه دار سرو و صنوبر دیده و هوش را می فریبد ، و از طرفی منظره کوتلهای مرتفع قلل ساکت و خاموش پشته های خشک و صعب المرور ، اراضی پر بر ف و یخچال ، توفان های باد و باران او خاطر را افسرده و ملول می نماید .

قرا و قصبات مشهوره امروزه بلورستان عبارت از اینهاست : چترال ، (پایه تخت چترال) دروش ، ایبن ، بروز ، لشغور ، درشب (دو قریه موخر الذکر به دره واقع است که به زیبا ک میرود) ریشون ، بونی ، سنو غور ، مستوج ، یارخون (عمو ما در دره یی که به واکان میرود واقع می باشد) لاسپوزملکوه ، توریکو (اینها در دره یی استند که به گلگت میرود) پتسی گروم ، پشوی ، اپسای ، شیدگل

هیرا گا متل ، با چندره ، بادا مک ، اولاکل ، چپو ، بیروک ، پرستم ،
ارمیرکا مدیش ، میرگروم ، کامو، سارت ، پنیگل ، بازگل ، (اینهادر
وادی باشگل افتاده اند) کتی ، شموودر دره وای قریه های انچی ،
نیشنی ، جمه ، امزیی ، چمی اون ، گیگلی ، اکون ، مللایش ، بارگل ،
برنیتنه ، و در دره پریسون قصبات شیتو گروم ، پرونتز گروم ، دیور
گروم ، کستیککی گروم ، ستسوگروم .

اما به قول بعضی ها، جغرافیای ولایت بلورستان وسیعتر از آنست
که ما گفتیم .

منجمله مستر بیلومی گوید بلورستان شامل علاقه های کافرستان (نور
ستان) ، چترال (کاسگر) ، پاسین و گلگت (در شمال غرب علاقه
کشمیر حالیه به جهت راست نهرسند) ، شکار دو (در شمال
سری نگر - پایه تخت کشمیر - به کنار چپ نهرسند) است .

بابر مرزای مشهور نیز در قرن شانزده (۱۵۰۴) نه تنها چترال و
نورستان را به اسم کافرستان ذکر کرده ، بلکه موضع چغن سرائی
(چغه سرائی حالیه اسمار) را جزو کافرستان شمرده است . و از این
پاک معلوم میشود که در عهد بابراهای بلورستان بر قطعات متجاوز
باجور (مشرق دریای کنر) قابض بودند . مسیو بار تولد به حواله
قول محمد حیدر که یکی از نویسندگان قرن شانزده است مینویسد:

«کلمه بلور و بلورستان به تمام مملکتی که از وادی کابل به طرف
شمال مشرق تا کشمیر و یار کند و کاشغرستان کشیده شده ، اطلاق
میکردد . » سر هنری پول که در عهد خود از جغرافیا دانهای معروفی
بود میگوید ولایت کافرستان یک قسمت مملکت باطل پرستی است که از کابل
تا کشمیر امتداد دارد و واسیائی های قرون وسطی آنها را بیلا و رمی
خواندند و مار کو پولو او را بولو رگفته است .

علی ای حال میتوان فهمید ، بعد از آنکه آراین ها در ازمنه قبل
التاریخ وارد باختر و آریانه افغانستان گردیدند و به مرور زمان به
علت کثرت نفوس و قلت اراضی رخت سفر جانب سایر وادی های

افغانستان کشیده اند. منجمله شاخه یی از آراین های باختروارد سرزمین بلورستان گردیده و به تشکیل جمعیتی پرداخته اند. این ها در ابتدا به مناسبت وطن اصلی (باختر) به همان نام موسوم بودند و آهسته آهسته تحریف کلمه باختر بالور و بیلاور شده پس آنها مشهور به بولور و بولر گردید و ملک اینها نیز بلور و بولور خوانده شد به قول بار تولد هنوز طایفه معروف به سیاه پوشهای بلورستان گاهی خود را بلور میخوانند. او میگوید بلور کلمه یی ایست که در تالیفات مورخین چین (قرن اول مسیحی) دیده میشود، هم در تالیفات چین تاقرن هجدهم در تصنیفات مسلمین. مثلاً نگارشات محمد حیدر کلمه بلور و بلورستان به تمام مملکتی اطلاق شده که ازوادی کابل تا کشمیر و کاشغرو یارکند. ممتد است در بلورستان شرقی «چترار» که سابقه او را گتور میخوانند.

دریای چترار «گتر» به لهجه بومی هنوز به اسم بیلام که همان محرف بیلا در است، نامیده میشود.

مستر بیلو میگوید «اسم بلور فی حد ذاتها محض یک تحریف طبیعی از لفظ باختر است»، کلمه چترار یا چترال به جای گتور بعد از قرن شانزدهم مشهور و عموماً می شده، در قرن هفدهم این کلمه در مورد گتور در نگارشات محمد بن لسی دیده میشود. و بار تولد اشارتی بدین معنی میکند. چترال گاهی به نام کاشکار یا قاشقار نیز از جانب اهل یاد شده. چونکه در قرن شش و هم در قرن هجدهم به تصرف چینی ها بود و جز و کاشغریستان چین به شمار میرفته است. پس از اسم کاشکارای که از تورکستان چین جدا شده به چترال هم اطلاق گردید. بنا به قول بیدولف، «سیاه پوشهای بلورستان غربی در مواردی که ملت خود را نقطه مقابل مسلمین قرار میدادند، نام کاپره را در مورد خود استعمال مینمودند.» ممکن است نام کاپره پسان کافر و کافرستان گردیده باشد.

ملاحظه در دین ، اخلاق ، عادات ، اسلحه و سایر امور اهل ملی بلوچستان
به طرز حیات پدران و اجداد آریایی خود مان پی برده می شود. گوئی از
تحقیقات علمی سایر محققین معلوم می شود که هر روز زمان ، این
شاخه خالص آریایی افغانستان را از اختلاط سایر ملوچ و غیر آریایی داخله
و حتی نژاد های خارج چندان ، معاف نداشته اند. متأسفانه در
سطور نزدیکی به آن اشاره خواهم نمود. این نژاد ها نیز از نژاد های

بعد از سقوط دولت باختری و نفوذ مسلمانی در افغانستان
بلورستان با استقلال داخلی نسبت کرده و از روی هیچ علایمی نمیتوان
گفت که کمترین سیطره بعد از آنها در این مملکت داخل شده باشد.
هکذا در دوره تسلط یونانیان و اقلان تاجران علایمی به دست نیامده
که بتوان گفت یونانیان در بلورستان به تشکیل دولت و
نسبی پرداخته اند و کسی را از آنکه دولت های کوشانی و هپتال از قرن
اول تا پیش مسیح در افغانستان حکمفرما بوده و یونانیان برای ایند
سقوط کردند، عده ای از باختری های مدنی در همین مجاریات اولین
تخارها بابا ختر، مغلو با به دره های بلورستان بنام بردند و ضمنا
با اهالی آمیخته و رسوم و عادات مدنی با ختری را به آنها ارمغان
دادند. چنانی که هنوز آداب نشستن و خوردن در روی میز و صندلی
و مراسم تکفین و تجمیر و اصول خطابه و نطق ها و تشکیل انجمن
و جرعه ها برای حل و فصل اموری و طرز شرب و مدام و
رقص و غیره را یاد نگاریم همان مذهب قدیم باختری در بلورستان
اشکارا و پدیدار است. در این ضمن از با انواع پرستشی
یونانیان باختر نیز در مذاهب و مذهب پرست بلورستان تأثیر
گرفته و محقران نژاده در با مذهب پرستشی باقی ماند. هر چند از باب
نوع بلورستان پسند آید. بوده و به هر یک تقوه باقی نهادیم میشود.
یکی از همه بزرگواران اهل امر، رب النوع اعظم تمام قوتها و کسرت رب
نوع و جنس بود و چون از اقلیم ترین از باب انواع به حساب
نیلیفت، هکذا و باقی بر باقی، امضا و گلو، قربانی انجمن و گلو و هکذا بر باقی
بلورستان و گلو و باقی بر باقی، امضا و گلو، قربانی انجمن و گلو و هکذا بر باقی

عمومیه شمرده میشد و گاه سی امیر حرب هم به قربانگاه سوق می گردید. شیخ کلان، هدایا و قربانی را به واسطه پاشیدن آب تطهیر و خون قربانی را به همراه آرد و شراب و مسکه بر معبد انداخته، فریاد می کرد: سوچ! سوچ! یعنی پاک شو پاک شو! (سچ در پشتو عینا همین معنی پاک را دارد.)

در این میانه دین بودا نیز از ماورای سند در بلورستان شرقی پانهاد و در قرون اولیه مسیحی چنانی که انسکلیدی بریتانی میگوید، «چترال از طرف زوارچین به صفت یک مرکز مقدس بده شمرده میشد.» در سایه همین مذهب بود که لغات پراکریته هند، قسماً در لهجه های بلورستان منتشر گردید و حتی زبان طایفه سیاه پوشها به طوری که بیدولف میگوید و بارتولد اشاره میکند، منسوب به شاخه هندی السنه آریایی گردید است. معیناً آثاری از مذهب بودا در کافورستان دیده نشده و در این مورد، حکمی نمیتوان کرد.

دوره های کوشانی و هیاطله ها تأثیرات مهمی در مورد بلورستان نداشته و تاریخ این ولایت در آن عهد بسی تاریک است. در قرن ششم میلادی تورکانی که به اتفاق ساسانی های فارس، دولت هیاطله افغانستان را منقرض نمود و خود در ولایت تخارستان و شرق شمال (بدخشان) حکمران شده بودند، از طرف قوای مهاجم چینی ها طرد و تبعید شده، بلورستان ضمیمه حکومت چین گردید. وضمن نفوس تبته ها در حصص انتهای شرقی بلورستان مثل گلگت و کنجوت و لاک ریشه گرفت که تا امروز باقی است با این تب تسلط چینی ها در بلورستان غربی موقتی و عارضی بود. فقط بلورستان شرقی (چترال) مدنی در تحت اداره کاشغرستان چین واقع گردید و حتی پسانها طایفه زیر دست رونا و یاروناس را که از جهت شمال فرو آمده و زمام حکمرانی چترال را به دست گرفته بودند، نیز در خود تحلیل کردند، به اندازه پی که زبردست های خارجی مجبور شدند زبان

واطوار اها لی اصلی وزیر دست خود را در چترال اختیار نمایند .
 باکل حال ، تا زمان ظهور اسلام در چترال و نورستان ، مذهب
 عمومی همان بت پرستی بوده و ولایت در تحت امر روسای بومی
 ملقب به ادیا ادیشو (عداشو) که پسانها به چاشت یا جاست معروف
 شدند ، اداره میشد . چنانچه بلورستان غربی تا قرن نهم و
 بلورستان شرقی تا قرن هفدهم به همان مذهب بت پرستی قدیم و
 استقلال داخلی باقی بوده . و حتی تا حال نمونه یی از مذهب بت
 پرستی در دره های ارستسون ، جنجریت کو ، بربر ، بمبوزیت ، و
 نبور (ساحل راست دریای چترال در بلورستان شرقی) باقی است .
 و کافر های آنجا بدو دسته گشی و بش گلی یا کافر سرخ منقسم میشوند
 که اول الذکر باشندگان اصلی چترال و دومی از فراری های
 نورستان بوده و بدینجا مهاجرت نموده اند . در قرن دهم مسیحی
 که اسلام در صفحات افغانستان مشرقی ترویج میشد ، دسته
 مردم از قبایل آن حصص از قبول اسلام انکار نمود و بدین
 بلورستان پناه می بردند . این پناه برده گان به مرور زمان طوایف
 کمزور بلورستانی را مغلوب و مطیع خود ساخته ، و ضمنا با آنها آمیختند
 و نسکلیبی بریتانی در این مورد میگوید : « باشندگان موجوده
 از اخلاف همان قبایل افغانستان شرقی هستند که در قرن دهم از
 مقابل اسلام گریخته و در اینجا پناه آورده اند . »

بایستی دانست ، در از منتهی قدیمه طایفه بز رگ داد یکای
 پختا نه (تاجیک ها) از ولایت پختیا و گندهار یا به جانب
 شرق شمال افغانستان و سایر حصص مملکت منتشر گردیدند . که
 از آن جمله بود اهالی قدیم کوهستان ، خنجان ، سیستان ، پشه یی *
 (و لو موخر الذکر زبان غیر آریایی تکلم مینماید) ارمی های قدیم
 لہو گر ، کانی گرام) و حصه مسعود و وزیر که لهجه معروف به بارکستا
 تکلم میکنند طوایف کالسنای واخان و بدخشان (تاجیکهای سرقول ،
 واخان ، شغنان ، منجان سنگلیچ اشکاشم) که بزبان مشهور به

کالسا تکلم مینمایند ، سارت های شمالی هندو کو ، سایر حصص بدخشان و درواز که فارسی، صاف تلفظ مینمایند و حتی بعضی ها زبان دری قدیم را منسوب به آنها میدانند . منجمه قسمتی از شاخه دادیکا در نهایت شرق شمالی ولایت گندهار یا (صفحات سنوات دیر ، باجور) سکو نت داشتند . این قسمت از طرف شعبه کندهارین های پختا نه ، بالتدریج به طرف بالا رانده میشدند . در قرن پانزده یوسف زی ها به کلی آنها را از صفحات باجور طرد و تبعید نمود . عده یی از اینها بدره های بلورستان مشرقی (چترال) کشیده و به اهالی آمیختند . اما قسمت عمده دادیکها در ازمنه قدیمتری با اهالی بلورستان اختلاط ورزیده اند که تا هنوز قصبات سارت و پشوی در وادی باشکل (بلورستان غربی) و دره یی که به گلگت میروند . (در بلورستان شرقی) نماینده گی آنها (دادیک ها) را مینماید . به علاوه چون اهالی بلورستان نظر به حصانت و متانت مکان و مقام سلحشور و جنگجو و اغلبا با هم جواران خود در ستیز بودند . در محاربات اکثرا فاتح و عده زیادی اسیر می گرفتند . این اسرا به عنوان غلام به کار واداشته شده و تقریبا با حقوق محدودی زنده گی میکردند . البسه آنها سیاه و بعضا درخانه ها و برخی به صناعت های تجاری و آهنگری و چرم دوزی، خدمت می نمودند و به بعضی مقامات مقدسه نزدیک شده نمیتوانستند . عده این غلامان نسبتا زیاد است . و دایر ت المعارف انگلیسی احتمال میدهد، آنها از احفاد باشنده گان بسیار قدیم ملك استند .

این اختلاطهای طوایف داخلی افغانستان ، از قبیل باختری دادیک های پختا نه ، اهالی افغانستان مشرقی ، محبوسین جنگی ، اهالی منجان و اندراب ، تخارستان ، اهالی متهاجم تبت و کاشغرستان چین با وضعیات جغرافیایی بلورستان که راه های دشوار گذار و عدم سهولت حمل و نقل و عسرت روابط با همی را التزام مینماید دست به دست داد . سکنه بلورستان را در عادات، اخلاق، زبان

وای را بچه‌ها هم یاد گرفته می‌توانند اما زبان پریسون راناکسی در آن منطقه تولد نشده باشد یاد گرفته نمی‌تواند.

راجع به تاریخ ولایت بلورستان با ایستی بگویم سخت تاریک و مجهول است. روایات و طنی‌اینها دربرده‌های اساطیری و آمیخته با قصص پری‌های قشنگ و عفاریت‌خشن است. معینا تا اندازه بس مختصری از صفحات تواریخ می‌توان در این موضوع معلوماتی بدست آورد. در تاریخهای مسلمین نسبتا به طور وضوح اولین ذکری که راجع به این ولایت شده همان تاریخ تیمور کورگان است باینکه در ترك خود اسمی از اهالی بلورستان میبرد و آئین اکبری‌گاهی از اینها یاد می‌نماید. شرف الدین هم در جلد دوم کتاب خود از زبان اهالی بلورستان ذکری کرده می‌گوید لسان آنها بتورگی و هندی و نه به فارسی شباهتی دارد. از فرنگیها اولین کسی که دست به این کارزد، دلیو لوك هارت Magor. Tanor است. مشارالیه

در ۸۶-۱۸۸۵ با وفد مخصوصی به غرض معاینه دره‌های هند و کو عزیمت نموده و تا حصص فو قانی وادی باشکل در بلورستان غربی رفته توانست. بعد ها به بلورستان شرقی (چترال) عودت نمود. مازور تینر - Magor. Tanq نیز کوشش نمود که به راه جلال-آباد به نورستان داخل شود ولی به علت بیماری ناکام ماند.

مستر نیر Noir کشاف معروف (در شعبه کشاف هند) به تبدیل لباس از هند به راه چترال عازم نورستان شد. و او علاقه کلاش چترال را که مسکن اهالی بت پرست بود، نورستان صحیح پنداشت. این اشتباه او از صورت راپورتی که داده است معلوم میشود. در سال ۱۸۸۹ مستر رابرت سن G.S. Robertson داخل نورستان شد و بعد از يك ساله این مسافرت خود را تکرار نمود. معلوم

مات این شخص راجع به بلورستان غربی نسبتا مفید و دلچسپ است. بنیید کت کوز Benetictgoes نیز وقتی که از پشاور به کابل میرفت. در باب نورستان ششده بود که از

ترس مرگ هیچ مسلمانی در آنجا رفته نمیتواند . و تجاران هندو رفته میتوانند ، اما در معبد اجازه داخل شدن ندارند . مشیارا لیه شراب کافر ها را هم نوشید ، بودو گمان میکرد آنها نصاری هستند . از آن بعد راجع به این ولایت چیزی شنیده نشد . حتی در تذکره نقشه هندوستان تذکره نقشه هندوستان « منتشر و رنیل و کتاب کابل «منتشر و رنیل و کتاب کابل «مصنفه الفنستن .»

روی هم رفته می توان فهمید ، بلورستان در دوره اسلام تا ظهور تیمور مستقل و مطلق العنان زنده گی کرده و به مذهب قدیم خویش پایبند بودند . چون ولایت دارای قلاع متین و هر قریه قلعه ای داشت بزرگان قلاع در عین حال سمت ریاست عسکری را در محارب داشته و در مقابل رئیس قویتری مطیع شمرده میشد . تیمور در سال ۱۳۹۸ هنگامی که به هندوستان حمله میبرد ، در اثر نظم رعایای اندراب تخارستان از یغمای کشورها و بلور جا به جانب بلورستان عسکر کشید . و از جهت شمال از گردنه خاواک به راه حصه فوقانی وادی پنجشیر عبور کرد . تیمور در این مسافرت زمستانه در سبزی نشسته به واسطه یخمالک خوردن از کوه سرازیر شد . او میگوید که در جناح چپ خود یک دسته ده هزار سوار ی روان کرد ، معلوم می شود این عده مهم به حصه شمالی نورستان رفته و تپاه شده اند . اما تیمور دعوی میکنند من غالب بودم . به هر حال تیمور به سرعت این ولایت صعب الهم و در و جبال مخوف را تخلیه نموده ، و از راه خاواک بدر رفت . و ضمناً در هکتور کتیبه ای به یادگار این سفر خود گذاشت در داخل نورستان بر کنار دریای ناجیل یا الیشنگ تا حال قلعه ای موجود است که او را قلعه تیمور نامند . در قلعه قلو م ، سنگی است که بر آن آخرین نقطه پیشرفت تیمور منقوش گردیده و اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان در همان سنگ یادگاری نقش کرده است . بعد از تیمور تازمان امیر عبدالرحمن خان از این راه شمال غرب ، دیگر عساکری به بلورستان داخل نشد . است . منسیو بار تولد میگوید علاوه بر هجو می که از این راه بر

نورستان شده، از بدخشان در شمال و از وادی کابل در جنوب و چترال در شرق نیز حملاتی به بلورستان غربی شده است.

ترك بابری در ذکر ی گاه از اهالی بلورستان مینماید، میگوید که در وادی پنجشیر چلول هامی اندازند و شراب مینوشند و هر آدمی بوی آن را از چرم مملو از شراب در گردن حمایل دارد.

آیین اکبری در ذیل نوشته های خود یکبار ی گفته است که «در کافر ها» (اهالی بلورستان) احفاد یونانی ها استند. همین تذکره یونانیست اکبری است که مصدر این قصه نادرست گردیده و تاکنون خطای را راجع به نژاد بلورها در اشتباه می اندازد. مستر یول در نوشته ها تردید نموده و انسکلپید ی بریتانی ذکر ی از آن منکشف کرده است. بعد از تیمور، بابری و محمد حیدر نیز حملاتی به بلورستان نمودند.

ولی دسته های سواره آنها عاجز بود از این که موفقیت محکمی در آنجا احراز نماید. این حملات فقط به منزله یغما و جلول به شمار رفت. به هر حال بعد از قرن شانزدهم و با تسلط سیاه پویشی در بلورستان شرقی قدم نهاد در قرن دهم شیاه راه های یزدکی از راه هندو کو به وادی پنجشیر که از شعبات رود کابل است، میرفت. علاوه بر آن یک راهی هم از بدخشان به تبت ذکر می کنند. یعنی به ولایت سمت علیا ی هند که سکنه آنجا از اهل تبت و در این زمان ولایات تحت الاطاعه انگلیس (گلگیت، گنجوت)، لاک در آنجا واقع است.

نفوذ اسلام هم از همین راه هادر چترال پیش میرفت. در وسط قرن هجده بلورستان شرقی (چترال) زیر تسلط چینی ها رفت و بعد ها دوباره آزاد گردید و در تحت رایت مهرهای چترال مستقل و حتی بعضی قبایل سیاه پویشی بلورستان غربی نیز اطاعت سیاسی مهره چترال را قبول نمودند. و به قول محمد بن ولی یکی از مهران

چترال را قبول نمودند و به قول محمد ابن ولی یکی از مہتران چترال بابر شاہ نام بہ امام قلی خان بخارا بی اظہار تمکین وانقیاد نمود. در قرن نزد ہ مطابق معاہدہ دیورند (دوازہ ہ نومبر ۱۸۹۳) منعقد ہ بین دولتین افغان و انگلیز، حقوق افغانستان از چترال سلب گردید ہ و در ۱۸۹۵ عساکر انگلیز تمام آن علاقہ را اشغال نمود. عمرا خان رئیس چندول و شیر افضل خان باجوری پناہ گزین سیاسی کابل کہ بر ضد استعمار انگلیز و امیر الملک برادر نظام الملک مہتر چترال حرب مینمودند، اسیر گردیدند. و چترال بہ صفت یگلاقہ، مربوط کشمیر قرار دادہ شد. و شجاع الملک مہتر چترال در جنوری ۱۹۰۳ بہ دربار تاج پوشی دہلی حضور بہ ہم رساند. در عہد وایسرای کرزن، عساکر انگلیز، در منتهای جنوبی علاقہ چترال در قلعہ دروش اقامت داشت و در همان وقت تہا نہ ہای سرحدی بہ عوض عساکر منتظم بہ ملیشیا ی چترالی تحویل دادہ شد. در همان حالیکہ مقدرات چترال بر نہج مذکور فیصلہ میشد، مطابق مواد معاہدہ دولتین افغان و انگلیز، علاقہ بلورستان غربی (نورستان) از احتراصات مستقیم بریتانیا محفوظ ماند. و لہذا اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان بہ سرعت در سال ۱۸۹۵ داخل اقدامات عسکری شدہ و بہ واسطہ اشاعہ اسلامیت، ولایت مذکور را جز و لاینفک افغانستان قرار داد. و امروزہ اہالی ذکی و فعال بلورستان در ردیف متدین ترین و وطن پرست ترین طبقات افغانستان بہ شمار می روند.

غور یا غرجستان

(هزاره جات حالیه و غور)

ولایت غور یا بارو یا میسوس Paropamisus از ولایات مرکزی افغانستان بوده ، شمالاً به ولایت باختر و جنوباً به ولایت زابل ، و سیستان ، غرباً به ولایت آریانا و سیستان و شرقاً به ولایت زابل و گند هارا محدود و متصل است . ولایت غور بعد از سطح مرتفع پامیرات از مرتفع ترین سطوح افغانستان بوده ، بر فکیرو دارای زمستان و پروت شدید و ضمناً دره های بامیان و هزاره مالک معادن قیمتهار آهن ، ذغال سنگ ، گوگرد و سرب میباشد . ولایت غور در صحنه افغانستان به منزله یک قلعه عظیم و برج آهنین دشت نارسبی به شمار میرود . شهرهای تاریخی و معروف غور عبارت از این هاست : فیروز کو . (یکی از پایه تخت های مقتدر زومزین آسیا و دارای ابنیه و عمارات عالیه در قسرن دوازده مسیحی بود و هنوز محل وقوع و حفاریات عملی نگردیده) بامیان (یکی از شهر های مدنی آسیا و ظریف ترین پایه تخت های افغانستان از قرن اول تا هفت و حتی سیزده مسیحی بود و حالیاخراب افتاده) ، شهر ك (به شکل قریه بی موجود است و بعضی محققین آن را در منزله پایه تخت مشهور غور شناخته اند) ، توك (شكل قریه دارد و تحقیقاتی در آن باب نشده) ، آهنگران (پایه تخت آخرین پادشاه محلی غور در سمت علیای هریرود باقی است) ، قره باغ (محاط به خرابه های است که مسکوکات منسوب به دوره اسکندر کبیر از آنجا پیدا میشود به طوری که بار تولد میگوید ، محتمل است که پایه تخت قدیم ولایت غور باشد) ، کرمان (واقع در هزاره جات حالیه که فرشته از آن در دوره

غزتویه نام برده و اکنون محو و معدوم است) ، شهر ضحاک و شهر شاهای قدیم (موخر الذکر در جانب جنوب غربی اصنام جسمیه بامیان واقع بوده و هو نیستن از آن ذکر کرد و اول الذکر در نزد یکی شهر شاهای معمور بود ، که چنگیز آن را تخریب نمود. شهر غلغل (معموره دوره اسلام و به جهت جنوب مقابل اصنام عظیمه بامیان واقع بود و در حمله مغول منهدم گردید .)

پشین و شور مین (شهر هایی که در مشرق غرجستان واقع بوده و بار تو لد از آن ذکر می کنند .) فردوسی خراسانی و لایت غور رابا ولایت کابل ، سیستان ، بلوچ ، قنوج جزو زابل (قند هار) حساب کرده و ضمناً اهالی غور را به شجاعت و صف مینماید و از پادشاه قدیم غور بدین بیت یاد میکند :

سر غوریان بود بسطام شیر کجا پشت پیل آوردی به زیر

در از منة قبل التاریخ ، بعد از آن که آریان ها ، وارد هرات و بلخ گردید و از آنجا به سایر صفحات افغانستان منقسم شدند . قسمتی هم از شاخه پختانه ها به دره های ولایت غور سرانیز گردید و در ارتفاع جبال و دره های سهمنه کادو مسکن گزیدند . زیرا دره های سر سبز و چراگاه های معروف و آبهای جاری و انهار خوشگوار این ولایت برای اقامت مال داران طایفه شریفه اریه بسی مساعد بود . وطن اینها پسان معروف به غور گردید و بنوعی که ما در قسمت تاریخ باختیا نوشتیم ، کلمه غورو یا غریک لغت قدیم پختانه بوده و تا امروز در زبان پشتو مستعمل و موجود است . تحریقات و تبدلات این کلمه به مرور زمان غرچ و غرچ و غرش شده و در دوره اسلام مشهور به غرجستان گردید . اسم طایفه بزرگ پختانه (غلجایی و یا غلزی) نیز منسوب به همان نام ولایت غرچ و یا غور است که بعضی مورخین آنها را به نام خلج و خلجی یاد کرده اند . باکل حال اسم غور که محر ف غرو است و غرو در ، پختانه جمع غر (کوه) و به معنی

کوه ها و کو هستان می باشد ، مناسب ترین اسمی است که در مورد این ولایت کو هستانی اطلاق گردیده است . اما از این که ولایت غور در حصص وسطی و مشرقی خود بعد از حمله های مغول موسوم به هزاره و هزاره جات گردید ، در سطور نزدیکی سخن خوا هیم گفت عجالتاً بایستی دانست :

اهالی پس از تشکیل جمعیت در غور ، دارای همان دیانت عنا صر پرستی قدیم بودند ، و ولایت با اصول حکومت های محلی اداره میشد . وضعیات مستحکمه جغرافیایی ایشان را از هر گونه نفوذ و تسلط همجواران مصوون و محفوظ می داشت . معیناً مجمر دیانت زرتشت از زکانو ن بلخ در هفت قرن قبل از میلاد به دره های غور روشنی انداخت . بعد از سقوط دولت باختر و نفوذ هخامنشیان در افغانستان ، بر خلاف سایر صفحات مملکت ، ولایت غور در سایه جبال شامخ و دره های هولناک خویش توانست آزادی و حریت داخلی خودش را حفظ و صیانت نماید . و میتوان گفت در آن عهد فقط در تمام مملکت افغانستان سه منطقه بود که مالک استقلال شمرده می شدند . این مناطق ثلاثه در وضعیات جغرافیایی شبیه همدیگر و از آن جمله بود ولایت غور و آن دوی دیگر عبارت است از ولایت پاختیا در مشرق و ولایت بلور در شرق شمال .

دوره تسلط سکندر مقدونی ، این ترتیبات اداری را در ولایت غور نیز هم زد و وارد وی یونان شاهرا غور را در بوغاز بامیان پذیر کرد ولی تلفات سنگین عساکر یونان که تاریخهای جهان این واقعه را ذکر می کنند ، نیز در حدود این ولایت واقع شد در عهد دولت یونانیان باختر ، غور مستعد قبول رژیم و مدنیت باختری گردید و به وجهی یک وقتی از مهم ترین کانو نه های این تمدن به حساب می رفت و پروفیسر فوشه در یاد داشت های خود به موزه کابل مینویسد : « در عهد انتی ما کس » مشهورترین پادشاهان باختر (۱۶۰ قمری ق.م) مسکو کات این پادشاه فاتح از طریق شهرزاد مسکان

کاروانهای منالک تاتار و تورکستان و هندوستان بود. خوب است این قصه هارا گذاشته و در جای مناسبی از آن سخن گوئیم در اینجا به طور اخصار باید دانست :

ولایت غور در عهد دولت هیاطله کمافی السابق رو به عروج میرفته و برخلاف سایر حصص مملکت که برغم بعضی مورخین دوچار خرابی ها شده بودند، از هرگونه اختلالی محفوظ و مسلم ماند. در قرن ششم تورکان و ساسانیان فارس به صفحاهات شمال و غرب افغانستان دستی دراز کردند. اما ولایت غور در تحت تسلط هیچ قدرتی نرفته و مستقلانه زیست مینمود، رونق و مدنیت غور با استقلال داخلی آن تا زمان ظهور و شیوع اسلام امتداد داشت بعد از آن داخل سرنوشت جدیدی گردید. که آن سرنوشت شامل تمام قطعات افغانستان بود.

در طول این دوره هایی که شمردیم، بعد از مذهب بت پرستی قدیم، دیانت غور عبارت از زرتشتی و متعاقبا بودائیت بود که تا ظهور اسلام طول کشید هکنان زبان آریایی قدیم ولایت در مرور دهور و نفوذ السنه و هینه متروک گردید و بالتدریج جای خود را به علاوه لهجه های محلی، به زبان پشتو گذاشت و مهاجرت های دوباره داخله از پختانهای گنده هارا و پاختیان در صفحاهات غور بر عمومیت این زبان افزود، به قول بیلو مهاجرت ثانویه پختانها از ولایت گنده هارا به جانب وادی های غور در همان قرن اول مسیحی آغاز نموده است. شهزاده مسعود غزنوی در حملاتی که به ولایت غور برد، مجبور شد توسط ترجمان با اهالی غور مذاکره نماید و بیهقی از این مذاکره شمه یی مینویسد. در ادوار قبل الاسلام، ولایت غور یکی از متمدن ترین ولایات افغانستان به شمار میرفت. هر چند در سرتاسر ولایت غور، تحقیقات علمی نشده، معینا حفاریات و تحقیقات در بامیان توانست از عظمت و جلال قدیم این ولایت نماینده گی کند. و ما مناسب میدانیم در اینجا مختصری از آن همه تحقیقات

مغرب زمین متذکر گردیم . مسیو گودارد و مسیو ها کن در کتاب
(آثار عتیقه بودایی در با میان (۱) خود ها منطبعه پاریس ۱۹۲۸
چنین میگویند :

در نوامبر ۱۹۲۹ مسیو الفرد فوشه رئیس هیئت عتیقه شناسی
در با میان ، برای تحقیقات آثار عتیقه این مقام شهیر وقشنگ شروع
به کار نمود . تشریحات فوشه که به عنوان مسیو امیل سنار عضو
هیئت و رئیس کمیسیون مشورتی فرستاده شد ، در ژورنال امپراتور
انتشار یافت . در زمانی که بلخ مرکز تجارت بین المللی و محور
شاهراه های عمده و لاله آسیا (از غرب به جانب امپراتوری
رومن ، از شمال شرق به طرف براعظم چین ، از جنوب شرق به
جهت سواد عظیم هندوستان) بود، و صنعت گریکو بود یک در دره های
کابل و گندهارا به منتهای عروج رسیده و منزل به منزل به سمت
باختریان پیش میرفت . امپراتوری وسیع و مسخر کننده بزرگ
کوشانی . کانیسکا تمام اقتدار و دارایی خود را در دسترس عشق
به مذهب بودا گذاشت . و با میان رو به ارتقا و اعتلا نهاد . موقعیت
یا میان بین پشاور و بلخ معبر مهم ترین قافله های تجارتی بوده ،
به زودی مقام مرکزیت بارونقی را احراز کرد . موجودیت تپه ها و
جدار های سنگی بامیان که غیر قابل تخریب است ، برای به وجود
آوردن مجسمه ها و سمج ها نیز بهترین مقام به شمار میرفت .
گفته میتوانیم اولین ابنیه بودایی با میان مربوط به قرن اول میلادی
است . در اختتام قرن هفتم مسیحی ، اولین تهاجمات عرب در افغانستان
شروع شد . و همین بودایی مقتول و تبعید و یا مسلمان شدند . معابد
آنها ویران و متروک ، اصنام شان خراب و مجروح گردید . پایه -
تخت قدیمی بامیان که هنوزستن به جانب جنوب غربی صنم ها خاطر
نشان کرده بود ، منهنم وارگ (شهر غلغل) در دامنه مقابل به

حصه جنوب شرقی اصنام آباد و معور شد. شهر موخر الذکر از دست چنگیز خراب گردید. و شهر قدیمی دیگر ی موسوم به شهر ضحاک نیز به نوبت خود محو و معدوم شد. پس ملتفت باید بود که آثار خرابه هایی که در بامیان موجود است به دوسته بودایی و اسلامی منقسم می شود.

اولین اروپایی که از مجسمه های عظیم الشان با میان ذکر ی

نموده، هید Hyde است و بعد مسیو و لفورد Walford

شبهه بی در این موضوع نگاشت و نتس تورات الفنیستن Elphanstone

Mountstwart نیز شرحی مبنی بر عقاید و لفورد (ارتقا طاصنام

و دین بودا) انتشار داد. چند سال بعد هو و کروفت Moorcroft

وتری بك Trebeck بامیان را معاینه نمودند. (۱۸۲۴ مسیحی).

از سال ۱۸۲۴ تا سال ۱۹۲۴ مسیحی چندین نفر دیگر از قبیل الکزاندر

برنس Alexander Burnes داکتر ژرارد Dr. Gerard

هونیک بر کرو شال و لسن (۱۸۳۵ م) و غیره با میان را

عبور و ملاحظه نمودند. در این میان نه صاحب منصبان انگلیسی که

هست نماینده گی کمیسیون جدید بخشی افغان و روس را داشتند،

اینست با میان را به مسوولیت دیده و منجمه میلاند C. Mailland

و تالبوت Tallbot در حین اقامت با میان (۱۸۸۵ م) یاد داشت

های قابل تحسینی از خود بیاد گار گذاشتند. هکذا ایضا حات مور-

کروفت و وتری بك قابل تقدیر میباشند. در سال ۱۸۴۲ مستر

وینسینت ایر Wincent Eyre کروگی اصنام بامیان و ابعاد از

معاینه تحریر کرد. و در همان سال لیدی سیل Lady-sale و

دخترش کابی تصاویر دیوار و سقف مجاور اصنام عظیم بامیان را کشید.

بالاخره در قضا و کسانی که به معاینه بامیان آمده اند از اسم

داکتر گریفیت W. Griffith با ایستی متذکر شویم که اخبار

مسافرات او را ژماله کله لاند J. Mac-Clelland در ۱۸۳۹ شایع نمود.

هکذا از نام داکتر ریابورسکی *Youorski* که نقل سفرش در ۱۸۸۲ منتشر گردید. اما مهم ترین تمام تشریحات منتشره از انجمن شاهي آسیایي و چرییده آسیایي انجمن بنگال (که راجع به آثار عتیقه بامیا نیز نگاشته شده) عبارت است از ارتیکل مجله مذکور (۱) که به عنوان *Rockout care sand statesan Bumiyan* The (سمچ ها و مجسمه های حجاری شده بامیان) در ۱۸۸۶ مسیحی شایع شده، این ارتیکل شامل مقدمه کلنل یول *yule* مکاتیب کپتان تالبوت، نقل کاپی های تو لیشر میتلاند و تشریحات ویلیام سم سن *william simpson* میباشد.

داکتر گری *J.A. Gray* در سال ۱۸۹۵ برای اولین بار در کتاب موسوم به «اقامتگاه من در دربار امیر» کلیشه عکس بت سی و پنج متری را شایع کرد و اخیراً در سال ۱۹۱۰، مستر هدین در جلد یازده خاطره های انجمن آسیایي سنگال، ارتیکل فوق را انتشار داد. در سال ۱۹۲۳ انجمن روسیا از طبرف کمیسار یای ملی برای تحقیقات ملیت شرقی نزدیک معین شد. و پروفیسر بوروزدین *Jn. Borozdin* که قسمت تاریخی صنایع و نژادشناسی آن را اداره می نمود کتابی به عنوان «افغانستان (حصه اول) به زبان روسی منتشر ساخت.

این مضامین و کروی ها تا ۱۹۲۲ بهترین اسناد راجع به بامیان شمرده میشود. ولی از سال ۱۹۲۴ هیئت عتیقه شناس فرانسه، دامنه تحقیقات خودشانرا در بامیان ادا می دادند. و در نتیجه معلوم کردند که اصنام عظیم بامیان در جدار سنگی متعلق به عهد سیوم طبقات الارضی است (آخرین قصه مسافرت در بامیان با تصاویر آنجا در ۱۹۲۵ از طرف داکتر ترنگ لر آلمانی، در برلین انتشار یافت.) ملاحظات عدم تکامل و سلیقه طاقها و ساختمان اصنام و موجودیت سمچهای قدیم در جوار آن، ظاهر مینماید که سمچها مربوط به قرن اول مسیحی و اصنام منسوب به دوره ماقبل عصر پنجم میلادی است.

پا های صنم پنجاه و سه متری را نادرشاه تر کمان با فیر تو پ تخریب نمود. نمونه كوچك این اصنام در تمام دنیا ی بودایی فروخته میشود. و مجسمه های كوچك قدیمه و جدیده آن در چین و ژاپان و تبت، نمونه بت های بامیان را ظاهر نمود. کارهای ساختمانی زینه داخلی و دسته سمجهای صنم پنجاه و سه متری به واسطه هجوم اعراب نا تمام مانده است. تصاویر رنگه با میان د رصفحات رواق صنم پنجاه و سه متری از روی قیافت و وضعیت با پرده ها و تصاویر کند هارا قرابت قاطعی دارد. روی هم رفته آثار و تصاویر بامیان مجموعه یی از طرح آریایی افغانستان و فارس و طرز هندوچین و یونان را نشان میدهد. و هکذا نفوذ طرح بامیان در سایر ممالک به نظر آمده، از قبیل اشکال دره شاپور فارس که شاپور را به امپراطور والریون نشان میدهد و قیافه یی که مسیوروتر M. Reuther در شهر بابل مشاهده و قریب به تصویر در انواع مهتاب - بامیان کشف نمود و امثالها. کاپیهای این تصاویر و صحنه های وسیعه بامیان که در موزه «گیمه» پاریس نهاد شده، مشابهت این تزیینات، بامیان با تزیینات آسیای مرکزی (کای زایل و غیره) اسباب حیرت است زیرا اختلاط و ارتباط عجیب طرح آریایی افغانستان و فارسی هندوچین را از آن مینماید.

مضا مین هونستن مینفهماند که تنها جماعت هونهای سفید (دولت هیا طله افغانستان) که یکقرن قبل از هونستن دره بامیان سر کشید بود، هیچ يك خرابی و بی انتظامی اساسی و قصدی درمعا بد بودایی تولید نکرد است. و هکذا این نظریه را در وقت ورود به کند هارا، سیاح مذکور تصدیق مینماید. و الحاصل صحاین منقوشه بامیان بعد از سمجهای اجانتا و میران Ajanta-Miran آسیای مرکزی قدیم ترین نقاشی های بودایی است که تا حال شناخته شده. و میتوان گفت آثار نقاشی های بامیان اولین صحاینی است که در معبر بسط بودیسم در جهت آسیای مرکزی مشاهده میشود.

راجع به نفوذ آثار چینی در بامیان معلوم میشود تا زمانی که هند ی‌ها دین بودا را ترک کرده بودند، را هبیین و زوارو صنعت گران در طول قرنهای درازی از بامیان گذشته به چین ویا از چین به هند سفر می نمودند. و غالب مسافرین نقاش ورو خانی آنچه از نقاشی و تزئینات متلونه و مختلفی که می دانستند نمونه به رسم احترام و یادگار در بامیان ساخته و می گذاشتند. آری در چنین مقامی که تمام تمدن ها در آن جلوه می نماید، محتمل است کم و بیش آثار کار تمام مکاتب نقاشی از قرن دوم مسیحی گرفته تا سبب قیات اسلام در آنجا به وجود رسیده باشد.

اسلام از قرن هفت در ولایت غور پانهاد و تاقرن یازده مسیحی به کلی دو تمام ولایت تعمیم یافت در این میانه مدتی به کشمکش های مذهبی گذشت حصصی مسلمان شده با آن قسمت هایی که هنوز اسلام را قبول نه نموده بودند، اذ در بیگانگی داخل شد. و از این بعد است که ولایت غور در دو حصه سیاسی غور و غرجستان منقسم گردید. و در مقابل پادشاهان محلی غور (خانواد سور) حکمرانان محلی غرجستان ملقب به (شار) هاعرض وجود نمود. خانواد سور ی غور از قدیم ترین خانواد های حکمران ماقبل اسلام ولایت است. فخرالدین مبارکشاه رودی، مورخ این خاندان شرح مبسوطی از شجره انساب قدیم آنها می نگارد. به طوری که فتوح البلدان و یعقوبی مینو یسد ماهوی سوری (منسوب به خاندان موصوف) یزد گرد آخرین شهنشاه فارس را به قتل رساند. ماهوی در آن عهد نایب الحکومه ولایت مرو بود و در عهد حضرت خلیفه رابع رضی الله عنه به کوفه آمد. حضرت خلیفه (رض) به دهاقین و اساور خراسان حکم نوشت که جمیعاً جزیه و مالیات قلمرو خود را به او بپردازند. خورشید جهان گوید، بهرام، شاه سوری یکی از پادشاهان محلی غور، در عصر حضرت اسدالله به کوفه رفته و منشور غور را حاصل نموده بعضی مؤرخین بهرام شاه مذکور را همان شنسب جدا علی

خانواد . سلاطین قرن دوازدهم غورو بامیان را نسته اند که معا صر
خلیفه چارم (رض) بوده و بر دشت او ایمان آورد . است . بعد از قرن
دوازدهم تمام سلسله های سلاطین سوری و غوری که در هندوستان
سلطنت کرده اند، منسوب به همین خاندان سوری غور اند که ما در
آینده . شرح مبسوط ملی به نام (افغان ها در هندوستان) از آنها
خواهیم نوشت .

اما شهر های غر جستان بر ای حفظ موجودیت خود ها در عهد
دولت سامانیان بدلی، از سلاطین آل فریغون (پادشاهان محلی
جوزجان - ولایت میمنه) اطاعت نمودند . و آل فریغون در تحت
حمایت سامانیان قرار گرفته بودند . شار های غر جستان از
خانواده حکمرانان وطنی غرجستان بود . و در تاریخها کمتر تفصیلی
از آنها موجود است . باکل حال اسلامیت ابتدا در عهد خضر ت
امیر البر منین عثمان رضی الله عنه قدم به غور نهاد و عبدالله بن عامر،
نواح غور غربی را فتح نمود. و خالد بن عبدالله به حکومت هرات و غور
مفتوحه ما مورد شد . اما حمله های شدید عرب در اوایل قرن دوم
هجری (۱۰۷) توسط زناد اسد بن عبدالله در غور آغاز نموده و حتی
بامیان در غور شرقی نیز معرض غارت گردید . معینا نتیجه قطعی حاصل
نشده و به قول جغرافیا نویسان قرن دهم در آن عهد ، غور یکا نه
ولایتی بود که از هر طرف محصور به ممالک اسلامی بود . و هنوز
مسلمان نشده بودند . اصطخری می نویسد ، در زمان سامانیان
فقط کسانی از اهالی غور مسلمان بودند که در جوار علاقه های اسلامی
سکونت داشتند . در قرن دهم، اقتدار شار های غر جستان به
درجه پی بود که به قول بارتو لدختی مرو رود (مرغاب) نیز مربوط به شار
های آنجا گردید .

حکامات پیا پی و محکم سلطان محمود غزنوی در قرن یازدهم مسیحی
به کلی ولایت غور را سر تا سر مفتوح و اسلامیت را در آنجا تعمیم نمود .
پادشاهان محلی غرجستان و غورو خانواد . های مقتدر وطنی یکی پی
دیگری سقوط نمودند . و آخرین شاه غور در آهنگران محمد بن

سوزی خودش را در دربار سلطان البتکین باز هر مسموم کرد. و آخرین
 شار غرجستان ابو محمد بن نصر (معروف به شاه شار) اسیر سلطان
 گردید. از این به بعد ولایت غور رسماً تابع دولت مقتدر غزنوی
 گردید. هو لی اهالی همان هوا ی تحکیم در سر داشت. عهد غزنوی
 تأثیرات مهمی در مورد غور نداشت. معیناً شیوع اسلام که
 انقلابی در مادی و روح اهالی تولید کرده بود، آهسته آهسته
 توضیح گرفته و ولایت را مستعد پرورش فضلا و دانشمندان زمان
 مینمود. در قرن دوازدهم اقدام بزرگی از اهالی غور بروز نمود و
 خانواده سور با طرح حیرت آوری به تشکیل قویترین سلطنتی در
 افغانستان پرداخت. جهانسو ز معروف دولت فرسود و واز هم
 ریخته غزنی را از پادشاه آورده، ولایت غور را به مدارج ارتقا سوق
 نمود. در این دور ولایت غور توانست به تلافی خساراتی متوجه
 گردد. که از قرن هفتم به بعد به آن ولایت وارد گردید و بود. فیروز
 کوه و بامیان جدید و سایر شهرها از قبیل کرمان و شیورا و هر یک
 در صحنه مدیثت و جمال عرض اندام نمودند.

افسوس حوادث سوء جهان با استیصال تمام این دولت درخشانده
 را از میان برداشت. در اوایل قرن سیزدهم آن دولت خیره که
 وقتی سمت نایب الحکومه گی افغانستان را داشت (دوره غزنویه)
 به هجوم آغاز کرد. قدرت مهیب عسکریه سلطان محمد خوارزم شاه
 که آسیای وسطی را میسرزاند، با قلاع سپهناک غور مقابل گردید.
 بالاخره آخرین شهنشاهان غور محمود بن محمد در ارگ فیروزکوه
 پاناکامی جان سپرده و خلفا و بهاء الدین سام قراض شد. ملک
 الجبال بامیان، جلال الدین علی بن بهاء الدین سام نیز پایه تخت
 ملوک هیاطله (شاهان غوری بامیان) را بعد از جان دادن به شهبزاد
 معروف آسیا، جلال الدین خوارزم شاه تحویل داد. در این میانه هنوز
 سر داران مقتدر غور در صحنه هندوستان مشغول فرمانفرمایی
 بود و واز حال زار قلب مملکت پادشاهی نمیکردند. قدرت و تسلط خوارزم

شاهیان در ولایت غور طو لسی نکشید و متعاقباً (۱۲۲۲ مسیحی) نهیب مغول بنیاد آن دولت مغرور را در خوارزم بر انداخت.

سلطان مشهور خوارزم از برابر اردوهای وحشی چنگیز خان فرار کرد. و ولیعهد جوان (جلال الدین) به ملت شجاع افغانستان پناه آورده و غزنی مرکزی برای تشکیلات ثانویه عسکریه او قرار گرفت.

در این میان ولایت غور معروض سیلاب مغول گردید و به نوعی که مؤرخین شرق و غرب مینویسند، قلاع متین و کوهستانهای غور در مقابل عساکر بربری مغول مقاومت سختی به منصفه ظهور رسانید و چندین شهزاده هاوسر داران، بزرگ و هزارها نفر سپاه مغول را به خاک هلاکت افکند. مغولها مجبور شدند که تمام قدرت بر وحشت خود را در این ولایت تطبیق نمایند. معیناً تسخیر این ولایت به قیمت صد مائت بزرگی به مغولها تمام شد. اما سر تا سر ولایت نیز بر باد فنا رفت و اهالی قتل عام شدند. ابنیه و عمارات منهدم گردید. و به هزارها خانوار اهالی ولایت غور از قبایل سور گرفته تا افغان مساکن خود را گذاشته، به جانب حصص شرق و جنوب مملکت فرار کردند. و به جز قسمتی کوچک، آنها را به ناچار در دره های این سرزمین باقی نماند. بامیان بعد از تخریب مغول مشهور به (مو بالک) و به قول رشید الدین معروف (موکرغان) یعنی (قلعه نحس) شد. از آن تاریخ تا چهل سال دیگر این شهر شهر ویران و غیر معمور ماند. و قریباً نه میگذرد ولایت غور از آن همه خرابی های وازده قد علم نمی نماید.

به هر حال بعد از آنکه مغول ولایت غور را اشغال و عساکر محافظ در دره های آن گماشت. سالیان چندی عبور نمود و عساکر وحشی مغول آهسته آهسته اهلی گردید. و باقیای پریشان ساکنین آن سرزمین آمیختند. و آن قسمت اهالی خون مغول را جذب نمود که تا هنوز آثار آن در سیمای عده یراز طوایف آشکار و پدیدار است. و هکذا بعد از مدتی از حصص زابل و سیستان طوایفی در دره های خالی

غرجستان هجرت کرده و رحل اقامت افکندند. از اینجا است که اختلاط های طوایف مختلفه در داخله غرجستان شروع شده و بالاخره در تحت اثر وضعیات جغرافیائی تشکیل یک وحدت وطنی به ظهور میرسد. همچنان که طوایف چادر نشین غوری الاصل در حصص غور غربی با آریانه های هرات و ترکمان آمیخته، طوایف جدیدی از قبیل چهارایماق و غیره به میدان کشیدند، این طوایف مختلفه عبارت بود از قسمتی عساکر مستعمراتی چنگیز خان که در صفحات هزاره منقسم و باوجود اختلاط و حلول به طوایف سایر افغانستانی هنوز به همان اسامی قبیله وی مغولی خود ها شناخته میشوند. از قبیل دسته های نکو در، هلاکو خان، مغول فارس خدمت می نمود. طایفه نکو دری در غرجستان تا عهد بابر مشهور به همان زبان مغولی تکلم می کردند. و بعد ها زبان جدید وطنی را قبول کردند. معیناً لغات مغولی در لهجه آنها باقی ماند و به همین جهت است که بعضی محققین فرنگ از قبیل لیتوان لیچو کابلنس زبان آنها را از حیث ترکیبات لغوی و طرز صرف و نحو از لهجه های زبان مغول حساب کرده اند. هکذا طایفه معروف به صحرا یی که در سمت علیای مرغاب زنده گی و باوجود تکلم به لهجه هراتی خود را از نسل مغول می شمارند.

همچنان مهاجرین زابلستان (ولایت قندهار) در ورود خود به غرجستان با آمیزش با طوایف سایر اسامی وطن اصلی خود را محافظه نمودند. که تا امروز جسیم ترین طوایف آنجا را تشکیل داده

وهنوز بنام (زواله) یاد می‌شوند و به همین مناسبت است که غالباً محققین مغرب لهجه حالیه غرجستان را نمونه ای از زبان زالی قدیم افغانستان حساب می‌کنند. انسکلو پیدی اسلامی انگلیزی این نظریه را تأیید مینماید. . قسمتی هم از شاخه طوایف پشه نی ولایت کند (دره های نجر او) درین هجرت به غرجستان شرکت کرده و با طوایف سایر در اینجا آمیختند و با الطبع تغیر لهجه و زبان نمودند و با مراتب مذکوره تا امروز بهمان اسم قدیم طایفه (پیشه نی) خوانده می‌شود. اما طوایف سیستانی که وارد غرجستان گردیدند موسوم به (داهی) بودند در زمان اقامت بمسکن جدید خود ها نیز همان اسم اسبق خود را محافظه کرده و تمام شعب تازه آنها کلمه داهی را در ابتدای اسمای جدید خویش گنجانیدند از قبیل :

داهی زنگی داهی کندی، داهی چوپان داهی فولاد، داهی میرداد و غیره این عشیره داهی از قدیمترین عشایر سیستان است و حتی بقول مورخین فارس دهستان حالیه بنام آنها (مردم داه) موسوم شده و بعضی چادر نشین های مثل مردم های داهی و درو بیگ هادر حوالی پاریس نیز سکونت گزین شدند کورس هخامنشی که بعد از غلبه بابل بجنک افغانستان پرداخت نیز از دست قبیله دهها (شاخه اسکائی ها) کشته شد (۵۲۹ ق.م) هستر بیلومیگو بدلفظ داهی یاد یبه در اسمای طوایف غرجستان یک اسم قوی است که شاید سراغ قوم داهای ماورا لنهر را میدهد آنها مردمانی بودند که در اوایل بر خلاف مردم ساکاجنگ نموده و سپس با آنها در هجوم آوردن به این قطعه در زمان میلادش رکت نمودند.

بهر حال ترکیبات و ساختمان عضوی و بدنی طوایف حالیه غور و غرجستان دلیل میکند که باستانهای قسمت کوچکی از اهالی غرجستان (که از روی تیپ سروساختمان چشم موی و دماغ و رخساره

و زنج و قد نمایندگی عرق و خون مغول را مینماید (سایر طوایف این ولایت رو به پهر فته از زمره اقوام از یائی افغانستان بود و در ساجتمان بدنی اساساً یک نسل شمرده میشوند. انده مستثنا که گفتیم نیز در مرور قرنها بنوعی جزولایفك وحلت وطنیه غرجستان گردیده اند که سواى سیمای ظاهری در اخلاق و روحیات فرقی با سایرین ندارند.

اما اسم هزاره و هزاره جات که تا امروز در مورد عموم سکنه غرجستان اطلاق میشود ابدان نام ملی و قومى و تاریخی آنها نبوده اسمی که در اوایل فقط در مورد عساکر مستملکاتی چنگیز خان (که در دسته های هزار نفری منقسم شده و در ولایت غور مقیم بودند) اطلاق میشد و میتوان ان این اسم را در سایر مقامات افغانستان که دارای اهمیت نظامی و محل سکناى عساکر چنگیز خان گردیده بودند یافت از قبیل مقام هزاره بر سرک ما بین کابل و کرم نزدیک شتر گردن و محل هزاره بر لب سرکی که جانب نهر سند میرود در نزدیکی شهر آتک مستر بیلو این نظریه را تصدیق مینماید و مسیو بار تولد میگوید: اسم هزاره در مورد یکی از مهمترین قسمت های عسکر مغول بکار میرفت و بعدها در مورد مغول های ساکنه غور معمول گردید ... معینا اها لی غور و غرجستان تا هنوز خود را هزاره خوانده و بلکه بهمان اسمی قبیله وی و دهاتی یاد میکنند از قبیل: قلندر، مسکه، انه از دری، باغ چری، از زگان، مالستان، اجرستان، چهار دسته، محمد خواجه، الودنی، بیسود، خواجه مری، گزاب، چوره، چهار سبینه و غیره باکل حال بعد از حمله مغول بنوعیکه گفتیم مهاجرین جدید الورد داخله افغانستان از قبیل نجر اوی زابلی، سیستانی، مغول و بسا-

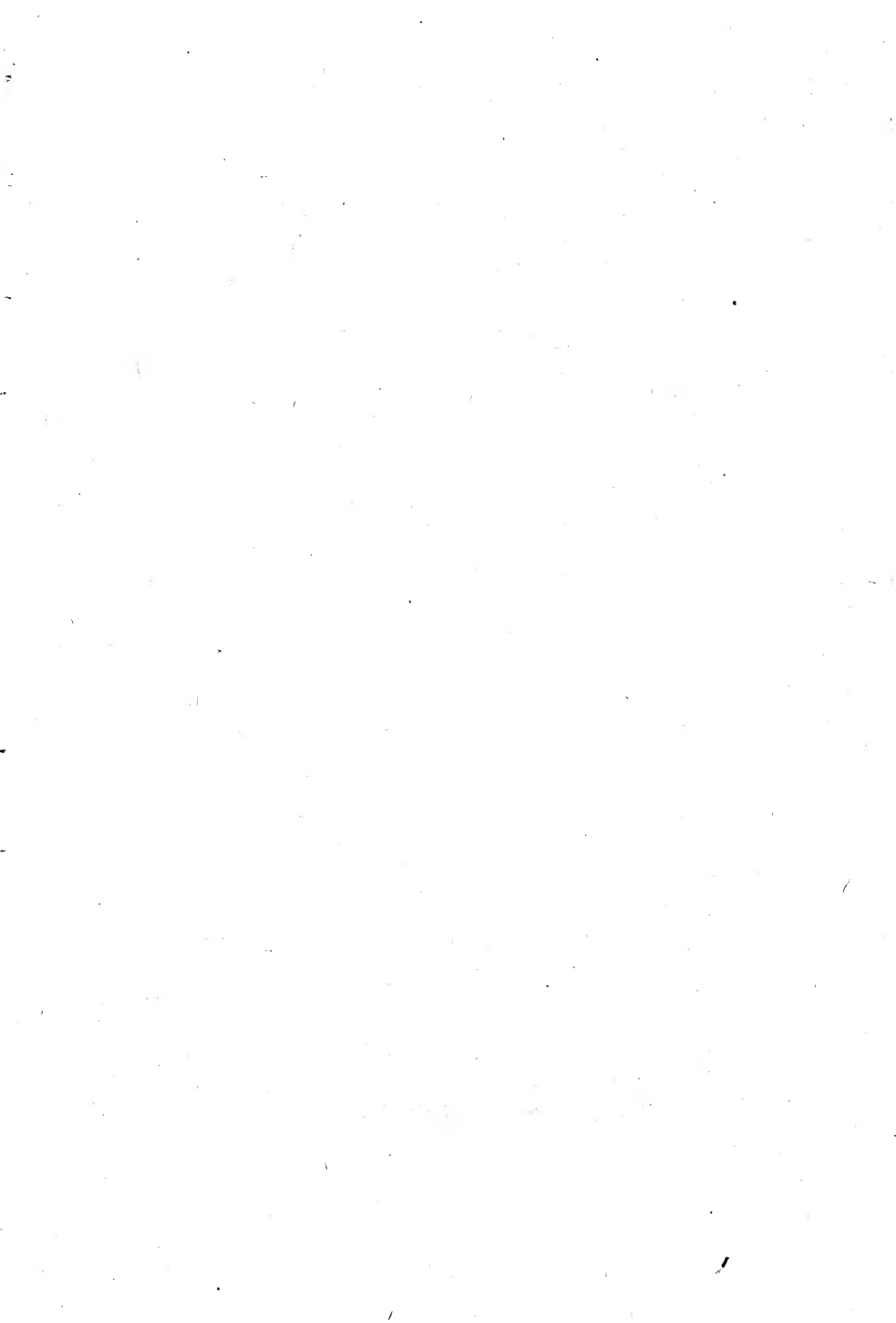
شده گان قدیمی

غوری و سوری و افغان با هم آمیخته و جمعیت نوینی در غور و غرجستان تشکیل نمودند و ضمناً لهجه خاصی مرکب از زبان زابلی قدیم و فارسی کوهستانی افغانستان بین شان مروج گردید که لغات مغول در آن جا گرفت. بهرور زمان تأثیر و ضعیف جغرافیای این جمعیت جدید را وادار نمود به تشکیل ریاست‌های محلی پیر داندور و ساندور و سانی مقتدری پرورش دهند و این انعکاسی بود که مغولها در وادی‌های کشاده و سرسبز سایر حصص افغانستان مشغول تفرج بودند و دیگر یادی ازین منطقه کوهستانی نمینمودند اقتدار حکمرانان محلی غور و غرجستان بعدی رسید که در وقت ظهور امیر تیمور فاتح مشهور بکلی مستقل و آزاد بودند و امیر تیمور در اینجا دو چار محاربات سخت و مقامات محلی صعبی گردید

جا نشینان تیمور در افغانستان نیز مجبور بودند با اهالی شجاع غور و غرجستان محاربات سختی نمایند. ازین بابت تا قرن هژده مسیحی (ظهور دولت‌های ابدالی هرات و هوتکیه و ابدالیه قندهار) ولایت غور و غرجستان همیشه دارای استقلال داخلی بوده و از تاج و زرات مغول و فارسی محفوظ و مصون مانده است. در عهد دولت قوی شوکت احمد شاه مجید این ولایت بصفت قلب مملکت شناخته شده اهالی غور و روسای مقتدران در محاربات و فتوحات خا رج افغانستان مجاهدات زاید الوصفی بروز دادند متأسفانه در قرن ۱۹ تبلیغات دشمنان غرض خوارن داخله و تعصبات مذهبی و قومیه اتش نفاق و شقاق و انقلاب را در این خطه با صلابت آتش زد و حکومت اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان برای حفظ وحدت اداری و سیاسی افغانستان مجبور به اقدامات عسکری شد.

علی‌الحال بیاد باید داشت که ولایت غور و غرجستان در منزلت قلب مملکت افغانستان بوده و دو صفات تاریخی و وطن عزیز مقام بر جسته و با افتخاری را داراست.

حواشی و تعلیقات



* - ص ۱۰ اس ۶:

اصطخری در مسالك وممالك در باره شهرها و تسوابع
خراسان می نویسد :

«و شهر های خراسان کی بسراعمال جمع کنند و آنها نام برنند
با ز گویند ، چهار شهر است: نسا ، بسور و مرو و هرات و بلخ .
و دیگر کوره ها هست چون قوستان و طوسی و نسا و ساوردو
سرخس و اسفراین و بوشنگک و بادغیس و بامیان و تخارستان
وزم و آمل ، . (ص ۲۰۳)

ص ۱۱ ص ۱۳:

لسترنج در جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، فہر

خراسان می نویسد :

«خراسان در زبان قدیم فارسی به معنی خاور زمین است. این اسم در اوایل قرون وسطی به طور کلی بر تمام ایالات اسلامی که در سمت خاور کور لوت تا کوههای هندو واقع بودند، اطلاق میگردد و به این ترتیب تمام بلاد ماورالنهر را در شمال خاوری به استثنای سیستان و قهستان در جنوب شامل میگردد. حدود خاوری خراسان در آسیای وسطی بیابان چین و پامیر و از سمت هند جبال هندوکش بود. ولی بعد ها این حدود هم دقیقتر و هم کوچکتر گردیده.» (ص ۴۰۸)

حافظ ابرو جغرافیه نگار معروف قرنهای هشتم و نهم در این باره می نویسد:

«بر عالمان واضح باشد که خراسان اسم مملکت است و این مملکت عرصه وسیع دارد. حد شرقی آن منبع آمویه و جبال بدخشان و کوههای تخارستان و بامیان و اعمال بلاد غربی و کابل و ماورای جبال الفور که منبع هیرمند است، حد غربی آن به بیابانی که فاصله است میان خوارزم و خراسان و حدود نیستان و جرجان تا بحر خزر و بعضی از حدود قومس و بیابانی که میان خراسان و حدود قومس و ری افتاده، و حد شمالی خراسان، منتهی میشود به جیحون که آموی برکنار آن است و جنوبی خراسان حد و سند است»

همین نویسنده در وجه تسمیه خراسان می نگارد: «ابن دعل نسا به می گوید:

خراسان و هیطل فرزندان عالم بن سام بن نوح اند که از بابیل

بیرون آمدند ، و در خراسان بدین موضع ساکن شد ، و بدین سبب این نام بماند ... و بعضی گفته اند: خور آسان معناه با لریه کل سبلا ، و اما نسبت بدان خراسی و خراسانی هر سه لغت گفته اند ، و تخیگاه ملوک عجم در ابتدا بلخ بوده است . « (ص ۳-۴)

* ص ۲۸ ۹ (افغان و افغانستان)

کلمه افغان در اصل پشتو نبوده و چنین می نماید که از کلمه های بسیار کهن دری است (جعفری ، سخن شناس ۱۶) اصل و منشای این کلمه را دانشمندان بسیار قدیمی و کهن می انگارند . با آنهم در این باره بر خورد های گونه گونه علمی و غیر علمی ، پیوسته صورت گرفته است ایجاد ارتباط این کلمه با زادن طفلی که در وقت تولد ، مادر را به افغان آورده بود و در نتیجه نامش را افغان گذاشتند و یا اسرائیلی انگاشتن آنها از همین برخوردهای غیر علمی آب می خورد .

پروفسور فوشه می نویسد ، در آریایی بودن افغانها شکی وجود ندارد ، اگر چه این مطلب مخالف میل روحانیون انگلیس است که پیوسته در جستجوی «قبایل گمشده» انجیل می با شنند (تمدن ایرانی ، ترجمه بهنام ص ۴۲۴)

اما در باب کلمه افغان و اصل منشای آن پژوهشهای علمی نیز صورت گرفته که این نام را در متون کلاسیک و به استناد مدارک و شواهد تاریخی باز می نماید .

عتیق الله معروف می نویسد «در قرن ۶ هجری اسم افغان در مورد همان قبایل پشتانه تذکار یافته که در کوه های سلیمان سکونت داشتند . برخی از مورخین اروپایی این نام را ناشی از مناسبت پارس و پارسی می شمارند که اقوام مجاور پشتو آنها بودند و برخی از مورخین عرب افغانها را به نام سلیمانی ها هم یاد کرده اند البیرونی نخستین بار از قبایل چندی به نام افغان در قرب وادی سند سخن رانده و به استناد آنسکلوپیدای اسلامی ، «دیورتی» ساکنین جنوب گرم و شرق غربی آنرا افغان نامیده است . « (آریانا ، ش ۲۲۹ ص ۲۰)

از قرن ششم میلادی، کلمه (افغان) در متون سانسکریت، بین ملل غربی هند و ستان آمده است. (تمدن ایران، ص ۴۲۴) چنانکه این کلمه در کتاب (ور هامپیرا) منجم معروف قرن ششم میلادی به شکل (او گانه Avagana آمده و هیون تسنگ، سیاح و زائر معروف چینی در همین زمان از قبیله (اپو کین A-po-kin) که در کوههای سلیمان سکونت داشتند، تذکر میدهد. (پوهاند جاوید، مجله لمر، ش ۱۲، ص ۳۲)

یکی از نظریاتی که امروزه بسیار در میان دانشمندان جهان دارد، جستجوی منشای این کلمه-قبیله در حوادث تاریخی سرزمین ماست. «در زمان کوشانیان، در سده های نخستین میلادی بود که در سرزمین پشتونان و همسایگان، کیش بودایی گسترش پیدا کرد و جای کیش زردشتی را گرفت. و از این راه میان مردمان ایرانویج جدایی و شکاف مذهبی پدید آمد. تیره های از کیش زردشتی روی دیگر داند و از هم کیشان و هم نژادان خود جدا میگردد و چون در منطقه ای که میزیست، پیروان کیش زردشتی بسیار بودند، به منطقه دیگر، که همبواران تازه را در برداشت روی می آورد. و همین باعث میگردد که در نظریه کیش زردشتی کیشان که همانا اشکانیان و ساسانیان باشند، (اوغان) خوانده شود.» (جعفری، ص ۱۲۶۵)

نظریه دیگری که این اندیشه را به نحوی تصریح نماید، آن است که صوت ۱۱۱ در اوستا معنی نفی داشته، چنانکه در کلمه های انا-هیتا، آهو و غیره دیده می شود در حالیکه بغ به معنی خداست. این لفظ را زردشتیان بر کسانانی اطلاق نمودند که از آیین آنها بریده و به کیش بودایی پیوسته بودند.

در کهنترین متن زبان دری که کلمه افغان آمده، حدود العالم از مولف نامعلوم آمده است که کلمه افغان را دوبار ذکر می نماید. بدین صورت: «سول دهی در کوه با نعمت و اندرو افغان اند، از آنجا بروید تا به حسینیان راه اندر میان دو کوهی است و اندر این راه ۷۲ آب بیاید گذشتن و راهی است با مخا طره و بیم.» و در جای دیگر چنین آمده:

«نینهار جایی است، پادشاهی اومسلما نی نماید و زن بسیار دارد از مسلمانان و از افغانان و از هندوان بیش از سی و دیگر مردم بت پرستند و اندروی سه بت است، بزرگ» (حدود العالم، چاپ ایران، ص ۴۵)

در شعر، بار اول این کلمه در اشعار فرخی سیستانی و عنصری بلخی آمده است، بدین صورت:

شه گیتی ز غزنی تا ختن بود
برا فغان و بر گبران کهبر

(عنصری)

به گونه شل افغانیان دو پرموتیز
چودسته بسته به هم تیرهای بی سوفار

(فرخی)

مورخ بزرگ عرب، عتبی در تاریخ یمنی از موجودیت قبیله افغان در قشون سلطان محمود غزنوی یاد می نماید که به همان سان در تاریخ یمنی نیز آمده است. (جعفری، ص ۱۲۶۸)

بدین صورت، با ازانکه همین چند نمونه اندک که از آنها فراوان در کتب تاریخ و جغرافیای کلاسیک ما و عرب و دو اوین شعرا آمده، بر می آید که افغان نخست نام یکی از قبایل پشتون بوده، پس آنها این نام بر قبایل دیگر پشتون اطلاق شد و سرانجام از او آخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ میلادی این نام بر تمامی ساکنان افغانستان گذاشته شد.

اما کلمه افغانستان، چنانکه از تاریخ و متون تاریخی بر می آید این کلمه نسبتاً جوان است و مانند کلمه افغان سیر داشته است. بدین معنی که نخست این کلمه به یک منطقه محدود (حدود کوهای سلیمان) اطلاق میگردید، آنگاه قبایل پشتون را در بر گرفت تا آنکه جانشین کلمه خراسان گردد.

تا آنجا که از متون تاریخی بر می آید، برای نخستین بار کلمه افغانستان در تاریخ سیفی (اوایل قرن هفتم هجری) آمده است. مثلاً چون شهر سنه خمس و خمسين و ستمائنه در آمد. درین سال به خدمت ملك اسلام شمس الحق ولدین، طایفه

ای از زعمادو رو ساء افغانستان عرضه داشتند که بر طرف جنوبی به هفتاد فرسنگ جماعتی دزدان اند که راه میزنند و تجارت سفراء ابناء السبیل را که در اطراف و اقطار بلاد غربی به هند و ستان میروند غارت میکنند. و یادرجای دیگر می نویسند: «ملکی شهر هرات حمیت عن الافات وتوابع آن چون جام و باخزر و کوسویه و خوره و فوشنج و دز آب و تولک و غور و فیروز کوه و غرجستان و مرغاب و فار یاب و مرحق تا آب آموی و اسفزار و قراه و سجستان و تگینباد و کابل و تیراه و به سیستان و افغانستان تا شط سند و هند فرستادیم». (تاریخ نامه هرات به تصحیح زبیر صدیقی، ص ۱۹۶) پس از این زمان است که کلمه افغانستان، البته به معنی ناحیه، در کتب تاریخی و جغرافیایی چون رو ضات الجنات اسفزاری (قرن نهم)، تزک تیمور (تاریخ سلطان برور)، مطلع السعدین سمرقندی، بابر نامه و غیره آمده است. و آنگاه الفستن جنرال - معروف انگلیس در کتاب سلطنت کابل (۱۸۱۵) برای نخستین بار لفظ افغانستان را به کار میبرد و آنرا برنام سرزمین خراسان و حجاز میدهد و جانشین کلمه خراسان میسازد.

در مکاتبات و معا هدا ت رسمی با دول خارجی ظاهر نخستین بار (کلمه افغانستان) از طرف لاردا کاندوایسرای هندوستان در پارس نامه خودش به عنوان شاه شجاع (مورخ جمادی الاول ۱۲۰۴ هـ اگست ۱۸۲۸) به کار رفته است. (جاوید، ص ۳۰)

* - ص ۲۹ ص ۱۰ (کابل):

کابل از قدیمترین شهرهای سرزمین ماست. چنانکه نام دریای کابل در سرودهای ریگویدا به صورت «کوبها» آمده است. این نام به صورت های کوفن و کوفس نیز آمده است.

احمد علی کهزاد می نویسد که در ریگویدا نام کابل به شکل «کوبها» آمده و براستناد تر جمه زنداوستای دارمستتر و به قول او «دیگرته» و از قول هرو دت کسپاتیروس و از قول استرابون اور تسپنه یا چنار را ه مینویسد و نیز کوفن، کاوفو، کاز وارا یا کابورا (به قول بطليموس) می نگارد. (آریانا ش ۸ ص ۲)

در کتب جغرافیای قدیم هند قرار تذکر کنندگم، ناحیه کابل برای
او لین بار تو سبطتولمی (بطلمیوس که مردم کابل را کابلیتو
kabolitoe و مرکز شافرا کابور kabura می گفت

و آنرا آرتوسپانا Ortospanana نیز می گفتند، ذکر یافت نام اخیر
تنها در استرابو پلینی با ثبت فاصله اش از اراچوسیه، به قسمی
که ذریعه سروی کنندگان اسکندر، دیوگنیته و بیتون پیمایش گر-
دیده، یافت می شود.

در برخی کاپی های پلینی نام ارتوسپانوم Orthospanum
نگارشی یافته که با اندک تغییر به ارتوستانا Orthostana که
ویلسن گمان میکرد، به احتمال قوی اردهاشتا Na Orddhashana
سانسکریت میباشد که (جای بلند) یا (شهر بلند) معنی دارد. هم چنان
عین این نام را هیوان تسانگ زوارچینی به ناحیه کابل داده است.
(به نقل از مجله آریانا، ش ۲۸، ص ۹۶)

در منابع تاریخ و جغرافیای قدیم چین از کابل تذکار رفته است.
«ریموزات در کتاب وسعت امپراتوری چین کشوری را به نام کاو-
پودر تاریخ تا نگذکرده و آنرا با کابل تطبیق میدهد.

ریش نام چینی Ki-pin را که در تا نگچو آمده عبارت از کابل
می شمارد و این سرزمین غربی را چینیان از قرن ۵ می شناسختند
و همان است که آنرا کوفین kophene گفته اند.» (پوهاند حبیبی، مجله
آریانا، ش ۳۱۹، ص ۴۳)

موقعیت کابل در قدیمترین جغرافیاها، میان دو کوه تشخیص
شده است و نیز داریوش و اسکندر مقدونی در هنگام عبور از آن ها
با مقام و متشددان ها لیرو برو شده اند (حافظا بروحاشیه ص ۵۸)
در زمان خلیفه سوم، کابل به وسیله تازیان مورد تهاجم
قرار گرفت و در همین زمان (حدود سال ۸۱ هـ) رتبیل شاه کابل
برای حفاظت کابل از هجوم عربها، دیوارهای مستحکمی را بر فراز
کوه های شیر دروازه و آسمانی بنا کرد و در هر گوشه آن قلعه

های استوار بساخت که شهر راشمالا و جنو با احاطه کرده است. با احصار کابل از آن قلعه‌های مستحکم جنگی است که در زمان یورش چنگیز مصوون ماند. شهزاده‌گان و شاهان کورگانی، چون بابر و جلال‌الدین محمد اکبر و جهاگیر در عمارت و ترمیم آن کوشیده‌اند.

در حدود العالم از مولف نامعلوم آمده است: «کابل شهر-یست و او را حصاریست محکم و معروف با ستواری و اندرویی مسلمانان و هندوانان. و اندرویی بت‌خانه‌هاست و رای قنوج را ملک تمام نگردد تا زیارت این بت‌خانه نکند و لویای ملکش اینجا بندند.» (حدود العالم چاپ تهران، ص ۱۰۴)

اصطخری می‌نویسد: «کابل قهندزی دارد سخت استوار. از یک راه بیش نتوان شد و این قهندز مسلمانان دارند. و ربض هندوان کافر دارند. و گویند کی‌شاه، پادشاهی را نشاید، تا آنکه کی‌اورا در کابل بیعت نیندند» (اصطخری، مسالك و ممالك ض ۲۱۹ - ۲۲۰)

یعقوبی در قرن سوم هجری می‌نویسد: «شهر بزرگتر کابل را که به آن «جروس» گفته می‌شود، عبدلرحمان بن سمره در خلافت عثمان بن عفان فتح کرد. و این شهر اکنون ناگشوده است. جز اینکه بازرگانان بدان وارد می‌شوند و از آن هلیله‌های بزرگ کابلی حمل می‌کنند،» (یعقوبی، البلدان، ترجمه آیتی، ص ۶۷)

ابن حوقل در صورت الارض می‌نویسد: «در ربض شهر کافران و یهودان سکونت دارند مردم کابل معتقدند که کسی پادشاهی را نشاید جز اینکه در کابل او را به پادشاهی نامزد کنند و اگر کسی از این شهر دور باشد، باید بدانجا رود و باشر و طی که از قدیم با زاند کسی از آنرا نگه داشته‌اند، او را به پادشاهی بگمارند.

کابل نیز در دهانه هند قرار دارد و از آنجا به هر سو راه است. در این شهر نیل فراوان به دست آید و از زش نیلی که در قصبه و سواد آن شهر تهیه می‌شود، جز مقداری که در دست بازرگانان می‌ماند، بنا-

بر گفته با زرگانان ایشان بیش از دو میلیون دینار است.» (ص ۱۸۴ صورت الارض)

در عجایب المخلوقات آمده: «کابل شهر یست در هند و ستان در میان کوه و کوه بر گردوی درآمده مدور، چون حلقه و گرد بر گرد وی سی فرسنگ، هیچکس در آن نتواند رفتن مگر به جواز کسی جای گنگ است بر آن یک درخس بر آن موکل. هلیج در میان شهر بود. گرد بر گردوی شهرها چون قارون و صیرون و قماریان و مند و رقین. متاع وی صنایع و کافور و زودر صیمر و ن صمسی است از فیروزج» (ص ۲۶۲)

لسترنج در جغرافیای تاریخی خلافت شرقی مینویسد که اصطخری نام کابل را (اطابان) گوید ولی ظاهراً اسم معمولی آن که رواج دارد همان کابل است که بیشتر برو لایت آن اطلاق می شود. (لسترنج، جغرافیای تاریخی خلافت شرقی، ترجمه عرفان ص ۳۷۴)

از اوایل قرن چهارم مسلمین و کلیمیان و بت پرستان هر کدام در کابل ناحیه ای ویژه خویش داشتند و بازارهای پر ماهی در آن شهر وجود داشت. مقدسی می نویسد که در قلعه کابل چاهی است شگفت انگیز و به قول او کابل بر زمین هلیله است (۱)

و کابل را آخرین نقطه ایالت سیستان به حساب می آورد. قزوینی در قرن هفتم گوید، کابل به پرورش شتر بختی که بهترین نوع شتر در سر آسیای مرکزی است، مشهور است. (لسترنج ص ۳۷۴)

ابو لفدا در تقویم البلدان مینویسد: «در الباب آمده است که کابل ناحیتی است معروف از بلاد هند و حما عتی از اهل علم بان منسوب اند. در قانون ابوریحان آمده است که قلعه کابل نخست

(۱) هلیله در قرون وسطی بردانه خشک و قابض اطلاق میشد که محصول هندو دارای انواع بسیار بود و در دوا سازی مورد استعمال فراوان داشت. این کلمه در اصل یونانی است و بهترین نوع آنرا کابلی می گفتند. زیرا از کابل به دست می آمد. اعراب آنرا هلیلیج یا هلیلیج می گفتند (به نقل از لسترنج ص ۳۷۴)

مستقر پادشاهان ترك بود و سپس برهمنان در آن جای گرفتند. هلیله کابل معروف است و گویند هلیله کابلی و لی در آنجا هیچ هلیله‌ها صل نشود. اما چون فرضه بازرگانان است هلیله و دیگر چیزها بدانجا برند و بدان نسبت دهند. کابل از ثغور مسلما نان درمقابل هند بود و شهر غزنه در مغرب آن است، «(ابو الفدا تقویم البلدان، ترجمه محمد آیتی، ص ۵۴۳)

این حوقل در باره پنبه و آب و هوای کابل می نویسد، «در کابل پارچه های پنبه ای زیبا می یافتند، جامعه سینی فاخرو شرابی (نوع جامه) گرانها تهیه میکنند و از آنجا به خراسان میبرند و سپس به چین و از آنجا به سند و عمان حمل میکنند و نیز دارای معادن آهن بسیار است. کابل از گرسیرات است و خرما ندارد و در برخی از نواحی آن برف است.» (ص ۱۷۴)

کابل در قرن یکم هجری در بر این یورش استیلاگرانها تا زیان قرار گرفت. در سال ۲۸ یا ۳۸ هجری عراب به سرداری عبدالرحمان بن سموره قریشی بر کابل حمله آورد و آنرا فتح نمود. پسر ازباز گشت او، کابل شاهان علم طغیان برافراشتند. باردیگرا عرب در سال ۷۹ هجری به سرداری عبدالله بن ابی بکر که ولایت سیستان داشت، حمله آوردند و به سختی شکست خوردند. بسیاری کشته و بسیاری زخمی شد و آن عده که زنده ماندند هفت لک دینار تا وان دادند تا از کابل زنده برآمدند. «(صدقی آریا ناش، اس ۲ ص ۲۵)

* - ص ۳۲، ص ۲ (کوشانی‌ها):

این قوم (کوشانی) به صورت های مختلف چون کوشانا، کپوشانا، کیوشانا، و کیوزشانا که نمایند تلفظ آریایی است و کورسفو، کورو نو، کورانو، کورسانو، خورانتو، که نماینده تلفظ ایرانی آن است (و در کتب میساک و ممالک اسلامی به صورت کوشان آمده است). به گمان غالب از قوم تخار بود که از قرن اول میلادی تا سده های چهارم و پنجم میلادی به حیث دولت بزرگ

به سر زمین های پهنا و رسند تماما و را ۱۱ لنهر و هند و ستان غریبی حکمزایی داشتند.

درباره نژاد کوشانیان نظریه های گوناگون وجود دارد. اما بیشتر دانشمندان آنها را آریایی نژاد مینگارند و معتقدند که آنها از سرزمینهای اولیه آریایی به مناطق ماورای قزو آسیای مرکزی منتشر شده اند. از حدود رود ایل و تارم به منطقه سیردریا و از آنجا به ناحیه کسوس آمده اند.

بعضی از مورخان نام کوشان را با کلمه چینی پوئه چی که قوم نیمه وحشی در آسیای مرکزی بود، یکی میدانند و عقیده دارند اینها تا زمانی که در شمال آمو دریا بودند به نام پو چی خوانده می شدند. پس از آنکه از آمو دریا عبور کردند و با «تایا» ساکنان قدیم شمال افغانستان آمیزش نمودند، به نام کوشان معروف شدند. به نظر اینها قبایل نخستین کوشانی به نام تایوئه چه Tayauch chih یا پوئه چی های بزرگ نیز یاد شده اند و کشور کوشان را به نام کشور کیو شانگ وانگ. Kuei Shang Wang

یعنی سرزمین پادشاهی کوشانیان نامیده اند. دوره کوشانیان را به سه دوره تقسیم کرده اند: کوشانیان بزرگ کوشانیان خرد یا کیداری و رتبیل شاهیان.

کوشانیان بزرگ که از سده اول میلادی حکمروایی داشتند، آخرین شاه آن واسودادر سال ۲۲ میلادی به دست شاپور اول برافتاد و آنگاه در ۲۵۸ هجری کوشانیان خرد به وسیله یعقوب لیث صفار منقرض گردید.

اما رتبیل شاهیان تا دوران سلطنت غزنویان و یمن الدوله محمود در بخشی از مناطق، منجمله کابل حکمروایی داشتند.

معروفترین حکمروایان این طایفه، کنیشکا و پسرش هو-شیکا ست. دولت کوشانیان آیین های گوناگون موجود بوده. در سکه های که از کنیشکا و هو شیکا در دست است، تصاویر بیشتر

از بیست خداوند، الهه، چون میترا، ماه فروخش، شیوا، بودا، رعد و دیگران نقش گردیده است. همه این نیر، پشستیان دولت کوشا نیان بردند.

باستانی پاریزی می نویسد: «گمان من آن است که کلمه «کش» در پاپان ترکیب کوهستان هندوکش با نام این قوم (کوشانی) مر- بوط باشد نه کوه (= هندوکوه) و کلمه کشانی که در شاهنامه آمده و اشکیوس بدان نسبت داده شده، نیز همین قوم شاهنشاهی مل میشود:

کشانی بدو گفت بی بار گسی

به کشتن دهی تن به یکبار گسی

تهمتن چنین داد پاسخ بدوی

که ای بیهوده مرد پر خا شجروی

پیاده مرازان فر ستاده طوس

که تا اسپ بستانم از اشکیوس

وباز گمان آن است که قوم کوچ (قفص) صورت نام همین کوشها و کوشانی ها بوده باشد که باقی مانده آن قوم پراگنده در بیا با- نهایی بلوچستان بود اند و تبدیل چوش در زبان فارسی امری - بسیار عادی است. (یغما، ش ۲۶۲، ص ۲۱۸).

* - ۳۴ ص ۷ (تخارستان):

ولایت پنها و رتخارستان در شرق بلخ، به امتداد ساحل آمو دریا تا حدود بدخشان امتداد دارد. واز سوی جنوب به رشته کوههای بامیان و پنجشیر محدود میگردد. این ولایت باستانی را یونانی ها به شکل توخاری آورده اند که شامل سرزمین علیای آمو بود.

در منابع چینی نام To-Huo-Lo یعنی تخارستان در سالنامه

چین در قرن پنجم میلادی در احوال Wel شمالی و هم در تاریخ

تا نگ دیده میشود، که در غرب کوهسار Tsung-Ling

واقع Wu-Hu و جنوب دریای و خش

بود. و چینیان همان عصر آنرا کشور Ta-Hio عصر

ها ن گفته اند . در قرن ۷-۸ میلادی از کشور Ta-Huo-Lo مکررا سفیرانی به چین فرستاده شده بودند . هیوان تسانگ هم بسا کشور تو - هو - لو را یاد میکند که از شمال تا جنوب هزار لی و از شرق تا به غرب سه هزار لی و سعت داشت . و به شرق آن کوهسار Tsung Ling واقع بود و در غرب Po-Li-Sz

می پیوست ، که در جنوب آن کوهسار پر بر ف و در شمال در وازه آهنین بود . (جستجو در منابع غربی آسیای قرون وسطی ، ج ۲ ، ص ۹۹ به نقل از حبیبی ، آریانا ، ش ۳۱۹ ، ص ۷۵-۶)

در حدود العالم آمده است «تخارستان ناحیتست نعمت او بیشتر از کوهست و اندر صحراهای وی جای ترکان خلیج است . و ازین ناحیت است خیزد و گوسپند و غله بسیار و میوه های گوناگون .» (ص ۹۹) تخارستان (که به اشکال طخارستان و طخیرستان نیز آمده) ولایتی است وسیع و بزرگ از نواحی خراسان ، مشتمل بر غده ای بلاد یکی علیا و دیگری سفلی ، علیا در شرق بلخ و غرب نهر جیحون ، و میان آن و بلخ هجده فرسخ فاصله است . (یعقوبی ، حاشیه ص ۶۵) ابو الفدا می نویسد : «در البلبا آمده است که طخارستان ناحیتی وسیع است مشتمل بر بلادی چند ، طخارستان در آن سوی نهر بلخ یعنی جیحون است .

تخارستان ، با لای رود جیحون است و بدخشان بالای طخارستان و نزدیک به بلاد ترک» (تقویم البلدان ، ص ۵۴۵)

در باره شهرهای تخارستان اصطخری می نویسد : «و شهرهای تخارستان این است : خلم ، سمنگان ، بفلان ، سکلکند ، و روالینر ، آرهن ، راون ، طایقان ، روب ، سرای عاصم ، خوست ، اندراب ، مندرگاه» (ص ۲۱۶-۲۱۷)

اما یعقوبی این شهرها را دروا بسته گی بلخ می شمارد و از آنها اینگونه نام میبرد : «شهری که به آن خلم گفته می شود ، و شهری که آن را «سمنجان» گویند و شهری که به آن بفلان گفته شود و شهری که آن را سکلکند گویند و شهری که آن را ولوالج گویند و شهری که به آن «هوظه» گفته می شود و شهری که به آن نورمن گفته شود» (ص ۶۴)

یعقوبی با میان را از شهرهای «طخارستان اول» می نویسد. ابن حوقل می نویسد «بزرگترین شهر طخارستان، طایقان (تالقان) است که در هامون نهاده شده است و از کوه یک تیز پرتاب فاصله دارد. ورودی بزرگ و باغها و تاکستانها دارد. شهر دیگری که در بزرگی پس از طایقان است «وروالیز» (والوالج یا رستاق حالیه) و پس از آن اندراب است. اندراب شهری است در میان کوه ها و نقره هایی راکه از جاریانه (چارپایه) و پنجپیر (پنجشیر) به دست می آید بدین شهر می آورند. در این شهر دورود به نام های اندراب و کاسان جریان دارد و دارای تاک و درختان بسیار است.

شهرهای دیگر طخارستان به همدیگر شبیه اند. وسعت آنها تقریباً به یک اندازه است و همه آنها جز طایقان است و وروالیز و اندراب دارای نهرهای متعدد درختان و گشت بسیار و آبادان و فراخ نعمت اند. (ص ۱۸۲)

این حدود و نفوذ و توابع طخارستان در طی سده های مختلف، وسیع و محدود شده است و حتی این مساله در باره هر یک از شهرهای آن نیز صادق است. در تقسیمات امروزی (جغرافیایی و سیاسی) این شهرها به ولایاتهای مختلف تعلق گرفته و از هم جدا گردیده اند. چنانکه از تخارستان باستانی در ولایت تخارامروزی و زی، شهرهای اندکی باقی است.

* - ص ۳۴ س ۱۶ (بدخشان):

شهرت این شهر بیشتر وابسته به راه معروف ابن یثیم بوده که در دوره های باستانی را به بسیار عمده تجارتی بود که - شرق یعنی چین را به اروپا می پیوست.

بدخشان از شهرهای بسیار قدیم سرزمینهاست. در قرن دوم پیش از میلاد بدخشان در منابچینا پی به شکل Ts-Nag-Ling (کوه پیاز) آمده است در قرنهای ۵ و ۶ میلادی چینی ها این شهر را با تخارستان یکجا ذکر نموده اند.

نام بدخشان دوسفرنامه هیوان تسنگ به شکل Po-To-Chang-No

منطقه علیا آمده که ظاهر احمین بد خشان است. در پوان
شی نام Ba-Do-Ha-Shang نیز در لیست می پای، تی دیدمی
شود. (جستجو در منابع غربی آسیای قرون وسطی ج ۲ ص ۶۵ به
نقل از حبیبی، آریانا، ش ۳۱۹ ص ۳)

برهان الدین کشیککی در کتاب رهنمای قطن و بد خشان، حدود
اربعه قطن و بد خشان را اینگونه مشخص می سازد: «قطن و بد خشان
شمالا از حدود وازالی تبانه بقری قول قند و زو دریای آموی و در شمال
بمحصه شمالی افغانستان واقع بود. حدودش حسب ذیل است.
مشرقی به خطافاصل یسا میراث و شرقا به خطافاصل کو تابل
دوایی و جنوبا از کو تل پریان تا کو تل خاواک و جنوب غربی به
به علاقه غوری و غربا به دشت ابدال میر علم که در بین قندوز و تال
شقرغان میباشند» (رهنمای قطن و بد خشان، ص ۷-۸).

بدخشان از بخشهای بسیار غنی و معروف سرزمین ماست. چنانکه
مؤلف حدود العالم مینویسد: «بدخشان شهرست بسیار نعمت و
جای بازرگانان و اندروی معدن سیمست و زرو بیجاده و لاجورد و از
تبت مشک بدانجا برند» (حدود العالم ص ۱۰۵).

یعقوب بی بد خشان را (در قرن سوم هجری) از توابع تخار
ستان می شمارد: «ومملکت و حمارک، پادشاه «شقنان» و «بدخشان» و رود
خانه بزرگ که تا «شقنان» میرسد، از آن است. و اینها همه اش مملکت
تخارستان علیا است» (ص ۶۸).

اصطخری نویسد: «بدخشان اقلیمی است. شهرها و روستاها دارد و قصبه
آن را بدخشان خوانند» (ص ۲۱۷). بدخشان نواحی آبادان دارد و باغهای
بسیار بر روه جریاب است. و از بدخشان لعل خیزد و لاجورد و در این
کوهها معدنهایست و مشک بسیار افتد به بدخشان» (ص ۲۱۹).

بدخشان از گذشته های دور به داشتن سنگهای پربها و به ویژه
لاجورد و لعل شهره آفاق بوده است. چنانکه ابن حوقل می نویسد:
«از بدخشان بیجاده خوب و سنگهای قیمتی که در زیبایی و رونق به یاقوت
می ماند، به دست می آید. این سنگها به رنگهای گلی و رمانی (ناری) و

سرخ (احمدی) و شرابی است و آن اصل لاجورد است. در کوچه‌های آن معادن بسیار هست و مشک‌تینی به مقدار فراوان بدین شهر می‌آورند و بهو خان (واخان) می‌برند. (ص ۱۸۳)

واصلخری می‌نویسد: «ودروخان زر و نقره بسیار است، وزیر آب از این دیار خیزد و برکنار رودها و برائرسیلابها پدید باشد و مردمان گسرد کنند. و حدو خان به حدود تبت پیوسته است.» (ص ۲۳۳)

مقدسی در قرن چهارم می‌گوید، در بدخشان، حوالی معدن جواهر قلعه ای است به نام قلعه زبیده زن هارون الرشید که به امر وی ساخته شده. و علاوه بر یاقوت بدخشانی و لاجورد سنگ بلور و سنگ پازهران نیز در آن ایالت وجود دارد. اسبست که اعراب آنرا حجر الفتیله می‌نامند نیز در آنجا یافت میشود، که ماده محترق بوده، از آن برای چراغ، فتیله میسازند. مقدسی میگوید، از این ماده پارچه سفره نیز می‌بافند که هر وقت به چربی آلوده شود، کافی است اندک زمانی آنرا در تنور آتش بیندازند تا به کلی پاک شود. همین طور فتیله چراغ را که از آن بسازند، چون چرکین گردد، ساعتی آنرا در آتش افروخته نهند، پاکیزه شود و نیز در آنجا سنگی یافت میشود که چون آنرا در اطلاق تارک گذارند، اشیای نزدیک خود را روشن کند.

قزوینی گوید، در بدخشان غیر از این جواهر، سنگ لعل هم یافت میشود که به یاقوت مانند است. همچنین میگوید، مردم عوام معتقدند، حجر الفتیله، بر مرغی است که در آتش میرود و نمی‌سوزد. معدن یاقوت در حوالی شهر یگان، که نزدیک معدن نقره است، زیاده‌تر بود. (لسترنج ص ۴۶۵)

در هفت کشور یا صورت الا قالیم (تالیف سال ۷۴۸ هـ) درباره لعل بدخشان آمده است که «در قدیم لعل نبود و در هیچ کتاب ذکر لعل نکرده اند، گویند زلزله ای در بدخشان شد و کوهها تمام از هم گسیخت و گان پیدا گشت. اول سرخ بود، بعد از آن زرد و سبز و بنفش.» (ص ۸۶)

در هفت اقلیم احمدی (تالیف سال ۱۰۱۰ هـ) آمده است که:

دید خضاب به کثرت مراتع و وفور مراتع و زیاده‌ای انهار و بسیاری اشجار و اثمار خجالت کشمیر و غیرت قندهار است .
 و اهل آن دیار اکثر الوس و احشام اند و بنا بر لطافت آب و هوا و کثرت سبزه و چلکا همیشه در صحرا به سر می‌برند و اسبان قوی قوایم فراخ کف می‌ن‌لاغر در میان ایشان بسیار است. اگر چه معا دن بسیار در آن دیار باشد ، اما آنچه توان ذکر کرد، کان لعل و لاجو رداست .
 (۹۶)

* - ص ۳۴ : (هندوکش):

ابن بطوطه نخستین نویسنده‌ای است که از هند و کش (باهمین املا ی امر و زی) تذکر داده است . او مینو یسد : «دورای ما کوهی واقع بود که هندوکش نامیده می‌شد . یعنی قاتل هند و ها . چون بر دگان و کنیز-کانی که از هند می‌اوردند ، اغلب از شدت سرما و یخ بندان در این کوه‌ها تلف می‌شوند ، نام آنرا هند و کش نهادند .» (سفرنامه ابن بطوطه ص ۴۴۴)

سلسله هند و کش به منزله مقدمه ارتفاعات پامیر است . این سلسله کوه در حدود شش صد کیلو متر طول و صد کیلو متر عرض دارد . بلندترین قله آن تراجمبیر نام دارد که ارتفاع آن ۷۵۰۰ متر بوده و به این صورت پیش قراول قلل سرسام آور قراقرم و همالیا است .

* - ص ۳۴ می ۱۸ (طالقان):

مولف حدود العالم مینو یسد که «طالقان بر سر حد گوزگان است و از آن این یاد شایسته است ، و شهر ی با نعمت بسیار است و از نبله بسیار خیزد و نمد خیزد» (ص ۹۷)

محمد بن احمد طوسی مینو یسد : «طالقان شهر یست بنا کرده بر کوه متاع آن نمد و زیلو و پرده» (عجایب المخلوقات ، ص ۲۴۶)

در حواشی مختصر البلدان ابن قتیبه ، مترجم چنین مینو یسد : آقای داکتر فیاض در تعلیق این عبارت بی‌بھی گفت بلدان وقت که امیر سبکتگین رضه الله عنه بنیست بگرفت و با یتوزیان پراقتادند ،

زعیمی بود به ناحیت طالقان، وی را احمد ابو عمر و گفتند مردی پیرو سدید و توا نگر «(بیهقی ۲۰۳)، می گوید: «در حاشیه مربوط به این کلمه نوشته شده بود که به مناسبت مقام اینجا باید نام محلی باشد از توابع بست. غیر از آن طالقان دیگر که از توابع جوزجان است. نگارنده پس از آن برخوردیم به اینکه مقدسی نیز جز توابع بست به نام طالقان ذکر میکند (احسن التقاسیم، ص ۳۹۷) و بدین طریق حدس مذکور تایید میشود. اگر صحیح این کلمه طالقان باشد، باید گفت طالقان چهار می بر طالقانهای سه گانه (طالقان عراق، اصفهان و جوزجان افزوده میشود. «حواشی منتحصر البلدان ابن فقیه، ص ۲۶۳-۲۶۴)

* - ص ۳۴ س ۱۸ (اندراب):

مولف حدود العالم در باره اندراب مینویسد که «اندراب شهر کیست اندر میان کوههاست. جایی بسیار غله و کشت برز، و او را دورودست، و سیمپایی که از معدن پنجهیر و جار یا نه افتد اینجا آنرا درم زنند، و پادشای او را شهر سلیر خوانند» (ص ۱۰۰).
و اصطخری در این باره مینویسد: «اندرابه شهر یست در شعب کوه نهاده و آنجا یکه نقره گمی از چارپایه و پنجهیر افتد، گرد کنند و دورود دارد: یکی رود اندراب، و یکی رود کاسان و باغو درخت بسیار دارد.» (ص ۲۱۹)

مولف تقویم البلدان مینویسد که «درامشترک آمده است که اندراب میان غزنه و بلخ است. کاروانیان از آنجا به کابل روند. نزدیک به اندراب، کوه پنجهیر است که در آن معدن سیم باشد. صاحب اللباب گوید: خاست بلده کوچکی است نزدیک اندراب از نو- احی بلخ» (ص ۵۳۷)

* - ص ۳۴ (پنجهشیر):

پنجهشیر از مناطقی بسیار غنی و مشهور به داشتن معادن زر و نقره، در کنار اندراب قرار داشته، سرآغاز کوههای زر و لعل خیز بدخشان بود و در همه کتب مسالك و ممالکی که

در باره خراسان نوشته شده آمده است. اما متاسفانه چند و چون این منطقه که هم از لحاظ اقتصادی بسیار با اهمیت بوده است و هم از لحاظ جغرافیایی و حدفاصل میان کابل و بدخشان (در سمت شمال) است، در جغرافیای تاریخی مرحوم غبارنیا آمده است و از آن ذکر نشده است.

مولف حدود العالم در باره این شهر که زرخیز مینویسد: «پنجپیر و جاریانه دو شهر است و اندرونی معدن سیمست، رودی میان این دو شهر بگنرد و اندر حد و هندوستان افتد». (ص ۱۰۱)

«پنجپیر شهر است بر کوهی نهاده، قرب ده هزار مرد در و باشد، باغ و بوستان و آب روان باشد، لیکن کشاورزی نکنند» (اصطخری، ص ۲۱۹)

ابن بطوطه مینویسد: «پنج‌هیر: هیر به معنی کوه است و پنج‌هیر یعنی پنج کوه. در آنجا شهر قشنگ و آبادانی دیدیم که روی نهر بزرگ کبودینی بنا شده است. این رودخانه از کوهستان بدخش سرچشمه میگردد. یا قوت معروف بدخش از همین کوهستان بدست میآید. این شهرها چنگیز ملعون خراب کرد و از آن سپس روی آبآدانی ندیده اند».

* - ص ۳۵ س ۳ (راه ابریشم):

راه ابریشم نشان دهنده موقعیت بسیار مهم جغرافیایی و اقتصادی دی‌کشورماست که در رونق بازرگانی و شاهانه فرهنگ و تمدن باستانی از اهمیت فراوانی برخوردار است.

سرزمین خراسان در تمام دوره قرون وسطی و پیش از آن در دوره امپراتوری روم، از بسیاری لحاظ، واسطه بین تمدنیونان و لاتین از یک طرف و تمدن آسیای شرقی و هندوستان و چین از سوی دیگر بوده است. این وسیله ارتباط همان راه معروف ابریشم است. پتولمه (بطلیموس) این جاده معروف را در سده دوم میلادی معرفی نموده است.

که از انطاکیه در شام به کشور سرها، تهیه کنندگان ابریشم یعنی چینیان می‌رود.

راه ابریشم پس از عبور از سوریه متعلق به رو میان، از فرات در محل «هیراپولیس ممج» گذشته وارد همدان، ری و درواز ه دامغان می‌شد و از آنجا به مرو (که انطاکیه قدیم در ایالت مارشیا ن است) می‌رفت و سپس به بلخ می‌رسید. از بلخ، راه ابریشم به پای میر می‌رفت. پتو لمه میگوید در یکی از دره های پای میر، در پای کوه های «کومد» برجی از سنگ بود به نام «لینوس پیرگوس» و نزدیک آن، برج بین کاروانهای شرقی و چینی ها مبادلات مال التجاره صورت می‌گرفت. (زوزف هاکن عقیده دارد که این برج سنگی را در طرف تا شهرغان بین و اخان یا پامیر کوچک و سرچشمه یاروند دریا در شمال گرد نه «مینتکه» باید جستجو کرد.)

در کاشغر راه به دو قسمت می‌شد. راه شمالی به طرف «کوچا» می‌رفته و از آنجا راه «قره شهر» را که احتمالاً «اکساتا»ی قدیم است پیش می‌گرفت. راه جنوبی از کاشغر شروع شده، از طریق یارقند و ختن و نیا به «میران» و «قمدر» لو بنور، یا لیولان، می‌رفته است. این دو راه در توین هوا ننگ به هم متصل می‌شد. این اولین شهر سرحدی چین است.

سپس جاده ابریشم پس از عبور از خط واحه های کان سو، وارد چین می‌شد و به شهر «چانگنگان» یا «سیتگان فو» می‌رسید و بعد به لوپ یا ننگ، هو نان فو، پایتخت هان های ثانی منتهی می‌شد.

از همین راه است که کاروانهای چینی در قرن اول میلادی ابریشم را تا پای «برج سنگی» می‌آوردند و از آنجا آن را با مال التجاره های ایران (به مفهوم عام آن) و رومی که از تیسفون یا انطاکیه آمده بود، معاوضه می‌کردند.

راه ابریشم که از افغانستان عبور می‌کرد، راه زیارت عبادتگاه های بودایی نیز بود. از این راه، در چهار قرن اول میلادی، مبلغین

بودایی چین پس از پیمودن راه ترکستان شرقی و افغانستان خود را به معا بد بودایی از قند هار تا مگادامیر رسانیدند. (قندهار منظور گندهار است) و از همین راه است که یک عده از مبلغین بودایی افغانستان، مذ- هب بود را به چین بردند.

در حدود دو صد میلادی در چین شما لی مجتهدینی از مذ هب بود پیدا میشوند که به قول مورخین چینی غالب آنها از کشور پارت یا افغانستان یا هند و ستانند.

مبلغین مذ هب نسطوری نیز از کشور ساسانی از راه ابریشم به چین مهاجرت کردند. در حدود سال ۶۳۵ میلادی کاروانها و راهبانی که به این طریق از شهر با بل به راه افتادند، از مارژیان (ناحیه سرو) یا با- کتریان (ناحیه بلخ) عبور نمودند تا قلب خاور پیش رفتند و او لیسن کلیسای نسطوری را در پایتخت سلسله تانگ در شهر سینگان فو بنا نمودند و در سال ۱۶۵ هـ (۷۸۱ م) در همین شهر سنگ لوحه معروف مسیحی، متضمن دعای مذ هب مسیح به زبان چینی و سریانی را بر پا کردند (گروسه، تمدن ایرانی، ص ۴۵۳-۴۵۶).

ترویج و رونق را همای دریاپی در جهان، به تدریج از اهمیت این جاده کاست تا آنکه راه ابریشم از استفاده برآمد و در نتیجه مناسقی که این جاده از آنها میگذاشت به ویژه کشور ما، به تدریج به سوی انزوا گراییدند و یکی از عوامل عمده در عقبماندن این مناطق و بخصوص کشور ما متروک شدن این راه محسوب میگردد.

* - ص ۳۶۱ (زبان تخیاری):

زبان تخیاری یکی از معروفترین زبانهای هند و اروپایی است. این زبان هم روزگار با زبان آریای آریایی و در همسایه گی هم گفتگو میشدند.

نوشته های تخیاری عمدتاً به خط و الفبای برهمایی است و بیشتر مربوط به دین بودایی و ترجمه از زبان سانسکریت است، زبان شناسان.

سان این زبان را شامل دوگوش میبندارند. یکی تخاری الفودیکری تخاری ب. دانشمندان احتمال میدهند که گویش نخستین دراغنی و دومی در منطقه کوچه رواج داشته است. دقیقاً معلوم نیست که این دو گویش در چه زمانی به کلی نابود شده است. آثاری که از این زبان امروز در دست است، در آغاز قرن بیستم از ترکستان چین کشف شده است. (تاریخ زبان فارسی ص ۱۶۴)

* - ص ۳۸ س ۱۱ (مزدک):

(مزدکیه = مزدکی) نام کیش و آیینی است که پس از آیین مانوی در سرزمین ما جان گرفت و منسوب است به شخصی به نام مزدک. یوآن مالا مورخ روم شرقی می نگارد که در پایان قرن سوم میلادی، در عهد سلطنت امپراتور دیو کلتین، شخصی مانوی به نام بونفوس (بوندک) در روم و ایران تبلیغ میکرد و میگفت که درمبارزه شر و خیر در جهان خدای نیکی پیروز است. و به این وسیله باید در روی زمین شر را ریشه کن کرد و مردم باید در این امر فعالانه سهیم گردند.

اما شهرت و او ج این اندیشه و سرانجام اشتها را آن به مزدک پور با مدادان در فاصله سده های پنجم و ششم میلادی است. مزدک شعار تساوی حق مالکیت بر اموال را صادر کرد و پیروان بسیاریافت. چنانکه مزدک توانست حتی شاه یعنی قباد پسر بلاش را نیز طرفدار خویش سازد و او در اشاعه این آیین کمک بسیار نمود. شرایط اجتماعی - اقتصادی آن زمان نه تنها در ظهور بلکه در اشاعه این آیین مددگار بزرگ بود، روستاییان فقیر و ناتوان که گروه گروه از دهکده های شان میگریختند و بنده گان (بندک) لشکریان و حتی روحانیون ناراضی از وضع به این آیین چون روزنه نجات رو میاوردند. قباد از نهضت پردامنه مردم پشتیبانی میکرد. او میخواست به مدد مزدکیان، بزرگان و اعیان را تضعیف نماید

ودست کا هنان را که در امور مملکت بخصوص تعیین شاه دراز بود، کو تاه سازد .

ولی پایان حادثه رنگ دیگر گرفت، اعیان و روحانیون در سال ۴۹۶ میلادی پیروز شدند و جاما سپرا برار یکه سلطنت نشاندهند. قباد به شاهیا طله پناه برد و دختر او را به زنی گرفت . و سرانجام در ۴۹۹ میلادی بدون خونریزی دوباره به سلطنت دست یافت. و پس از این، دیگر میان چندانی با مزدکیان نداشت زیرا به آنها نیازی نداشت اما خسرو، پسر قباد در زمان حیات پدر به جان مزدکیان افتاد و به تصفیه حساب خونین دست برد . در مجلسی که در دربار دایر گردید، تعلیمات مزدک به وسیله کا هنان زردشتی و مسیحی رد گردید و مزدک به کفر و الحاد متهم و سپس به امر خسرو اعدام مزدک و پیروانش اعلان و اجرا گردید. (۵۲۹ میلادی) و به این صورت یکی از بزرگترین و مهمترین نهضت های فکری و اجتماعی به خون کشیده شد .

منابع اساسی آیین مزدکی بر تصامیم زردشتی و مانیکری استوار بود. و مضمون کیش او را مباح رزه نور و ظلمت و پیروزی نور بر پایه تساوی مالکیت تشکیل میداد. نظام الملک در سیاستنامه می نویسد: «مزدک گفت مال بخشیده ایست میان مردمان که همه بندگان خدا یند و فرزندان آدمند و به چه حاجتمند گردند بایده که مال یکدیگر خرچ کنند تا هیچکسی را بی برگی نباشد و در ماندگی، متساوی دلی باشد»

صفا و مهر و دوستی در آیین مزدک نتیجه مباح رزه او را می برادر یمنان است. چنانکه فردوسی گوید:

چنین گفت مزدک به شاهزمین که ای برتر از دانش و آفرین
بپیچانده از راستی پنج چیز که دانا بر این پنج نیفزود نیز
کجا رشک و کینست و خشم و نیاز به پنجم، که گردد براو چیره، از

تو گر چیره باشی براین پنج دیو بدید آیت راه کیوان خد یو

*- ص ۴۰ ص ۲۱ (چنگیزخان):

در فرهنگ معین زیر نام چنگیزخان چنین آمده است: «چنگیز، نام اصلی وی تموچین و پسر یسوکای بهادر رئیس قبیله فیات و قبایل مغول بود. پس از مرگ پدر بر قبیله گراییت غلبه یافت و ملقب به چنگیزخان گردید. و سپس قوم او یغور را منقرض کرد و در سال ۶۱۶ هـ به مالک خوارزمشاهی حمله برد. و در ظرف دوسال غالب شهرهای خراسان را تسخیر کرد و در سال ۶۱۹ هـ به مغولستان باز گشت و در سال ۶۲۴ هـ در گذشت.»

پس از مرگ چنگیزخان (در سال ۶۶۴) تصمیم گرفته شد تا رسماً حکومتی از سوی مغولان در سرزمین خوارزمشاها ایجاد گردد. منگوقاآن، امپراتور بزرگ، نواسه چنگیزخان و سومین جانشین او، برادر کوچک خود، هلاکو خان را به این سرزمین به پادشاهی تعیین نمود. پس از هلاکو، پسرش اباقاخان این سمت را داشت و آنگاه پسر او ارغون خان و آنگاه غازان خان برار یک سلطنت خراسان تکیه زد.

خانهای چنگیزی، پس از آنهمه وحشت و ویرانی که در آغا زآورده بودند، پسانها به اعمار و ترمیم و ترویج پرداختند. آنها در فرهنگ خراسان مستهلك گردیدند. تا آنجا که غازان خان، خان برجسته این سلسله و پسرش الحایتو خان به آیین اسلام درآمدند و در باره از دانشمندان و آفرینشگران خراسانی پرداختند.

*- ص ۴۲ ص ۴ (میرهای بدخشان):

در باره میرهای بدخشان و تعلق چترال و گلگت به بدخشان، شاه عبدالشاه بدخشی مینویسد: «از قبایط صوبه چترال و گلگت به بدخشان افغانی تا به هنگام امارت اعلیحضرت امیر شیرعلی خان هم لایت بود. از طرف میرهای بدخشان يك نفر حکام معتمد به هر

علاقه آن دیار فرستاده میشد. در هنگام امارت امیر محمد یعقوب خان که حصه پشاور و کشمیر از خاک افغانی تجزیه گردید، این صوبه هم بنا بر کدام سبب غیر معلوم می که حقایق آن در نظر نگارنده مبهم است، از عضو اصلی خودش (بدخشان) منفصل گردیده است.

حدود بدخشان افغانی تا به هنگام امیر محمد شاه، حایز تمام حدود طبیعی بدخشان و اکثریت ترکستان شرقی و صوبه پشاور و گلگت و کنجوت شمرده میشد. چنانچه مقارن به هنگام حکومت امیر محمد شاه، اهالی ترکستان شرقی از ادای مالیات مقرر به افغانستان استعبار و زیده، عاملین بدخشان را اجرا نمودند.

امیر محمد شاه (بادولت) نام یکی از افسران مربوط خود را با یک عده عساکر به ترکستان شرقی اعزام نمود (بادولت) در عرصه قلیلی مجدداً بزحدود مذکور متصرف و امنیت آن منطقه را قایم نمود.

اما افغانستان در اثر اختلافات و خا نه جنگیهای ملت و به علت غفلت عالمگیر مسلمانان و نیز به سبب عدم دلسوزی فرمانروایان سابق خود، اکثر حصه های طبیعی خویش را از دست داد. (بدخشان) در زمان حکومت اعلیحضرت ضیاءالملته و االدین امیر عبدالرحمن خان به حصه مساوی تقسیم گردیده، آن حدود بدخشان که در ماورای دیو یا یامو واقع است به خاک و رو سیه متعلق گردیده.

(مجله کابل، سال ۷، ش ۴)

شاه عبدالله بدخشی در تذکره ارمغان بدخشان مینگارد: «موقعی که دست تصرف مغولها از بدخشان کوتاه و توأم به آن عصر ملوک الطوائفی در سرزمین تخارستان آغاز گردیده، هر حصه آن جدا جدا تحت اداره یک حاکم ملوک الطوائف درآمد. (تخارستان سفلی) به نام قدغن یا قطفن به چندین قسمت منقسم و (تخارستان علیا) یعنی بدخشان موجوده. هکذا به دست هر سرکرده ملوک الطوائف پارچه پارچه شده، با همین حالت اسف آور تا آوان حکومت امیر عبدالرحمان خان باقی ماند. اختلافات و خا نه جنگیهای

که تقریباً سه و نیم صد سال در تخرابستان موجود بود. ثروت اهالی را به باد فنا داده، نفوس آنرا به منظور عیاشی و جاه طلبی موقتی حکام ملوک الطوایف و ترکنازیهای اقوام متغلب، قربان و در این عرصه خونهای متجاوز از سه میلیون نفوس بیگناه در راه تاج و تخت نامشروع ایشان وقف رنگین ساختن جوهر تیغهای نفاق این قوم گردید در آخرین دوره این کشاکش، اهالی علاقه شغفان نیز وقت را مستفید شمرده، اعلان مطلق العنانی کردند.

در حوادثی که بین سالهای ۱۱۷۹ هـ ق الی ۱۲۰۷ هـ ق در تاریخ بدخشان قید شده، معلوم میشود بعد از آنکه (میر سلطان شاه) یکی از مقتدرترین حکام ملوک الطوایف بدخشان در ۱۱۷۹ به حکم (قبادخان) میر قند و زدر قند و زشسید گردید. حصه جات فیض آباد، رستاق، کشم، تالقان و فرخار در تحت تصرف حکام قبادخان، حکمران قند و زدر آمد. قبادخان یک نفر نصرالله نام را از جانب خود به حکومت فیض آباد گماشت. چندی نگذشته بود که اهالی از تصرفات ناجایز او به ستوه آمده، بر او شوریدند و شخص نصرالله خان را دستگیر و اعدام کردند. قبادخان از این خیلی برآشفته، لشکری ترتیب داده به فیض آباد آمد و خونریزی را که نظیر آن دیده نشده، در محیط فیض آباد به روی کار آورد.

فاضل (محمد رضای مرحوم، مؤلف کتاب (انقلابات دوره های ملوک الطوایفی بدخشان) در این مورد صورت مطالعات و زمزمه خود را ذکر میکند که تخمیناً از جمله ده هزار خانواری که مقیم فیض آباد و گرد و نواح بود، به اثر قتل عام قبادخان بیش از چار، پنج خانه باقی نماند.

چندی بعد (میر خدای نظر بیگ) که یکی از میرزاده های حصه (تخرابستان سفلی) یعنی قطغن بود و ستمهای زیادی از قبادخان دیده بود، به مقابله او برخاسته، بالای قند و زحمه کرد، قبادخان

را دستگیر و اعدام کرد. مقارن این آوان محمد بهادر شاه نام، پسر سلیمان خان، حاکم جرم به کمک چند نفر اعوان خود، اغتشاشی بر پا نمود تا بتواند حصه های مرکزی تخارستان علیا را از تصرف میرهای قندوز منتزع نماید. لیک (شاه و بخی) نام که که در این وقت به صفت یکی از شاهان محلی شغنان شمرده میشد، از ضعف و انحطاط میران فیض آباد و دیگر مناطق بدخشان استفاده - نموده، ذریعه افسقال بهادر نام که یکی از سرکرده گان قوم (قارلق) بدخشان بود به تسخیر فیض آباد داخل اقدامات گردید. افسقال بهادر در اثر چالاکی و قابلی که داشت به استثنای چاه آب و درواز، همه حصه جات تخارستان علیا را تصرف نموده، مدت هفت سال جرم را محاصره و با میر بهادر شاه ذریعه کلام مجید عهد مصالحه نموده.

پس از آنکه محمد بهادر خان مذکور را دستگیر کرد، نقض عهد او را شهید ساخت و جرم را متصرف شد. مقبره مذکور اکنون به نام (قبر بهادر شاه) در دهانه (یام دره) جرم بدخشان در یک تپه مرتفعی واقع میا شد.

افسقال بهادر بعد از تصرف جرم، خزاین و جواهری به دست آورده، مقدار زیادی از سنگ لاجورد که در خزانه آنجا بود، همه را متصرف و طرف استفاده تجارتی قرار داده چون شخصا بیرون نرفته و مردم سخت از او دل تنگ شده بودند، آخر ادرحالیکه مشارالیه (برسر صفحه میرزا نجات) واقع کوه جلغر فیض آباد، که یکی از نزهتگاه های بدیع آن شهر شمرده میشود، سطرنج بازی میکرد، به دست یکی از اهالی کرمان بدخشان که در مسلک عسکر شاه مل بود، به گلوله تفنگ مقتول شد. و حادثه قتل او سبب پیشقدمی (میر محمد شاه مشهو به (میر شاه) پسر میر سلطان شاه) که در این وقت به چاه آب بدخشان اقامت میکرد، گردید.

(شاه عبداللہ بدخشی، از مفان بدخشان مجله کابل، سال ۹، ش ۴).

۰- ص ۴۳ س ۲۶ (تاجیک)

در باره و جه تسمیه و رابطه این کلمه با ملت، نظر یا ت گو نا گون
درمیان دانشمندان و جود دارد استاد مجتبی مینوی عقیده دارد که
برای اولین بار در دوره غزنویان، اهالی فارسی زبان خراسان و تاز-
یک خوانند، و بعد از آنکه بساط غزنویان را سلسله
سلجوقی بر چید، این نام همچنان باقی ماند. زیرا در تمام این
دوران، فارسی زبانان مغلوب ترکان بودند، به عقیده استاد مینوی تاز-
یک، تاجیک، تا زیک از تباطا با لفظات دارد که در ترکی نام فارسی
زبانان و زبان فارسی است. او میگوید که بعضی از ترک دانان
اروپا اظهار کرده اند که چیک در ترکیب تا ت چیک به معنی مغلوب است
یعنی فارسی زبانان مغلوب ترک. و این کلمه هیچ ارتباطی با تا زیک
به معنی عربی ندارد که در دوره ساسانیان معمول بود و پس از
تازی شد (یاد نامه بیبکی، ص ۷۱)

استاد سرور همایون عقیده دارد که «کلمات تاجیک داهیا و تاهیا،
ما خود از یک اصل و کلمه چینی به معنی اراضی غربی چین درلسان
چینی است و بنا بر آن این کلمه اصلاً چینی است.» (یاد نامه
بیبکی، ص ۷۸۴)

بیلو، مستشرق معروف عقیده دارد که معنی کلمه تاجیک، لفظ
تاوچی Taochi چینی را افاده میکند. و تا جیکها یا دری
زبانان، نمایند و اولاده باشندگان آریایی کشور اند. بناء تا جیک
نام باستانی و قدیمی روستایی یا زارع آریایی میباشد.
و. دوخین کیف می نگارد که این نام (تاجیک) از تاج دری ما خود
است. زردشتیان تا چرا ما نند صلیب مسیحیان یا عمامه مسلمین
علامتی میدادند که آنها را از پیروان سایر مذاهب مشخص می نمود.
لہذا لفظ تاجیک از کلمه تاج که زینت سر بود، اخذ شده است.
صد را لدین عینی در این باره می نویسد: «کلمه تاجیک از سه چیز

مر کب است: (تاج + ی + ك)، بخز یکم تاج است که زینت سرپاد-
شاهان و نشانه پادشاهی آنان بوده. نام دیگر آن در فارسی افسر
است. دوم حرف (ی) نسبت است. مثلاً ما بخاری و سمرقندی می-
گوییم. همین «ی» اسمی همراه میشود چیزها یا مشخص های به این شهر
منسوب را می فهماند. جز سوم «ك» است. هر وقت کلمه صفتی را یا کلمه
اسمی آنرا نام چیزی مخصوص کردن خواهند، این حرف را در آخر آن
کلمه همراه میکنند و این حرف این کلمه را خاص میگرداند. چنانچه
(دسته) ما از این کلمه های دستگیری را سیاب را می فهمیم. در آخرش
(ك) اسمی را همراه کرده (دستك) گفتند. ما از کلمه دستك تنها دلیل
، سند حجت و اساس بر این چیزها را می فهمیم که جای دستگیری صا-
حبش است.

این چنین کلمه (تاجی) به هر چیزی منسوب و به وی دخلدار
باشند، راست میاید و هر کدام آنگونه چیزها را می فهمد (مثلاً هر ولایت
تاجی، یا قوت تاجی) اما وقتی که خواستند این کلمه را کلمه (تاج)
را به يك خلق فارسی زبان بلندمدت نیست اسم خاص کنند، در آخرش
(ك) اسمی را همراه کرده، تاجیک گفتند.

همچنان کسانی عقیده دارند که این کلمه از راه زبان پارتی به زبان
سغدی و از آن طریق مقارن ظهور اسلام وارد زبان دری گردیده است.
و نیز چنین می نماید که لفظ تازیك در زبان ختنی قدیم که به رسم الخط
برهمنی نوشته میشد، مستعمل بوده است.

ترکان این کلمه را در باره آریایی ها، یعنی طوایفی که ترك نبوده اند،
استعمال کردند. و امروز نیز چنین است. به کسانی که پشتون و ترك
نیستند، تاجیک میگویند.

استاد جاوید در وجه تسمیه تاجیک می نویسد: «در وجه تسمیه
تاجیک عقاید گوناگون اظهار شده است:

۱- آنرا نسبت به تاج میدهند. از بابی که این مردم از قدیم کلاه
تاج مانند بر سر داشتند چنانچه قطعات تصویری که از بدنه های
نقاط تاریخی کشور، مربوط به عهد کوشانی به دست آمده

به وضاحت نشان میدهد که سربازان عهد کوشانی تا جوارهای بر سر میگذاشتند که نمونه های آن در شاه نشین موزیم کابل به نمایش گذاشته شده است. رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ مینویسد که چون ارسال افتخار خویشاوندی با اهل خرگاه چنگیزخان را حاصل کرد او را تاجیک خواندند به معنی سرتقشای (صاحب تخت).

۲- بعضی اصل و ریشه آن را به لفظ تازی می رسانند به این معنی که نزدیکترین قبیله برای فارسیان، قبیله طی، از قبایل یمن بود که با آنها تماس بیشتر داشتند و منسوب به آنرا تازی خوانده اند. نظیر رازی منسوب به ری. سپس این طلاق را به همه عرب تعمیم دادند.

سکنه قدیم شام هم عربهاراطیوی Tayoyo می گفتند، یعنی قبیله طی. چه سکنه صحاری مجاورشان، اغراب قبیله طی بودند. زمانی هم لفظ تاجیک به معنی جماعه مسلمانان، اعم از عربها و آریایی ها (حتی ترک حصری) مقابل ترک یعنی کافری یابدهای به کار میرفته.

۳- ترکها و سایر نژادها و اورالتایی با هر مسلمانی که روبرو شدند، به تصور اینکه عرب هستند آنها را تازی یا تازیک گفتند چون بیشتر این مهاجران از ملیت فارسی زبان بودند، بعد کلمه تاجیک اطلاق شد، به دری گویان این سرزمین، خاصه ما و راالنهر در برابر ترک زبانان این روایت و افسانه که بیشتر فرهنگ نویسان آورده اند که تاجیک عبارت از عربی که در عجم به دنیا آمده، از همین جاسر چشمه گرفته است.

برای مورخان مسلمان قرون وسطی، سکنه خراسان و عراق عجم و قسمتی از ماورالنهر، سمرقند و بخارا، شاش و فرغانه تاجیک بودند یعنی فارسی زبان. مسلمان دهنشین را تاجیک می گفتند و این عنوان کاملاً موافق بوده به اصطلاح خراسانی یعنی فارسیوان. مسلمانان اسکان یافته و روستایی و به تعبیر عامتر ایرانی

لفظ تا جيك در ورقه و گلشاه به معنی شهری و در دیوان شمسی به معنی مردم ملایم و آرام و در مثنوی امیر خسرو به معنی سلاحشور به کار رفته است. (تا جیکها، نوشته چاپ نشده استاد جاوید)

به هر حال، در تاریخ واد بیات کلاسیک دری برای تا جیک (به عنوان قوم و ملیت) نامهای فراوان دیگر نیز به کار رفته است. چون تاجیک، تازیك، تازیك، تازیك تا ت، غلیجه (که عمدتاً به معنی تاجیکهای کوه نشین است)، دهوار، فار سیوان، سرت یا سارت (که از بکها آنها به کار میبردند) و غیره.

بدین صورت با توجه به مسایل فوق و با در نظر داشت مدارک و منابع تاریخی، کلمه تا جیک ریشه کهن دارد و توسعه معنی آن در کنار عوامل دیگر، انگیزه مهم در نابگذاری تا جکان بوده است.

اما در باره تشکیل خلق تا جیک «پرو سه تشکیل خلق تا جیک، در دور سامانیان (۸۷۵-۹۹۹ میلادی) در سرزمین خراسان (افغانستان قدیم) وماو را الشیر انجام یافت و دولت سامانیان به مثابه نخستین دولت تاجیکان که آنها نماینده سلاله سامانیان - احمد بن اسد سامانی - اساس گذاشت، به وجود آمد.

با آنکه تا جیکان، از لحاظ ساختار اجتماعی، ملیت واحد را می سازند، و با همه اینها برای سس چگونگی زنده گی و محل بود و باش (زیرا افغانستان از لحاظ ساختمان جغرافیایی، هویت مخصوص در توزیع نفوس و نژاد دارد که توضیح این مسأله مستلزم بحث جداگانه است) اینگونه بررسی میشود:

۱- تا جیکای شهر نشین که در شهرهای عمده کشور زیست دارند چون هرات، کابل، بدخشان و غیره.

۲- تا جیکهای روستا نشین مانند باشندگان پنجشیر، شکار پور، غر شستان، چهار ایماق.

در این شمار پشه‌ی‌های لغمان و کنر، وارمریهای لوگر (که در اصل تاجیک اند) به حساب می‌آید.

۳- تاجیکانی که در میان اقوام ترک‌زبان و پشتوزبان زیست دارند چون باشندگان تالقان، جوزجان، قندوز، لغمان، گردیز و جلال‌آباد.

۴- تاجیکهای کوه نشین که استاد گیگر، مستشرق بزرگ آلمان آنها را غلجه‌مینو یسد (غر = گر = کوه) یعنی تاجیکهای کوه نشین اینها در سطوح مرتفع و عمدتاً دامنه‌های هندو- کش زیست دارند.

این نکته قابل تذکر است که غبار در جغرافیای تاریخی خوشی (کتاب حاضر) به تکرار کلمه «دادیکای پختانه» را آورده است و مراد او از این کلمه، تاجیک‌ها و نیز تاجیکهای کوه نشین است. متأسفانه این اصطلاح در کار بسیاری از دانشمندان، به همین سان راه یافته است. چنانکه استاد عبده‌الروف بینوا در کتاب (دافغانستان تاریخی پیشی ص ۲) عین عقیده را ابراز می‌نماید و تاجیکها را یکی از شعبات پشتو نها می‌شمارد.

ولی تا آنجا که شواهد تاریخی و بشر شناسی تصریح می‌نماید، تاجیکها یکی از ملیت‌های بسیار کهن سرزمین ما است. چنانکه هر دو، تاجیک‌ها و پشتون‌ها از یک نژاد یعنی هندو آریایی هستند. و هرگز تاجیکها شعبه‌ای از پشتون‌ها یا به اصطلاح «دادیکای پختانه» نبوده‌اند.

و نیز تا آنجا که معلوم است، دانشمندان و مستشرقین بزرگ از تاجیکهای کوه نشین (متکی بر منابع تاریخی) به نام غلجه‌یاد نموده‌اند. گیگر آلمان می‌نویسد:

«کلیه تاجیکهای کوه نشین را به نام غلجه Galcha می‌خوانند شخصاً عقیده داریم که تفاوت چندانی بین غلجه‌ای‌ها و

کو. نشین و تا جیکهای شهر نشین و جود ندارد. کلیه اختلافات و امتیازاتی که بین آنان و جود دارد، تنها معلول يك علت کلی است. که از عزلت یکی و اجتماعی بودن دیگری سرچشمه میگردد.^{۵۰}

استاد دیگر ادامه میدهد: «چه بسا معنای واژه «غلچه» کوهستانی باشد.

البته چنانچه ریشه ماء خود از زبان پامیری و پارسى **ghar**

یا ایرانی قدیم **Gairi**

صحیح باشد، او جلفوی عقیده دارد که غلچه هنوز هم در بین تا - جیکی ها به معنای تا جیکان کوه نشین است. (عصر او ستا، ترجمه مجید رضی ص ۲۲۳)

* - ص ۴۶ س ۲. (آمو دریا):

آمویه را قبل از قرون به صورت یونا نی رود او کسب می نماید. و بعد از آن، عربها آنرا جیحون گفتند و از کلمه جیحون که در تو رات آمده، شاید گرفته اند و مقارن دو ره هجوم مغول آمو دریا نامیده شد. آمو دریا معا و نین زیادی دارد که از آن جمله توان رود بدخشان و رود خا نه و خش را نام برد. آمو دریا از سه طرفی که بدخشان را احاطه کرده است، دو رود خانه یکی طالقان و دیگری قندز که از طخارستان میاید به آن ملحق میشود و بالاخره به دریای او را ل میریزد - (لسترنج، ص ۶۶۴ به نقل از حواشی، حافظ ابرو)

* - ص ۴۶ س ۲۱ (خلم):

در حدود اَلْعَالَم آمده است که «خلم میان بلخ و تخارستان است و اندر صحرا نهاده بردامن کوه و او را رودیست و خراجشان برآب است و جایی بسیار گشت و برز» (ص ۹۹)

* ص ۴۶ س ۲۳ (سمنگان):

مولف حد و دال عالم مینویسد: «سمنگان شهر یست اندر میان کوهِ نهاده، و آنجا کوههاست از سنگ سپید چون رخام و اندر وی خانه‌های کنده است و مجلسها و کوشکها و بت‌خانه‌هاست و آخر اسباب زیاده همه آلتی که هر کوشکها را بیاید، بروی صورتها گوناگون از کردار هندوان نگاشته و از او نبید نیک خیزد و میوه بسیار» (ص ۹۹-۱۰۰).

مولف تقویم البلدان در باره این شهر مینویسد: «دراللباب آمده است که سمنجان (سمنگان) بلده کوچکی است از تخارستان در آن سوی بلخ».

* ص ۴۶ س ۲۵ (فاریاب):

گردیزی در زمین‌الخبار مینویسد: «فیر و زبن یزد جرد به پادشاهی بنشست، با مردم مانیکویی کرد و به روزگار او قحط افتاد، اندر ایران شهر و باران باریک استاد، و هیچ جا نورا زگر منگی نمود و اندران تدبیر نیکو بکرد و شهر فاریاب او بنا کرد» (ص ۲۹). در تقویم البلدان مذکور است که «فاریاب بلده کوچکی است در نواحی بلخ و منسوب بدان رافریابی و فاریابی و فیر یا بی‌گویند، جماعتی از علما از آنجا برخاسته‌اند و عجم آنرا فاریاب گویند. مهلبی در لغت‌ی‌گوی گوید و فاریاب شهر جوزجان است و میان آن و بلخ بیست و دو فرسخ باشد» (ص ۵۳۵).

* ص ۴۹ س ۲۶ (میمنه):

لسترنج از قول یا قوت حموی مینویسد که نام میمنه نخست یهودیه بود، این شهر میان نریان و فاریاب قرار داشت. لسترنج

مینویسد: «یا قوت شهر یهود یدرا به نام یهودان بزرگ یاد نموده، میگوید چون در زمان بخت نصر، یهودان از بیت المقدس را ندیده شدند، اولین محلی که در آن مسکن گزین شد ند همین شهر بود. و پس از آنها چون مسلمانان از کلمه یهود خویشان نیامده، نام شهر را به میمنه عوض کردند تا با مبایرکی و میمنت همراه باشد. این نام تاکنون رواج دارد. (لستر نیچ، ص ۴۵)

مگر کسانی عقیده دارند لفظ میمنه ربطی با اسکان یهودان ندارد، بلکه به معنی سوی یا طرف راست است چنانکه میسر و سوی چپ معنی میدهد. مردم محل نیز همین عقیده را دارند.

* - ص ۴۶ (اندخوی) :

از شهرهای بسیار مهم فارس است که در طول تاریخ از شهرت معینی برخوردار بوده است چنانکه گاهی میمنه را به این شهر متعلق میدانستند. ابن حوقل می نویسد: «اند خذ (اند خود) شهر کوچکی است واقع در بیابان که هفت قریه دارد و در آن خانه اگر اداس و این افراد گوسفند و شتر دارند (ص ۱۷۷)

در هفت اقلیم آمده که «اند خود و لایت پر منفعتی است و هرات را از آن تمتع بسیار. و بعضی میمنه را نیز داخل اند خود میدانند. از مردمش یکی سید جلال الدین برکه است که پیرو مقتدر امیر تیمور کورگان بوده و دیگری امام الاجل افتخار الایمه مسعود بن علی است که از اکابر و اعیان آن مکان بوده به مبنی خطیبی جانی لسان و برگلبن فضل عند لیبی خوش الحان بود. « (ج ۲، ص ۸۲)

* - ص ۴۷، ص ۱ (طایقان یا طایقان بلخ):

طایقان یکی از موارد جغرافیایی سرزمین ما است که با لفظ طایقان (محل هایی که در مجوز جان است، اصفهان و عراق واقع)

است) در کتب مسالك و ممالك التباس می‌گردد. طایقان ناحیه ای است در بلخ مولف تقویم البلدان می‌نویسد: «در الباب آمده است که طایقان بلده کوچکی است در نواحی بلخ از کوره های طخارستان و همو گوید که طایقان از خرم ترین بلاد است. در اعلیٰ آن است که طایقان شهری است بزرگ در دره ای میان کوه ها. شرب مردمش از رود خانه است. درختان بسیار دارد.

از طایقان تا اول ختل هفت فرسخ است.» (ص ۵۴۷). قابل تذکر است نام در ستاین محل طایقان است نه طالقان. متأسفانه در بسیاری موارد این دو کلمه التباس شده و در نتیجه در موارد تالقان، تالقان پنجمی بر چار تالقان دیگر افزوده شده و در موارد دیگر و ضلع جغرافیایی یکی رابه دیگری پیوند کرده اند. مرحوم غبار نیز اشتباه این کلمه را طالقان (به لام) ثبت نموده است.

* - ص ۴۷ س ۹ (بلخ):

«در ناحیت شرق شهری است که آن را بلخ می خوانند و وی دوم شهر های دنیا است و پیش از وی شهری نبوده است. مگر شهر آدم علیه السلام که آن را بنا کرده است در زمین هند و آن شهر اوق است. و شهر بلخ بنا کرده قابل است کشنده ها بیل» (فضایل بلخ، ص ۵) بلخ از مشهور ترین و کنه ترین شهر های سرزمین ما است. بلخ در او ستادر در بخش ویدودات به شکل Baxthi از شکل قدیمتر Baxthri آمده، و سرزمینی است که در آنجا نخستین پیا مبر آریایی، زردشت سپنتمان به ترویج و تبلیغ آیین اهورایی خویش دست زد.

به قول علی احمد کهزاد «دراو ستا از جمله شاهان زنده کشور آریایی، چهارم آن بختی بود که صفت بخدیم سریرام (بلخ زیبا) را داشت.

وبه قرار تحقیق اوستا شنا سان حر وف عنصری این نام (ب - اسخ - دی)
وبه قول جیکسن Jackson

در نسخه پهلوی او ستا (تحریر قرن هشتم میلادی) که از سمرقند
کشف شده، این نام (بخل با میک) بود که در ادب، بلخ با می باقی
است. (آریا نا ش ۲۲۹، ص ۱۲، ۱۱).

بنابر قول پوهاند حبیبی «این مرکز مدنیت کهن انسانی، بهشمار
دت کتاب چارم دینی آریا بیان قدیم که آنهر واویدا نام دارد در حدود
۱۴۰۰ سال قبل از میلاد به نام بلهیکه مطابق داستان حماس هند (مها-
بهارت) در حدود ۱۲۰۰ پیش از میلاد بهلیکه بود. و هنگا
می که پانی نی عالم گرامر نویسم معروف، کنار اتک هشت گفتار خود
را در حدود ۳۵۰ سال قبل از میلاد می نوشت، یک واحد فرهنگی از
جمله چار ولایت این سرزمین بلهیکه و گندها ره که پیشه و کمبود جه بود
که رو هیتا گیری یعنی کوهسار روه (هندوکش) آنرا از که پیشه جدا
میکرد. (آریا نا ۲۸۶ ص ۱)

در منابع چینی از بلخ جای، جای یاد شده است. «ریمو زات مملکت
Ta-Hia را که جنرال چانگ کین در سنه ۱۲۹ قبل از میلاد به
آنجا رسیده بود همین باختر میدانند.

تسانگ در تفصیل ممالک غربی کشور Fo-Ho-Lo را ذکر
میکند که از شمال به دریای Fo-Tsu (اکسس - آمو) می پیوست و سنت
مارتن Fo-Ho-Lo را بلخ میدانند که فو قبلا بوهم تلفظ میشد.
در یوان شی بلخ بارها مذکور است. یا ننگ شی گو Ban-Le-Ho
شهر بزرگ آسیای غربی است.

چانگ، چون در راه خود از سمرقند به هند و کش از شهر
گذشت که همین بلخ است. «جستجو در منابع غربی
Ban-Li

آسیای - ۲ ج - ص ۱۰۰ به نقل حبیبی آریانا ، ش ۳۱۹ ص ۶) .
 بلخ در کتاب های مختلف ممالک و مسالک به نام های بلخ گزین ،
 بلخ الحسناء و بلخ لبیه ، ام البلاد و بلخ با شکوه و مادر شهر ها و غیره
 آمده است .

«و چنین حکایت کنند که در جاهلیت نام بلخ معشوقه بوده است
 ، از نهایت نزهت و خوشی و معموری و آراستگی او . و بعضی از مشایخ
 و علمای کوفه بلخ را مر جیاباد می گفتند ، جمله به سبب آنک ، ابوحنیفه
 را رحمت الله مر جی می گفتند و علما و فضلا بلخ را دارا لفقاهه گفتندی
 ابو القاسم سمرقندی در کتاب تاریخ بلخ آورده است که بلخ
 در اول وضع برخ بوده است . و برخ نصیب و بهره
 با شد و بامی منسوب بود به بام و معنی بام ، مکان مرتفع باشد ،
 یعنی مملکت و پادشاهی بلخ ، از رفیع ترین انجا ملک است .» (و اعظ
 بلخی ، فضایل بلخ ص ۲۸-۲۹)

یعقوبی می نویسد : «بلخ را ناحیه ها و شهر ها است و عبد
 الرحمن بن سمره در دوران معاویه بن ابی سفیان آن را فتح کرد و
 شهر بلخ بز رگتر خراسان است و پادشاه خراسان «شاه طرخان»
 در آنجا منزل داشت . و آن شهر است با عظمت که بر آن دو باره
 است . باره ای پشت باره ای : و در دوران پیشین بر آن سه باره
 است . و آن را دوازده درواز است و گفته میشود شهر بلخ و سطخر
 سان است . چنانکه از آنجا تا فرغانه سی منزل به طرف مشرق
 است و از آنجا تا «ری» سی منزل به طرف مغرب و از آنجا تا سیستان
 سی منزل به طرف قبله و از آنجا تا کابل و قندهار سی منزل و از آنجا
 تا کرمان سی منزل و از آنجا تا کشمیر سی منزل و از آنجا تا خوارزم
 سی منزل و از آنجا تا ملتان سی منزل و باره عظیمی به قریه ها و
 آبادیها و مزرعه های بلخ حاطه دارد . چنانکه از دروازه ای از
 دروازه های باره پیرامون مزرعه ها و آبادیها تا دروازه ای که درمقا

بل آن واقع است، دو از ده فرسخ فاصله است. و در بیرون باره
 عمارتی و مزرعه ای و قریه ای نیست و بیرون آن فقط ریگستان
 است. و برای این باره بزرگ پیرامون زمین بلخ، دو از ده دروازه
 است. و باره دوم که پیرامون محله های کناره شهر است، چهار در-
 وازه، و از باره اعظم تا باره دوم پنج فرسخ است.
 و بر شهر باره ای است که میان باره کناره شهر و باره شهریک فرسخ
 است...

پس مساحت شهر سه میل در سه میل است «یعقوبی، ص
 ۶۳-۶۴»

مولف خود را عالم مینویسد: «بلخ شهر ی بزرگست و خرم و
 مستقر خسروان بوده است، اندر قدیم و اندر روی بنا های خسرو-
 انست با نقشها و کار کرد های عجب و ویران گشته، آنرا نو بهار
 خوانند و جای باز رگانه آن است، و او را رودیست بزرگ از حدود با-
 میان رود و به نزدیک بلخ به دوازه قسم گردد و به شهر فرود آید، و
 همه اندر کشت و برز و روستاها و به کار شود و از نجا ترنج و نارنج
 و نی شکر و نیلو فرخیزد، و او را شهر ستا نیست. با باره محکم و
 اندر ربض او بازارها بسیار است.» (ص ۹۹)

در باره شکوه و عظمت بلخ مولف فضایل بلخ روایت میکند
 «مسلسل با او ذرغاری ضی الله عنه، از مهتر عالم صلی الله علیه
 و آله و سلم آنه قال که: دو شهرند که جبریل بر پر مبارک خویش بر
 دارد که آن شهرها را باها لی وی چنانک مهد و عمارت عروسان
 را به ناز و آسایش برند و این دو شهر را به بیت لمقدس برساند
 در آن روز که تبدیل الارض غیر الارض و ایشان از هول و فرع قیامت
 رسته باشند. و بی باکان ایشان را به نیکان بخشند و آن دو شهر
 یکی به شرق است و دیگر به مغرب است. اما آنک به مغرب است شهر
 اطرا بلس است و آنک به مشرق است شهر بلخ است.» (ص ۱۳-۱۴)
 همین نویسنده از قول حضرت علی (رض) مینویسد: «مردی به

حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در آمد . پرسید مرا و را که از کجا می آیی؟ گفت: از خراسان گفت: از کدام شهر؟ گفت: از شهر بلخ حضرت امیر المومنین فرمود: خوش و خرم باد به آب و گیاه آن شهر که علم و علما چنان آگنده است که انار به دانه های او «(فضایل بلخ ص ۱۴) حافزار و درتوا به بلخ مینویسد: «تخارستان، سمنگان، بغلان، سرای درهنگ، طالقان، اندخود، شبورغان، فاریاب، جوزگان، بامیان، غزنه، پنجشیر، کابل، فراوان تا کنار سند از حساب بلخ شمرده اند. و از طرف هرات، لنگر، ججکتو تا مرغاب از توابع بلخ بود.» (ص ۵۹ حواشی)

بلخ سرزمین باشکوه، بسیار آباد و پر نعمت بود. اصطخری در باره بلخ مینویسد:

«واز بلخ اشتر بختی خیزد و تونچ و نیشکر و نیلو فراوان باشد. و هر چه در گرم سیرها خیزد در بلخ یا بند. مگر درخت خرما کی نباشد و در بلخ و نواحی بلخ برف افتد.» (ص ۲۲۰)

اصطخری می مینویسد: «بلخ شهر است در هامونی نهاده از بلخ تا کوه چهار فرسنگ بود. و بلخ بارود دارد. و در بض و مسجد آدینه درون شهر است و بازارها گردبر گرد مسجد شهر است. کی همیشه آبادان بود است.» (ص ۲۱۷)

ابن حوقل مینویسد: «شهر بلخ مانند مرو و هرات مهم و عظیم است. ... مساحت این شهر با حومه یک فرسخ در یک فرسخ است. (به سال ۵۹۰ هجری قمری) به دست غزان ویران شد و هم اکنون مردم آن بازگشته و محل دیگری را در نزدیکی شهر ویران آباد کرده اند. و این نیز در هامونی است.) بناهایش از گِل و دارای دروازه هایی است که مشهورترین آنها دروازه نو بهار و دروازه واختر و دروازه آهنی (باب الحديد) و دروازه هندوان و دروازه یهود و در-

وازه شست من و در وازه بختی است. شهر بلخ بارویی دارد که دروازه های مذکور از آن باز میشود.

شهر زیباست و از مشرق و جنوب و مغرب آنرا فرا گرفته و مسجد جامع در وسط شهر و بازار هادرپیر امون مسجد است. این مسجد همیشه پراز گروه مردم و نهری دارد به نام ده اس (دها س) به معنی آنچه ده آسیاب را بگرداند. این نهر از دروازه نو بهار میگذرد و روستا های آن را تا سیاه جرد سیراب میکند. تمام دروازه های شهر را باغها و تاکستانها فرا گرفته و با روی شهر از گل است و شهر قدیمی و دیرین و مرکز تجارت است، واز همه جا کالابدین شهر می آورند. مردم آن دانشمند و صاحب ادب و دقت نظر در فقه و دانشهای غامض اند و ریسان و بزرگان بسیاری از آنجا برخاسته اند. (ص ۱۸۱)

چنانکه اصطخری نیز گوید «و مردمان بلخ و مرو ادیب و ترقیه ترو عاقلتر و دین دار تر باشند.» (ص ۲۲۱)

«ابو الفضل بیهقی در تاریخ سلطان محمود آورده است که سلطان محمود در بلخ باغ بزرگ به تکلف بساخت. چنانکه در آن باغ یک فرسنگ بود و انواع درختها در آنجا بود رسیده چنانکه نارنج و ترنج در آنجا بار آورده، عمارت خوب فرمود و نیشکر فراوان شد و عمارت آن اولی بلخ را به تکلیف می فرمودند و سلطان در آن باغ رفتی و به شرب خوردن مشغول شدی، اما پیوسته زود آن مجلس بر شکستی و بیرون آمدندی.

ابو نصر مشکان میگوید: روزی سلطان سرخو شاست و سوال میکند که سبب چیست که در این باغ به این تکلف صحبت مادر نمی گیر و نشاط نمی آرد؟ ابو نصر می گوید که عرضه داشتیم که سبب آن مرا به خاطر آمد. اما می ترسم که بگویم. سلطان گفت بگو، گفتم، به آن سبب که جمله اهل بلخ از مؤنبت و بیگاری این باغ غمگین اند و هر

سال مبالغه تخصیص میکنند از برای غم خوردن این باغ. بدان سبب نشاطی به خاطر سلطان نمی رسد. سلطان را این سخن سخت آمد و با ابو نصر بد شد و چند روز سخن نکرد. ناگاه در گذری میگذشت جمعی داد خواسته تظلم نمودند. هم از رهگذر عمارت باغ. سلطان فرمود که شما را ابو نصر انگیزخته باشد. ابو نصر گفت من شنیدم که سلطان این سخن گفت و من از قضیه تظلم ایشان خبر نداشتم. اما مجال جواب گفتن نبود. بعد از آن ریس بلخ را طلبید و فرمود در فلان تاریخ که لشکر جهان به بلخ آمد و مادرملتان بودیم از آنجا تا ختن کردیم و ایشان برای ندیم چه مقدار اهل بلخ را رسیده باشد؟ ریس گفت - نقصان آنرا حد و اندازه نیست شهر ی بیگار خراب کرد و ندو مدتهای مدید با ید تا بدان حال رسید. پس سلطان گفت ماهمچنین زحمت ها از اهل شهر دفع می کنیم، ایشان از مؤنت يك باغ من به تنگ می آیند. ریس عذر خواهی نمود و گفت آن شهر ما را ندیده است، و این تظلم بی علم صلح و اعیان بوده است.

بعد از آن از این حدیث چهار ماه بگذشت و سلطان محمود به جانب غزنی می رفت. در راه ابو نصر را بخواند و گفت حکمی بنویس که اهل بلخ را از مؤنت آن باغ معاف دارند، و از مال یهودان عمارت کنند. چون نشان نوشته شده گفت به سر هنگی بده که برود از ایشان بسیار توقع کند. به نوکر خود تا برود و پانصد درهم زیادت نگیرد. (جغرافیای حافظ ابرو، نسخه عکسی بنیاد فرهنگ ایران، به نقل از ابرو، حواشی ص ۶۰-۶۱)

مولف فضایل بلخ می نویسد: «و ابو اسحاق مستملی رحمت الله به اسناد درست نقل کرده است که اهل آسمان شهر بلخ را شهر خون خوانند. و روا بود که چنین باشد، که درین عهد نزدیک زیادت از بیست نوبت به همین سبب خراب شده، از برای آن معنی که معبر و ممر لشکر است» (ص ۲۸)

و آنگاه این شهر پر شکوه و آبا د، پس از حمله غزان، بار دیگر در دو را ن چنگیز یا ن مو رد حمله قرار گرفت، چنانکه به قول ابن بطوطه «بلخ را چنگیز یا ن خراب کرد. چنگیز تقریباً یک سوم مسجد شهر را به طمع گنجینه که می‌ویند زیر یکی از ستونهای مسجد نهفته است و یران کرد و این مسجد از بهترین و وسیع ترین مساجد دنیا بوده و اگر چه با مساجد رباط الفتح مغرب از حیث بزرگی ستونهایشباهت دارد، ولی مسجد بلخ زیباتر از آن است.» (سفرنامه ابن بطوطه ترجمه موحد، ج ۱، ص ۴۳۱).

در تاریخ و صاف آمده است که «بلخ را چنگیز خان به نفس خود خراب کرد.» (تحریر تاریخ و صاف، ص ۳۲۳)

اکنون مرکز ولایت بلخ شهر مزار شریف است.

میر خوند در روضه الصفا مینگارد: «در شهر سنه خمس و ثمانین و ثمانه که معین السلطنه و الخلافه میرزا باقر ادر قبه الاسلام بلخ لوی ایالت مرتفع گردانیده بود. شمس الدین محمد نام که نسلش به بایزید بسطام اتصال می یافت به بلخ شتافت و کتاب تاریخی ظاهر ساخت که زمان سلطان سنجر تصنیف کرده بود ندو مکتوب بود که مرقد شاه اولیا علی، سنا بی طالب در قریه خواجه خیران در فلان موضع است. میرزا باقر اسادات و اعیان و قضات را جمع آورده به قریه مذکوره که تا بلخ سه فرسخ است، تشریف بردند. در آن موضع گنبدی دید که قبری در میان او موجود بود. فرمود تا آنرا حفر نمایند. لوحی سنگ سفید پیدا شده بر آن منقوش بود که هذا قبر اسد الله اخ رسول الله علی و الله لا جرم همگان روی نیاز بر آن خاک پاک بردند. میرزا باقر اقا صدی به دار السلطنه هرات فرستاد خاقان منصور بدان جانب نهضت فرموده قبه ای در کمال ارتفاع بنیاد نهاده در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و قریه خواجه خیران

از کثرت عمارت و زراعت صفت مصر گرفته، با ندك زما نی آن مقدار جمعیت دست داد که شرح آن به گفتن و نوشتن راست نیايد.» (لسترنج ص ۴۸-۴۴۹)

دربزرگی و عظمت بلخ همین بس که یعقوبی مینو سید «و بلخ راهفتاد و چهار منبر است» (ص ۶۴)

*- ص ۴۷ س ۱۷ (نوبهار):

نوبهار از معروفترین و کهنترین معابد در آریانا باستان است جایگاه آن بلخ با می بوده، نخست تنکده ای بوده و پساًنها به آتشیخانه زردشتی مبدل شده و ولی پیوسته محل مقدس و زیارتگاه مردم بوده است.

نوبهار، نویهار Nava Vihara که در سانسکریت به معنی دیر نو میباشد، اسم اصلی آن معبد است.

هیوان تسانگ که از سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ در گردش بوده و در شهر بلخ که در آن عهد صد دیر بودایی و سه هزار شمن یا طلاب و زهاد و رهبان داشته، در خود نوبهار که صد نفر شمن داشته، در مدت یک ماه منزل کرده است، در آنجا تشریفاتی که بودا از برای غسل و تطهیر به کار برده، محفوظ بوده است. یک دندان بودا و جارب بودا را هم زایر چینی مذکور در آنجا دیده است.» (یشتهاج ۲، ص ۳۳، ۳۴)

ابن فقیه در البلدان مینو یسد: «بر مکیان در بلخ بر فراز بت، خانه ای ساختند، که آن را نوبهار گویند و معنی آن نوین است. عجم آن خانه را بزرگ داشتند و به قصد آن بر فتنه و پیشکش بردند و حریر پوشانیدند و علمها برگزیدند، که اثبت نام داشت بیفراشتند، آن گنبد صد گز در صد گز بود، با روا قهای بر گرد که در پیرامون آن جای داشت در گردخانه سیصد و شصت مقصوره بود که که خادمان و نگهبانان نوبهار در آنها ساکن بود، هر خادم خدمت

يك روزه داشت تا سال آینده دگر بر سر خدمت نمی شد پرده دار بز-
رگ نو بهار را برمک گفتند یعنی که او در مکّه و والی مکّه
(بر مکّه) است. بدینگونه هر کس از آنان را که بر نو بهار گمارده
میشد برمک می نامیدند» (ص ۱۷۲)

لسترنج در جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی مینویسد:
«نوبهار ریح پهناور بلخ در زمان ساسانیان، چنانکه مسعودی ذکر
نموده آتشکده ای داشت از بزرگترین آتشکده های گبران» او می افزاید
«ریس موبدان آنجا را برمک می گفتند و برای مکّه از نسل او بودند. و این
مقام را از زمانهای باستان به ارث داشتند، آتشکده نو بهار برای
رقابت با خانه کعبه ساخته شده بود، دیوارهایش را با جواهر
گرا بنها آراسته و پرده های زربفت به روی آنها کشیده بودند. بیشتر
اوقات، خاصه در فصل بهار، گل های بسیار بر آن می نهادند و به
همین جهت به نام «نوبهار» خوانده می شد. و در همین موسم بود که از
هر سو زایرین به زیارت آنجا می شتافتند. بر فراز آتشکده، گنبدی
بزرگ افراشته بود، موسوم به «استن» به ارتفاع بیش از صد ذراع
و رواقهای به گرد آن و سیصد و شصت مقصوره به گرد رواقها برای
سیصد و شصت تن خدام آتشکده بود که هر کدام يك روز به خدمت آنجا
اشتغال داشتند و بقیه سال را آسوده بودند. بالای گنبد پرچم
هایی از پارچه های ابریشمی افراشته بود که هنگام وزش باد،
پرده پرچم به مسافتی که باور گردنی نیست ازین سو به آن سودر
اهنز از در می آمد. چندین بست و از آن جمله بت اعظم در آنجا وجود
داشت. و از کابل و هند و چین مردم بسیار به زیارت آن
شتافته، پس از آنکه در برابر بت سجده میکردند، دست بر-
مک، نگهبان بزرگ را میبوسیدند. زمینهای اطراف نو بهار به مساحت
هفت فرسخ در هفت فرسخ وقف بر این آتشکده بود و مخارج
هنگفت آتشکده از درآمد آن زمینها تامین میشد. در زمان عثمان بن

عفا ن که احنف بن قیس، خراسان را فتح کرد، آتشکده بزرگ نو بهار خراب گردید و اهالی آن مرزوبوم به دین اسلام درآمدند. (ص ۴۴۷) بلخ در سنه ۳۲ هـ باراول به دست لشکر یافا فتح اسلام گشوده شد. در سنه ۴۰ هـ قیس بن هیشم فاطح اسلام نو بهار را تخریب نمود و مقر عسکری را بروقان در دوفرسخی بلخ قرار داد تا که در سنه ۱۰۷ هـ اسد بن عبد الله حکمران عربی به عمران مجدد آن توجه کرد و این شهر را واپس مرکز اداره و لشکر کشی گردانید. ولی حکمرانان سابقه آن یا مسلمان شدند و یا به سرحدات چین گریختند.

حبیبی آریا بش ۲۸۶ ص ۱)

حافظ ابرو می نویسد: «منوچهر در بلخ خانه بنا کرده بود که آنرا نو بهار میخواندند و اعظم بتخانه ها بود و آنرا تعظیم بسیار کردند و بنیاد آن خانه صد در صد نهاده بود. و ارتقا عیش از صد گز زیاده بود»

یعقوبی می نویسد: «نو بهار که منزل بر مکیان است، در کناره شهر واقع است و از دروازه باره شهر تا دروازه مقابل آن یک فرسخ است.» (ص ۶۴)

اینکه نو بهار معبد زردشتیان بوده، در شاهنامه فردوسی آمده که از مقام آن چون کعبه یاد میکند.

چو گشتا سب را داد لهر است تخت
فروید آمد از تخت و بر بست رخت

به بلخ گزین شد، بدان نو بهار
که یزدان پرستان بدان رو زگار
مر آن خانه را داشتندی چنان

چو مر کعبه را تا زیان این زمان

مولف ملل و نحل در باره معابد غیر اسلامی مینویسد «برخی از

آنها نخست بتکده بوده که بعداً آتشکده شده، در میان بت پرستان کشمکش های بسیار رخ داده و کاراز دستی به دست دیگر می افتاده است و هر کدام غلبه پیدا میکردند معبد دیگری را پرستشگاه مذهب و آیین خود مبدل میساختند.... و از آنها نو بهار است که مبنو چهر در شهر بلخ بنام ماه بساخت و پس از ظهور اسلام بلخیان ویرانه اش کردند. (شهرستانی، الملل والنحل، چاپ دوم، ص ۴۲۸)
اما آن چنان که تذکر رفت این معبد تنها به زردشتیان تعلق نداشت، بلکه روزگاری از بتکده های بسیار نام آور بوده است. فرخی سیستانی در این باب میگوید:

سه صد هزار گونه بت است اندر او به پای
هر يك چنان که خیره شود زوبت بهار
بدین خر می جهان، بدین تازه گی بهار
بدین روشنی شراب، بدین نیکویی نگار
یکی چون بهشت عدن، یکی چون هوای دوست
یکی چون گلاب بلخ، یکی چون بت بهار

* - ص ۴۹ س ۱۰ (جوزجان):

جوزجان، جوزجان یا گوزگانان و لایتی دیگر از نواحی شمال کشور ما است که تا ریخ دلچسپ و سرگشت دل انگیز دارد.
مولف حدود العالم مینویسد: «گوزگانان ناحیتیست آبادان و با نعمت بسیار، با داد و عدل و ایمن، و این ناحیتی است کی شرقی و حدود بلخ است و تخارستان تا به حدود بامیان، و جنوب و وی آخر حدود غور است و حد بست، و مغرب آن حدود غرستان است و قصبه بشین است تا به حدود مرو، و شمال وی حدود جیحون است، و پادشاهی این ناحیت از ملوک اطراف است و اندر خراسان و اوراملك گوزگانان

خوانند و از او لاد افرید و نست، وهر مهتری کی اندر حدود غرجستان-
 نست و حدود غور است همه اندر فرمان او اند و از همه ملوک اطراف
 او بزرگتر است به پادشاهی و عز و مرتبت و سیاست و سخاوت
 دوست داری دانش و از این ناحیت اسباب و زیلوی و پلاس خیزد
 و اندر او درختی است، خنچ خوانند و چوبوی هرگز خشک نشود و
 نرم چنانکه بر او گره توان افکندن، و اندرین پادشاهی نا حیثها
 بسیا راست» (حدود العالم، ص ۹۵)

جوزجان در قرون وسطی پر جمعیت و آبادان بود و از جمله نا-
 حیه غربی بلخ به شمار میرفت. اصطخری گوید: «واز ناحیت گوز
 گانان، سختیان گوزگانی خیز (بوست بزدباغی شد) و به همه
 خراسان از آنجا برد.» (ص ۲۱۴) و نیز گوید «و گوزگانان نام نا-
 حیت است و قصبه آن جهودستان است.» (ص ۲۶۳)

ابن حوقل می نویسد: «جوزجان نام اسم ناحیه و بزرگترین شهرهای
 آن اینهاست. یهودیه، اشبورقان (شبرغان)، اند خذ (اند خودواند
 خوی) که روستا و ناحیه ای است و مرکز آن (اشترج) کندرم است،
 شهرهای دیگر آن عبارتند از: انبار، سان، نقاش که نام شهر
 جلاراست.

اشبورقان و نریان که شهری میان یهودیه و فاریاب است بز-
 رگترین شهر جوزجان انبار است و آل افرغون (فریغون) در همین
 شهر مقیم باشند و در زمستان به شهر جزروان اقامت کنند. جزروان
 میان دو کوه قرار دارد و شبیه ترین شهر است به مکه و دره های
 چون مکه دارد، «یا قوت در مورد جزروان میگوید شهری آباد است و
 مردمان آنجا همه ثروتمندند.»

شبرقان (شبرغان) در قرن سوم هجری کرسی و لایت یافت
 و پس از آن مرکزیت جوزجان به یهودیه یا میمنه انتقال یافت.

شبرغان سرزمین خرم و پراز کشتزارها و در نهایت حاصلخیزی بوده است و از بیش میوه فراوان داشت به نقاط دیگر میفرستاد. ابن حوقل در باره شهرهای دیگر جوزجان به اختصار چنین مینویسد:

«اند خذ (اند خود یا اند خودی) - شهر کوچکی در بیا با فی که هفت قریه دارد و در آن خانه های اکراد است و این اکراد گو سفند و شتر - دارند. در جوزجان پوست دباغی شده (سختیان) به عمل میاید و آنها به خراسان و ماورالنهر میبرند و تا حیه ای نعمت با و سایر تجارتی و کالا های جالب توجه است و مردم آن دهقان اند و جوزجان را جز شهرهای مذکور روستا ها و قریه های آبهای جاری و میوه های بسیار است.»

اصطخری در باره شهرهای جوزجان مینویسد: «و شبورقان روستاست و قصبه آن کند درم خوانند و انبار بزرگتر است و شاهیان آنجا مقام دارند. بزرگتر از مرورود باشد آبهای روان و باغ و بوستان دارد و کند درم در میان کوهست. آنجا میوه بسیار خیزد و شبورقان آب روان دارد و بزرگتر از کند درم است و از شبورقان تا انباریک مرحله دارند و تا پاریا باز شبورقان دو مرحله و از شبورقان تا کند درم چهار مرحله.» (ص ۲۱۳، ۲۱۴)

* - ص ۲۰۴۹ (مرو)

مرو دو مین ربع خراسان قدیم در امتداد مرغاب یا مرو رود واقع است.

ابن حوقل در باره مرو مینویسد: «مرو شهر قدیمی و معروف به مروشا - هجان (به قول لسترنج شاهجان معرب شا هگان به معنی شاها نه و شا هوار است) و بنایش باستان است و گفته اند که قهندز آن به دست طمهور ثو خود شهر به دست ذوالقرنین ساخته شده

است. این شهر در زمین هموار و دور از کوههاست و زمینش شوره و ریگزار و بناهایش از گل است (ص ۱۶۹) این شهر دو ران پر عظمت تاریخی را از سر گذرانده است.

حمد الله مستوفی می نگار د: «ابو مسلم، صاحب دعوت در آنجا مسجد جامع ساخت و در جنب آن دارالاماره ساخت علی و در رقبه ای پنجاه و پنج گز در پنجاه و پنج گز و از هر طرف آن قبه، ایوانی است، سی گز در شصت گز مامون خلیفه به وقت آنکه حاکم خراسان بود دارالملک آنجا داشتی. بنی لیث صفار با نیشاپور بردند، چون دولت به سلاجقه رسید چغری بیگ با زبانه آنجا آورد و نبیره اش - سلطان ملکشاه مرو را با روکشید. دورش دوازده هزار و سیصد گام است و در آن ملک و غله بس نیکومییاید. از میوه هاشام رود و انگور و خر بزه نیکوست و خشک کرده به بسیار ولایات برند و آبی یک یک نیک افتد. مردم آنجا بیشتر جنگی بوده اند اکنون آن شهر خراب است و اکابر و عقلا بسیار خاسته اند. در عهد اکاسره بر زویه طیب و بزرجمهر بختگان و باربد مطرب و دیه سقاج که از ضیاع مروست مقام ابو مسلم صاحب دعوت آنجا بود» (به نقل از لسترنج ص ۴۲۹) به همه حال پسانها اند که از آبادی گذشته را مرو دوباره به دست آورد به و یژده در دوره پسران تیمور (شاه هر خ در سال ۸۱۲ به تجدید ساختن مرو پرداخت)

یاقوت حموی از جمله کتابخانه های مرو، دو کتابخانه را که در مسجد جامع آن شهر بود، یعنی کتابخانه عزیزیه با دوازده هزار جلد کتاب و کتابخانه کمالیه نام میبرد.

همچنان در شهر از دوران سامانیان و به ویژه سلجوقیان کتابخانه های فراوان دیگر نیز ایجاد شده بود. از آن جمله است کتابخانه خمیره که خانقاه ویش بود و در آن دو صد جلد کتاب موجود بود که به گفته یاقوت هر جلد از دو صد سکه طلا یعنی دو صد دینار

بیشتر می از زید. زیرا همه نسخه های منحصر به فرد و غیر قابل تقدیم با حمله مغول ها، مروه خاک و خون کشیده شد. نه میلیون کشته بد و ن قبر ما ند.

کتابخانه ها آتش زده شد و به گفته حافظ ابرو مغول ها بنا ها و سده ها و مقبره های آب رود مرغاب را نیز خراب کردند. حافظ ابرو می نویسد: «تواریخ اندرواسط ربیع الاول مسنه ست عشر و تسما نه هجریه از حدود طالقان عازم استخلاص خراسان گشته اول به شهر مروز رسید و در آن تاواریخ بلاد خراسان درغایت معموری بود به تخصیص شهر مروز که تختگاه سلطانی سنجر بود و در آن ایام شهر مروز شاهینجان میخواند و اندک مسجده جمعه بزیرگ در مروز بود. است که روز جمعه هر سه پر مردم میشد و در آن جا نود هزار سپاهی بود، به جنگ پیش آمدند، آخر الامرتولی خان شهر را مسخر گردانید و مردم را چند روز به صحرای آوردند و مردان را از عورتان جدا کردند و مجموع را به قتل آوردند و شهر را خراب کردند. مولف تاریخ جها نگاهی میگوید، چند روز شمار کشته گان کردند بیرون آنچه در شماره در نیا مده بود و قاصر قلم گشته، صدوسی تو مان و کسری در قلم آمد که به قتل رسید بود» (به نقل حافظ ابرو، حواشی، ص ۶۲).

ابن حوقل مینگارد: «شهر مروز در آغاز اسلام لشکرگاه مسلمانان بود و کشور ایران از آنجا به دست مسلمانان افتاد چه یزدگرد پادشاه ایران در آسیاب «زرق» واقع در مروز کشته شد و دولت بنی عباس نیز از آنجا بر خاستند و نخستین لباس سیاه که سیاه پوشان به تن داشتند در خانه آل ابی النجم معیطی رنگرزی شد....

مروز را مضافاتی هم هست که منبر دارند از قبیل کشمیرین که در يك منزلی مروز در خود ریگزار است..... هر مروزه، سنجر (که مقدسی آنرا به صورت سنگ گت ثبت کرد و دست جبرئیل و داندانان

قر پنین، با شان، خرق و مسوسفان، هر کدا م متبر دار ند و همه اینها از مضافات مرو و شهرهای نزدیک بدان هستند. (ص ۱۷۱)
یعقوبی در باره مرو مینویسد: «مرو که مهمترین استانهای خراسان است و حاتم بن نعمان از طرف عبدا لله بن غامر، در خلافت عثمان آنرا فتح کرد و گفته می شود که احنف بن قیس در فتح آن که در سال سی و یک روی داد حضور داشت. و مردم مرو اشرافی از دهقانان عجم اند و نیز قوم عرب از (قبایل) از دو، تمیم و جزانیا در آن سکونت دارند و ولایان خراسان درین جا منزل میکردند و نخستین کسی که در آن فروم آمد، ماهون بود.» (ص ۵۵)

* - ص ۵۲ س ۲ (زردشت):

زردشت یا زرتشت سپنتمان، پیغمبر آریایی، بنیادگذار یکی از مشهورترین ادیان جهان است. نام او را به معنی های گوناگون از جمله پرستنده ستاره گان فرمانروای ستاره گان، درخشنده مانند زر، پر تو ایزدی، را ستگو، شترزود و غیره آوردند. (این نام درگاه تنها قدیمترین بخش او ستا، به شکل زره تو شتر Zarathushtra آمده است.)

در باره زادگاه و دوران زندگی زردشت نیز اختلافی وجود دارد. اما اغلب دا نشیندان راعقیده براین است که زردشت در بلخ به دنیا آمده است. ولی آنچه مسلم است، اینکه زردشت به تبلیغ آیین خویش نخستین بار در بلخ آغاز کرد و از آن جا راهای غرب و شمال غربی را در پیش گرفت.

در باره دوران زندگی او نیز حدسهای فراوان وجود دارد. دا نشیندان این سال ها را متفاوت میدانند کسانی در دو هزار و یا

۲۶۰۰ پیش از میلاد میدانند و کسانی هم در سده های ششم و هفتم پیش از میلاد، به همه حال چنین میتوان نتیجه گرفت که زردشت سینتمان (از نژاد یا خانواده سپید) پسر پور و شاسپ، پسر پتیر گراسپ است که نام مادرش دغلو به بود. در میان سده های ۱۱ و ۱۶ پیش از میلاد میزیسته دکتترین خود را درسی ساله گی برای گشتاسپ، پادشاه آریانا بر خواند.

در باره مرگ وی نوشته اند که در جنگ میان آریان و توران نیا ن در معبدی به دست مرد تورانی به نام دتوره برای تر و خش برات رن یا بادرش، (به اختلاف قرائت های پهلوی) در سن هفتاد و هفت ساله گی کشته شد.

طبق روایات داستانی، این حادثه در حمله دوم از جاسپ تورانی به بلخ صورت گرفت، در آن زمان گشتاسپ در سیستان بود و در بلخ تنها لهر اسپ پیر مانده بود که آلبم در جنگ کشته شد. تورانیا ن به آتشکده نوش آذر که مقام و جایگاه زردشت بود، رفتند و وی را با هشتاد هیر به دیگر بکشتند.

کتاب مقدس زردشت اوستا نام دارد که همه تعالیم زردشت را در بردارد این کتاب از پنج بخش تشکیل یافته:

۱- یسنا (به دو بخش گاتا ها و یسنا تقسیم شده).

۲- یشتها: سرود های ستایش است از برای یزدان، امشاسپندان

و اهورا مزدا

۳- ویسپرد

۴- خرده اوستا (که این دو بخش در دوره ساسانیان تهیه شده) و ندیناد - یا ویو دات

بر اساس کتاب (دینکرد) کتاب اوستا در دوره هخامنشیان روی چرم گاو نوشته شده بود. امکندها را سوزانده و سپس در دوران

بلاش اشکانی از روی روایات شفاهی، بار دیگر متن او ستا تهیه گردید.
وبار دیگر در زمان اردشیر سا سا نی این متن با تصحیح و تنقیح
ثبت گردید. با ردیگر قسمتهای مهم او ستا با یورش و استیلای تازیان
تا بود گردید.

نشان مشخصه آیین زردشتی «دو گانه گی» (ثنویت) یعنی
پیکار همیشه گی میان دوروح زلی، اهورامزدا یا خدای خوبی و اهری-
من یا خدای بدی (انگزه مینو) است. انسان آفریده اهورا مزداست
و به وسیله حق نخست زاده گی به اقتدار و پادشاهی خوبی وابسته
است. اما به عنوان عامل آزاد حق گزینش دارد. که بسته گی به
رستگاری خود و سهمش در پیروزی نهایی خوبی یا بدی در این جهان
دارد. به انجام هر کار خوب، انسان به نیروی خود می افزاید و با
هر کردار بدی که میکند بدی را قوتمند می سازد.

مضمون آیین زردشتی و سرشت اخلاقی آن در سه مقوله تمرکز
یافته است:

هو مته (پندار نیک)، هو خته (گفتار نیک) و هو رسته (کردار -
نیک)

این اصول در ادای هر نماز چنین تکرار می گردد: «من اندیشه
خوب، گفتار خوب و کردار خوب را به کار میبندم و از همه کردارها
گفتارها و پندارهای بدی پرهیزم»

در آیین زردشت جهان دوازده هزار سال را از سر میگذرانند که
به چار دوره (هر دوره سه هزار سال) تقسیم میگردد. در آخر دوره
چهارم سه آشنی آنته (نجات بخش) آمده از پیروزی کامل نیکی بر بدی
بشارت میدهد، جهان و زنده گی از دیده گاه این آیین متحرک و پویا-
یا و تاریخی است و هرگز ایستایی را نمی پذیرد. در این آیین زنده گی
برابر با خرد نیک عبادت از پروش رزمه و پرداختن به کشتا و رزی
در محیطی پر از نیکی و راستی و صفا و صلح است.

در هفت کشور یا صور الاقایم آمده است: «و زرد شت حکیم در کوه سبلان که کوهی مشهور باشد، مدت پانزده سال مجاور شد، زنده و باز نده بساخت و آغاز دعوت کرد او را به اردبیل آمد و آن قوم را دعوت کرد قبول نکردند، ایشان را دعای بد کرد و گفت «خدا یا بلای بیشمار بفرست که همه هلاک شوند و از آنجا سفر کرد و بعد از چند روز برقی بر سر ما می آید ز شد و سه شبانه روز پیای بر فبارید و خانه ها پر از برف شد و همه از سر ما بگرداند و از اردبیل روی به خراسان نهاد و می دید که کجا روی آن دارد که اظهار دعوت کند. بیا مدتا بلغ و دعوت او قبول کردند و زمانه لهراسب آمد. پیش او رفت و او را دعوت کرد بعضی ها میگویند که از پیش سقف لهراسب فرود آمد. لهراسب گفت «تو کیستی؟» گفت «من پیغمبر و از پیش خدای می آیم تا شما را به خدا دعوت کنم، لهراسب معجزه از او طلبید. یکی - آن بود که اسبی بی نظیر داشت و هر چهار دست و پای او در تن فرو رفته بود و افتاده گفت می خواهم که به معجزه تو این اسب بخوابد. زرد شت چار نو بت اشادت کرد به جانب اسب نیک شد و بر خاست. سپس لهراسب دین او را قبول کرد و شهرت داد و گر شاسف و اسفند یار و بهمن همه تقویت دین زرد شت کردند و ایران و بعضی از ترک و هند و عرب دین او گرفتند و زنده و پا زنده عرض کرد ندبنج چیز فرض گردانید برای شما: کشاورزی و رادی و راستی و کم آزاری و خسر و پرستی. (ص ۸۹-۹۰)

* ص ۵۲ (آیین و عقاید پیش از زردشت)

آیین و عقاید پیش از دین مزدیسناى مردم آریانا در غبار ویر - نگیاندر است. دقیقاً معلوم نیست که طایفه هند و اروپایی یعنی اسلاف آریایی ها با چه مشخصاتی به آیینی گردیده بودند. اما بر اساس پاره ای از معاینات تاریخی و جستجوگریخته یادداشتها و متون و

کتیبه ها هیتوان استنباط کرد که موازی با تشدد ید نیا ز مند یهای مادی و معنوی انسان آن دو را نهادهای وی نیز شکل گرفت. به این صورت آیین آریاییان و اسلافشان به پرستش پدیده های طبیعی استوار بود. و آنان به خدایان جداگانه، که هر کدام را مظهر نیرویی از طبیعت میدانستند، اعتقاد داشتند در این میان از همه مهمتر و - شناپی و باران بود. مینتر اخذی افتاب را یند را خدای رعد، اگنی - خدای آتش ازاهم خدایان آنها بودند. این طایفه خدایان آسمانی را به خانواده های زمین تشبیه میکردند و به این صورت، آسمان را که جاودانی است به حیث پدر می انگاشتند. این طایفه آسمان را و سپیده دم را دختر او و دیوان (۱) را پسران او می شمردند.

در این دو روان هم چنان اعتقاد به دوگانه گی مبادی هستی یعنی خیر و شر رواج داشت. این دو پدیده دایم در ستیز و پیکار علیه همدیگر بودند و آنها همه حوادث را در وجود این پیکار میدیدند. این اصول به اشکال گوناگون در اعتقادات بعدی وادیان تبارز نمود.

به صورت مجموع این نوع باورها به نیروهای طبیعی خدایان جداگانه پی را به میدان آورد. به این صورت خورشید، باران، باد، ستاره گان و ماه و رعد و خاك و آب هر کدام دارای خدایی بودند و به این صورت عقیده چند خدایی

Poly theisme

شکل گرفت. هر ودوت به روشنی گفته است که آریایی ها (پیش از زردشت) خورشید، ماه، آتش، آب و ستاره گان را از روزگاران پیش می پرستیدند، آگاتیا س -

Agathias

(۱) کلمه دیو در همه زبانهای قدیم هند واری و پایی موجود است و معنی آن درخشیدن است.

آیین زردشت خدایان پیشین را از گرسی عزت فرود آورد بدین صورت دیو در مزدیسنا به اهریمن تبدیل گردید.

می نگار د که پیش از آیین زردشت، آریایی ها همان خدا یا نی را دارا بودند که یو تا ینها داشتند و لی با نا مهای دیگر .
در همین زمان زردشت ظهور نمود و اصول جدیدی را که به صورت کلی از مجموع عقاید پیشین شکل گرفته بود ، به صورت آیینی مطرح نمود .

* - ص ۵۴ س ۲۵ (اسکندر مقدونی):

اسکندر مقدونی (۳۵۶ تا ۳۲۳ پیش از میلاد) پس از قتل پدرش ، فلیپ دوم در سال ۳۲۶ پیش از میلاد برار یک سلطنت یو تا ن تکیه زد . اندیشه های سیاسی - نظامی پدر را ادامه داد او که شا گرد ار - سطر ، فیلسوف بزرگ یو تا ن بود و در بیست سالگی به سلطنت رسید و بود ، لشکر کشی های موفقیت آمیز و در خشانی به عمل آورد و بدین وسیله بخش اعظم جهان امروز را به تصرف در آورد . در این لشکر کشی ها بیشتر هدف های اسکندر را شرق و بخصوص اشکانیان تشکیل میداد . اسکندر پس از فتح بابل ، مصر و سوریه روانه شرق شد . دار یوش با او وارد مذاکره شد و پیشنهاد نمود که حاضر است بیست هزار تا لانت غرامات بپردازد . اما اسکندر نپذیرفت و دار یوش شکست خورد و به باخت (بلخ) فراد نمود و در آنجا مقتول گردید . بعدا اسکندر متوجه هند و ستان شد و آنجا را فتح کرد و لی زیر فشار لشکر یان خویش که از جنگ و دوری از وطن خسته شده بودند ناچار به بازگشت شد . عبور از گدروسیا موجب نا بودی بخشی از سپاه هیان او را فراهم کرد .

اسکندر میخواست نیروی جنگی خویش را میان زمان نوین و هندو بابل را هرگز امپراتوری خویش سازد . اما او به این کار موفق نشد . شاه

سی و سه ساله که جسمش فرسوده شده بود نتوانست بر بیماری پیروز گردد و سرانجام در ۱۳ جو ن ۳۲۳ پیش از میلاد در کاخ مجلل سلاطین با بل در گذشت.

* ص ۵۵ س ۸ (دولت یونان باختری):

زمانی که در ۱۳ جو ن ۳۲۳ پیش از میلاد، اسکندر مقدونی در گذشت قلمرو پهنای ۱۱ میرا توری او میان سرداران و همکاران نزد یکش تقسیم گردید و بدینوسیله جنگهای خونینی میان رقیبان در گرفت.

با ختر که در زمان اسکندریه وسیله ارتابا زو سوانیتا س اداره میشد، در این دوران از دایره منازعات کنار ماند تا سرانجام در ۲۵۰ پیش از میلاد دیودوتس *diodotus* یادیودوت به تاسیس دولت مستقل در باختر (بلخ) پرداخت که در تاریخ به نام یونانوباختر یاد میگردد. این دولت حدود دو صد سال پا برجا بود. از روی مسکوکات و پاره اسناد دیگر تاکنون ۳۶ تن از حکمرانان این دو دمان شناخته شده است. این دولت سرانجام به دست کوشانیها منقرض گردید.

دولت یونانوباختر، از لحاظ سیاسی، فرهنگی در کشور ما از اهمیت بزرگی برخوردار است. در این دوره آیینهای گوناگون، چون زردشتی، بودایی، همنی و یونانی در کنار هم میزیستند. پیوسته گی و ارتباط نزدیک این دولت با دولتهای همجوار رونق یا زرقانی و اقتصاد و به ویژه فرهنگی را به وجود آورد.

کشفیات باستانشناسی، پرده از راز دیرین شهر آیدانم (درمنته) الیه رود آمو و کوکچه که متعلق به هنریونانوباختری و بازمانده از سده چهارم پیش از میلاد است و شکوه و عظمت هنری را مینماید برداشت آثار هنری این شهر که از تزیینات محلی و عناصر هنری یونان است خود منبع مهم در هنر گریکو بودیک به شمار میآید.

این شهر دارای تعمیرها، ستونهای سنگی، سالونها، دیوارهای

بر نقش و نگار و مجسمه های مرمرین است . آثار دیگری از این دوران در قلعه زال و همد به دست آمده است .

* - ۵۵ س ۱۷ (پارت‌ها و اشکانیها) :

پارت‌ها یکی از قبایل مقتدر شرقی آریا نا در سال ۲۵۰ پیش از میلاد بساط فرمانروایی یونانی‌ها را بر جبهه نام این قوم در نوشته های هخامنشی «پرتوه» آمده است .

در سالهای ۲۴۹ و ۲۴۸ پ. م ارشاك يا اشك ريس قبیله چادو نشین یونانیان از میان قبایل چادو نشین بخش شرقی آریانا که مشترک دمی ها معروف بودند برخاست ، سرزمین پارت‌ها را متحد ساخت و حاکمیت سلوکی ها را در منطقه ، نقطه پایانی بخشید و ی به کمک برادرش تیریدات (تیرداد) به تشکیل دولت بزرگ و نیرومند پارت‌ها دست یافت (سلسله آرشاکیان یا اشکانیان) از ۲۵۰ پیش از میلاد تا ۲۲۴ میلادی حاکمیت داشتند . اشکانیان قلمرو امپراطوری خویشتن را پیوسته و وسعت دادند و مناطق بزرگ چون بابل و بین النهرین را تسخیر کردند .

مشهورترین شاهان این سلسله عبارتند از : ارشاك ، تیریدات ، میتريدات (مهرداد) که گندرو سیاه در نگیانا و هرثیوه عیلام ، ماد ، بین النهرین و سرانجام با بسل را فتح کرد ، مراآت (فرهاد) آرتا-بان (اردوان دوم) ، میتريدات دوم ، ارد ، فراآت چهارم ، بلاش و او سرو (خسرو) و غیره .

سرانجام دولت پارت‌ها با هجومهای پیایی رومی ها از پارت‌ها در آمد . بلاش پنجم در سال ۳-۲۲۲ میلادی کشته شد و آرتا-بان (اردوان) پنجم در سال ۲۲۴ میلادی در جریان جنگ مقتول گردید . و پسر او (آرتا-وان) مدت زیادی پایدار نتوانست و به یو سئله اشکانیان پارت‌ها به دست ساسانیان به کلی منقرض گردید .

* ص ۵۷ س ۲ (خط):

یکی از پدیدهای مهم در رشد و تکامل جامعه بشری اختراع خط به وسیله انسان است.

در بسیاری از جوامع کهن بشری، اختراع خط را به یکی از پهلوانان ملی که کم یا بیش جنبه افسانه‌ای دارد نسبت داده‌اند.

در تاریخ داستان آریانا، خط را به تهمورث، پسر و یو نگهان، برادر جمشید از شاهان پیشدادی پیوسته‌اند. در شاهنامه فردوسی آمده: چون دیوان از طهمورث شکست یافتند، به بهای جان خویش هنر نوشته‌ن را به تهمورث آموختند:

چو آزادشان شد از بند او سی

بجستند ناچار پیوند او سی

نیشتن به خسرو بیا موختند

دلش رابه دانش برافروختند

این نکته در تاریخ بلعمی، فارسنامه ابن بلخی، مجمل‌التواریخ و القصص هم تذکره یافته و نیز در کتاب پازند «دانای مینوخر» در فصل ۲۷ چنین آمده:

«واژ تهمورث نیک آیین سوداین بود کوش گجسته اهریمن دروند (دروغزن = ناپاک) سی سال به با زداشت و هفت گون دیویری

Diviri = دبیری، خط که آن دروند نگا داشت با و پیدا

آورد.

اختراع و تکامل خط سیر پیچیده و نا هموار دارد و دست کم به دو هزار سال پیش از میلاد میرسد خط از تصویر رنگین و بیرنگ که پیام یا خبر کوتاهی را می‌رساند، آغاز شد تا آنکه تصویر جای خویش را به علامتها داد. پس آنها جای آنرا خط هجایی گرفت و سرانجام خط حرفی - آوازی را فنیقی‌ها به میان آوردند که بنای تمامی خط‌هایی از

اینگونه در جهان شد. به این صورت خط فنیقی در دو شاخه سیر نمود:

۱- غربی که خط یونانی از آن به وجود آمد و اساس همه خطهای اروپایی گردید

۲- شرقی که خط آرامی از آن به میان آمد و در نتیجه تمامی خطهای حرفی - آوازی آسیا از آن پی گرفتند که مشهورترین آنها عبارتند از: خط یهودی، خط سریانی (که ما نویکی از این خطهاست) خط فارسی دری و خط عربی و گونه های آن نخستین خطی که در سرزمین پارسستانی ما مورد استفاده قرار گرفت.

خط میخی برگرفته از سومر است که زبان کتیبه های مخی منشی بدانها نوشته شده است این خط از چپ به راست نوشته میشد. در سده یکم میلادی برای نوشتن و ستا که تا این زمان به خط آرامی نگارش می یافت، تغییراتی به وجود آمده و در نتیجه خط او مختاری ایجاد گردید که ۴۸ حرف و ۴۹ علامت داشته و از راست به چپ نوشته میشد.

خط پهلوی مدت کوتاهی پس از روی کار آمدن اشکانیان از منشای آرامی به میان آمد و جای خطهای دیگر را اشغال کرد.

الفبایی که اکنون در کشور ما رواج دارد با یورش تا زیان به سرزمین ما راه یافت و آهسته آهسته جای الفبای پهلوی را اشغال نمود. این الفبارا عربها از بطنیان و اینها از آرامیان و اینها به نوبه خویش از فنیقیان آموخته بودند.

خط عربی مانند دین و زبان عربی در سراسر خلافت اسلامی به حیث خط رسمی قرار گرفت. اما مردمان این کشورها برای بیان زبان ما دری خود به الفبای عربی، حرفهایی تازه ای افزودند و روپنای تازه ای در این خط به وجود آوردند. اکنون این الفبای در بیش از بیست کشور جهان رواج دارد.

* ص ۶۵ س ۱۰ (هرات)

هرات در منابع چینی به شکل Ha-Lie آمده و همچنان
 هرات را در پارهای از منابع چینی Hu-Lu هم گفته اند که
 سه هزار لی در جنوب غرب سمرقند و از سرحد چین به فاصله
 دو ازدده هزار لی دور افتاده است و یکی از ممالک بزرگ Si-Yu
 است.

جغرافیه مینگ گوید که هرات Ha-Lie سلطنت
 نیرومند غرب Si-Yu است و شهر هرات ده لی محیط دارد.
 بنای خانه های آن از سنگ و خیلی عالی است و شهر عمارت
 از ده ها و محله و گوچه ها است. که دروازه ها و کلکین های آن
 خیلی زیبا و جالب است که به طلا و سنگهای ثمین مرصع باشد،
 پادشاه خود را سلطان So-LU-Tan گویند معنی آن در چینی

Kan- Chang
 (حکمران عالی) باشد. مردم شهر سر می تراشند و لباس سپید
 می پوشند و زنان سرهای خود را با چادر می پوشانند که برای چشم
 را می دارد. لباس سپید در آنجا پوشاک مسرت است و لباس سیاه
 برای حزن و اندوه در اوقات مخاطبه، بزرگان و کوچکان هر
 دو یکدیگر را به نام مخاطب سازند و در حین کرنش کمر خود را خم
 ساخته و سه بار زانو میزنند، در خوراک قاشق چوبی را استعمال
 کننده به خزانه شاهی مالیات میپردازند و سکه به نام و طغرای
 شاه است. چیزهای مایع و جامه مد به پیمانه
 فروخته نمیشود بلکه به وزن میفروشند.

در بین شهر هرات عمارت بزرگی از گل موجود است، که آنرا
 مدرسه گویند و در آن ظرف بزرگی از نماس افتاده و خطوطی را بر آن
 کشیده اند که مشابها ظرف قدیم چینی Ting باشد که شرح
 آن در مینگ شی آمده است. در Shi-Si-Yu Ki که منبع اصلی
 جغرافی مینگ است، میخوانیم: که در بین مدرسه هرات خانه -

بز رنگ است که در بین آن طلبه بسیار Yo-Hio زیست کنند و در هر چار طرف آن اقامت های برآمد. دار مسکن طلبه است ... مردم هرات زنندگی خیلی لو کس دارند. در این شهر شاطرها می اند که که روزی سه صد لی دوید میتوانند و سر زمین آن خیلی سر میزند است. اقلیم گرم دارد. باران آن کم است. و نمک سفید، مس، آهن، زر، شیشه، نقره، مرجان، عنبر، لودران فروخته میشود. مردم آن در پرورش کرم پيله و بریشم ما هرا ند. و پارچه های گوناگون از ابریشم سا زنند که نام یکی از آن So-Fu بوده و انواع فرشهای آن خیلی نفیس است که رنگ آن زایل نمی شود.

از میوه ها شفتالو، زرد آلو و آلو و گلابی و انار و انگور و بادام دارد و هم از زن و گندم و شانه و لوبیا و غیره در آن میروید. و نوعی شلغم بزرگ روغنی به وزن ده کین در آن جا دیدم.

حوانات اهلی هرات اسب، گاو، گوسفند، مگ، ماکیان است. شیر و پلنگ هم دارد و شرقا تا به آن دو هوای (اندخوی) و بلخ پیوسته است که هر دو تا به آنند. (جستجوها در منابع غربی آسیای قرون وسطی ج ۲ ص ۲۷۸ - ۲۹ به نقل از حبیبی آریانا، ش ۳۱۹ ص ۱۲ - ۱۳)

هرات یکی از کهنترین ولايتهاي سرزمین ما است که مدت بزرگ تاریخی را از سرگذشت ناماست.

یا قوت حموی مینویسد: «در خراسان شهر بزرگتر و مهمتر و نیکوتر و بارو تفت و پر جمعیت تر از هرات ندیده ام. باغهای بسیار و آب فراوان دارد، لسترنج ص ۴۳۵»

یعقوبی در این باره مینویسد: «هرات از شهرهای معمور خراسان و اهالی آن هم از خوشروترین مردم آن دیارند و احسن بن قیس در خلافت عثمان آنرا فتح کرد و مردم آن اشراقی از عجماند

و نیز قومی از عرب آنجا سکونت دارند» (ص ۵۶)
 ابن بطوطه مینویسد: «هرات بزرگترین شهر آباد خراسان است. هرات شهر بزرگ و دارای ابنیه بسیار است. مردم این شهر - متقی و متدین و پاکدامن و حنفی مذهب می باشند و شهر هرات از هر گونه فسق و فساد مبرا است.» (سفرنامه ابن بطوطه، ص ۴۳۳)
 در بزرگی هرات نسبت به دیگر ولایت های خراسان، جغرافیایان را ن قدیم متفق الرای اند. به گفته ابن حوقل تنها بزرگی شهر هرات نیم فرسخ بوده است. قزوینی از آسیاب های بادی هرات نام میبرد که بوسیله باد میگردیدند. گو اینکه قزوینی تا این زمان در هیچ محلی حتی شهر های خراسان باین پدیده مواجه نشده بود. (لستر نج ص ۴۳۵)

حمد الله مستوفی درباره رونق هرات مینویسد: «دو باره شنه هزار گام است. وهوایی در نهایت نیکویی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال و زد.... و هجده باره دیه است. متصل آن شهر و آبش از نهر چه های هریرود است. واز میوه هایش انگور فخری و خر بزه نیکوست و مردم آنجا سلاح و رزو جنگی و عیار پیشه بان شدند..... و در آنجا قلعه ای محکم است. آنرا ار شک گفته اند. و این زمان قلعه امکله میگویند و ما بین آتشخانه و شهر، کنسیه نصاری بوده است و از مزار کبار اولیا و علمای تربت شیخ عبدالله انصاری معروف پیر هری و خواجه محمد ابوالولید و امام فخر رازی..... و در حین حکومت ملکان غورد و ازده هزار دکان آباد بوده و شش هزار حمام و کاروانسرا و طاق و نه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتشخانه و چهار صد و چهل هزار خانه مردم نشین بوده است» (ص ۴۳۵).

باین وصف هرات در قرون وسطی، و در همه دوره های فتور و عروج، آباد و پر جمعیت بوده است. در قرن چهارم هجری، این

شهر آبادان و دارای قلعه و باروی مستحکم با چهار دروازه. در چار سوی شهر بود. قلعه که به نام کهنلزو یا کهنلژ یاد میشد نیز چهار دروازه داشت که هر کدام به سوی شهر بود و به همان نام خوانده میشد.

ابن حوقل مینویسد: «در بیرون قلعه دیواری است که قلعه را فرا گرفته و بلندی آن درازتر از قد آدمی است و میان دیوار و قلعه بیش از سی قدم فاصله است.

چنین اتفاق افتاد که مردم قلعه علیه محمد بن جراح که من وی را دیده ام و از طرف صاحب خراسان و لایت داشت و در باره آنان نیکی ها کرده بود شوریدند و با بستن دروازه ها او را از امیری خراسان منع کردند و مدتی هم چنان به مخالفت ادامه دادند تا آنکه اشعث بن محمد برایشان غلبه یافت و شهر را به صلح کشود و قلعه را نیز به قهر و غلبه گرفت. امیر خراسان دستور داد، دیوارهای شهر را پست کردند و بدین ترتیب به کلی ویران شد و آثار و نشانه هایش نیز از میان رفت گویی حصار و قلعه ای نبود است.» (ص ۱۷۲)

در قرن چهارم و سعت شهر هرات نیم فرسخ بود. مرکز امارت در محلی بنام خراسان آباد قرار داشت. مسجد جامع هرات و کثرت نمازگزاران آن در تمام خراسان بی نظیر بود. این شهر تا بدان حد آباد و پر غنا بود که اصطخری مینویسد «هری بار که به پارس و خراسان است و فرقه خراسان و پارس و سیستان است.» (ص ۲۱۰)

در قرن هشتم تیمور لنگ بر هرات دست یافت و با روی آنرا خراب کرد و صنعتگران و هنروران آنرا به شهر سبز که تازه در ماراالنهر بنا کرده بود، کوچ داد.

هرات در دوران شاه رخ میرزا شکوه و عظمت بیشتری یافت و مردم آن کز علما و دانشمندان عصر گردیدند چنانکه حافظ ابرو می نویسد:

«در دولت این پادشاه (شاه خرخ) که به امتداد آیام مقرون باد، کار شهر هرات رونق و نظاً می هر چه تمامتر یافت» (ص ۸) از مشهورترین پیدایار هرات انگور است. در نوروزنامه - (منسوب به عمر خیام) آمده است: «و چنین گویند که نهال انگور از هرات به همه جهان پراگند. چندان انگور که به هرات باشد به هیچ شهری و ولایتی نباشد. چنانکه زیادت از صد گونه انگور را نام بر سر زبان بگویند» (ص ۷۰).

از معروفترین شهرها و مناطق هرات که در کتابهای جغرافیاینگاران قدیم پیوسته آمده است، میتوان اینها را نام برد: گروخ، اوفه (یا اوبه)، مالن، اسفزار، پوشنگ و غیره است که خوددها قریه، ده و شهرند که هر کدام از شکوه و آواز فراوان در روزگار گذشته بر خوردار بودند.

* ص ۷۱ س ۲۷ (طاهر فوشنجی):

به قول تاریخ سیستان «و طاهر در سال ۱۵۸ ه. ق متولد و در سال ۲۰۷ ه. ق در مرو فرمان یافت و آل طاهر فرزندان اویند».

طاهر فرزند حسین مشهور به طاهر فوشنجی (ناحیه ای در هرات) در سال ۲۰۶ ه. ق به حکومت خراسان گمارد شد و یک سال بعد یعنی در ۲۰۷ ه. ق در یکی از روزهای آدینه دستور داد تا در مرو، در مسجد جامع مردم برای نماز جمعه گرد آیند و نام خلیفه بغداد از خطبه حذف گردد. و اندکی بعد طاهر را در بستر مرگ یافتند.

و همه مردم معتقد بودند که طاهر به امر وزیر خلیفه که به وسیله صاحب برید مرو از عمل طاهر مطلع شده بود، پنهانی مسموم گردید.

در تاریخ فخری ابن طقطقی و آنچه قتل طاهر چنین آمده است: «چون مدتی از حکومت طاهر در خراسان گذشت، مامون در

پاره ای از امور بر طاهر خورده گرفت و نامه ای بد و نوشسته
تهدیدش کرد. طاهر نیز نامه مامون را به درشتی یا سیخ داد و
پیش نام او را در سه جمعه از خطبه انداخت. چون خبر آن به مامون
رسید، احمد ابن ابی خا لدر خوانده بد و گفت: تو مرا ولدا رکردی که
طاهر را به حکومت خراسان برگزینم و هم ضامن رفتار و کردار
ش شدم، کنون بین نام مرا چگونه از خطبه انداخته از طاعت مسین
سر پیچی کرده است. بمخدا سوگند اگر چاره ای نیندیشی و همان طور
که کار رابه فساد کشا ندی، اصلاح نکنی، گردنت را خواهم زد.
احمد بن ابی خا لد گفت: ای امیر المومنین اذل خوش دار که
روزی چند نخواهد گشت که برید خیر هلاکت وی را برایت خواهد
آورد. آنگاه احمد عدا یا یسی را که نامه های مسموم در میان
بود، برای طاهر فرستاد و چون طاهر نامه (نوعی آش) را ببینار
دوست داشت از آن خورد و همان دم درگذشت.

نیز گویند هنگامی که طاهروالی خراسان شد، احمد بن
ابی خا لد همین پیش بینی را نزد خود کرد. از اینرو خادمی به طاهر
بخشید و سمی بد و داده گفت: هر وقت طاهر نام مامون را از خطبه
قطع کرد، این سم در یکی از غذاهای که او دوست دارد، بریزد.
چون طاهر نام مامون را از خطبه انداخت خادم مذکور آن سم
را در نامه ریخت و طاهر از آن بخورد و همان دم درگذشت.
(به نقل از جلال الدین صدیقی، افغانستان در تاریخ المعارف تا -
جیک)

بدین صورت طاهر فوراً شنجی در پی برانداختن سلطه خلیفه بر
خراسان و استقلال سرزمین خویش بود. مامون پس از مرگ
طاهر، ولایت خراسان را به پسر او طلحه سپرد بدینگونه
حق و دولت خا نواده طاهر یا ن بر خراسان مسلم گردید. از سوی
دیگر خا نواده طاهر با مقام خلافت طاهرا ترك را بطه نکر دندونام
خلیفه را در خطبه حفظ نمود و حتی روی مسکوکات نقره (درهم)

نام خلیفه را اول ذکر میکردند و سهم معینی از خراج و مالیات به خلیفه میسپردند.

ولی هرگز در امور داخلی به خلیفه اجازه دست یازی ندادند. و بدین صورت ظاهر یا ن دولت متقدری را در خراسان تشکیل دادند که گرچه تابع خلیفه بود ولی زنده گی سیاسی مستقلی را در سرزمین خراسان بنیادنها. دند که پسا نها در دوران صفاریان و سامانیان و غزنویان به استقلال کامل دست یافت.

* ص ۷۲ (باد غیس):

مولف تاریخ البلدان مینویسد: «صاحب اللباب گوید باد غیس را بلده های کوچک و دیه ها و مزارع است در نواحی هرات. قصبه آن بامین است. گویند دارا لملک هیا طله بوده است. عجم آنرا باد خیز گوید به علت کثرت بادها. و باد غیس معرب باد خیز است. از بلاد باد غیس است بون، و آن شهر یست در باد غیس نزد یک بامین.» (ص ۵۲۹).

و در هفت اقلیم آمده است که «باد غیس و لایتی است و سیع و غریض مشتمل بر آبهای فراوان و مزارع بی پایان از آن جمله بیشه ای است که چند فرسنگ طول و عرض آنست، محتوی بر اقسام درختان، خصوص پسته که از آنجا به جمیع ایران و توران و هند و سستان می برند.

و در زمان بوالغازی سلطان حسین میرزا به نهایت معمور بوده و چند سرکار داشته و قلعه نرتو که شهر تش از صبا و شمال گرد برد، در نواحی آن ولایت سر تقو، بقله قلعه سما و قمه جوزا برا فروخته و این قلعه بر کوهی است از سنگ خارا و یک راه باریک دارد و دیگر از همه طرف تا پای حصار سنگ خارا است.» (ص ۲، ج ۲).

* ص ۷۳ س ۱۳ (نیشا پور):

لستر نچ عقیده دارد که اصل این کلمه فارسی است و از شکل قدیم «نیوشاه پور» که به معنی چیز یا کار خوب یا جای خوب شاه بوده، گرفته شده و منسوب به شاه پور دوم ساسانی است که در قرن چهارم میلادی به تجدید آن شهر پرداخت. و بانی نخستین این شهر، شاه پور اول پسر اردشیر بکان است. (ص ۴۰۹)

نیشا پور که از ولایتها ی بسیار مهم خراسان قدیم است، در قرن سوم ه. ق به قول یعقوب سیاهنامل این مناسطه میشد: «نیشاپور ولایتی است وسیع بانواحی بسیار از آن جمله است طبرسین و قوشستان و نسا و ابیورد و ابر شهر و جام و باخر و طوس و شهر بزرگ طوس به آن نوقان گفته میشود و زوزن و اسفر این...

نیشا پور را عبدالله بن عامره بن کریم در خلافت عثمان در سال سی فتح کرد. «(ص ۵۴)

اصطخری می نویسد: «نیشا پور را ابر شهر خوانند، درها می نی نهاده است. و بناهای آن از گل باشد و مساحت شهر فرسنگی در فرسنگی بود. و دو شارسنجان دارد. و قهندز و ربض و شاهستان آبسان است و مسجد آدینه در ربض شهر است، و آن جایگاه را لشکرگاه خوانند. و سرای امارت در جایگاهی است که آن را «میدان حسین» خوانند، و زندان هم در این نزدیک است. و میان مسجد آدینه و سرای امارت و زندان مقداری چهارایک فرسنگی بود و سرای امارت عمر و لیث فرموده است.

و شارسنان را چهار دروازه است: یکی را در پول گویند، و دوم دروازه کوی معقل و سوم در قهندز و چهارم دروازه پول تکین. و قهندز از شاهستان برون است. و ربض گرد بر گرد شاهستان قهندز است. و ربض را دروازه هاست: دروازه ای کی سوی مرو و بلخ و ماورالنهر روند آنرا دروازه جنگ خوانند، و دروازه ای

کی به راه عراق و گرگان روند، آن رود در وازه قیاب گویند و در وازه ای کی به راه پارس و قهستان روند، در وازه سپریس خوانند. و بازار هادر ربض باشد و چشمه بازارهاشان دوازده است - یکی را چهارسوی بزرگ خواندسوی مشرق، بازار هادارتا گورستان معمر، و بردست را ست هم چنین بکشد تا گورستان حسین و بردست چپ هم برین جمله تا سرپول و چهارسوی کوچه نزدیک میدان حسین است - آنجا کی سرای میراست.

و آبپاشی پور در زیر زمین میرود. چون از شهر بگذرد، به صحرا افتد. و کاریزها هست کی در شهر پیدا گردد، و سراها و بوستانها می رود. و رود بزرگ هست کی شهر و روستا را آب دهد - وادی سقاور خوانند.

و در خراسان هیچ شهری بزرگتر از نیشاپور نیست. و هوای نیشاپور از دیگر هواها خراسان شهر بهتر است. و جامه های ابریشم و کرباسهای باریک خیزد - چنان کی در آفاق از آنجا ببرند.

و حد و دیشاپور فراخ است و نواحی بسیار - چون: بوزگان و مالن و سلومک و سنگان و وزون و کندر و خان روان و ازاد وارو خسرو گردو بهمناباد و مزنیان و سانبزوار و دیواره و مهرجان و اسفراین و خوجان و ازیله... و از نیشاپور دبیران وادیان معروف خاسته اند. و علما مشهور نه چند ان کی شرح توان داد. (ص ۲۰۴-۲۰۵)

مولف حد و العالم مینویسد: «نیشاپور بزرگترین شهر است اندر خراسان و بسیار خاسته - یکه فرسنگ اندر یکه فرسنگ است و بسیارها مردم است و جای بازارگانان است و مستقر سپاه سالار نیست و او را قهندزست و ربض است و شهر بستانهاست و بیشتر این شهرها از چشمهاست که اندر زمین بیاورده اند وازی

جا مهای گو ناگون خیزد و ابریشم و پنبه را نا حیتیست - جدا و آن سیزده روستا سنت و چهار خان.

* - ص ۷۶ س ۴ (مهاجرت آریا. یی ها) :

اما چرا آریا یی ها مکان او لیه خود را ترك و به مهاجرت روی آوردند. در اواخر عهد چهارم سیمیر یا ازار و پاچا بود. و سیله این جدا یی و جود دویا رچه بزرگ او رال و خزرو بقایای یخچالهای روس و اسکا نندینا وی و هم چنین یخچالهای ایران و آلتای یی بود. به محض اینکه خشکی باطلایهای ارال، خرز و ذوب یخچالهای او رال و هند و کش شروع و هوای سایبیریا رو به سردی نهاد، این قوم به مهاجرت پرداختند. و دسته دسته به جانب روسیه و مغرب حرکت کردند.

(تاریخ ملل قدیم آسیای غربی) به نقل از هنر و مردم ش ۸۱، ص ۱۰.

سایکس مینویسد که «آریا نهایی شعبه ایرانی رواجاتی داشته اند، مشعر بر اینکه هجرت ایشان از منزل اصلی به سبب ایستادن بوده است که عامل شرمش ایشان را یخ بسته و غیر قابل سکنا نموده بود»

گیرشمن عقیده دارد که هندو اروپاییان زادگاه خود را برای فشار اقوام دیگر از عقب ترك گفتند (ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه معین، ص ۴۳)

به هر حال آریایی ها از اقامتگاه خویش به مهاجرت دست زدند. از آریا و یچ به واسطه سرما مجبور به مهاجرت شده به سفد او مرو (در زبان یونانی سفدیانا و مرثیانا) رفته اند که اولی بخارا و دومی مرو حالیه خوانده میشود. به واسطه ملخ و طوایف دشمن مجبور شدند سفد او را ترك کنند و به باباغدی کشور بلند را یست و بعدها

بلخ نا میده شده ، بر و نداد از بلخ به نیسار فته و این محل را بانیشا-
پور یکی دا نسته اند . مرا حل آخری این مها جرت هر و یو (هر-
ات) وو یکر تا (کا بل) بوده است . (سا یکس ص ۱۲۸)

گیر شمن مینو یسد : «که آریا پی هادر هزاره دوم قبل از میلاد به
سوی آسیای غربی مها جرت نمودند . در طی مها جرت آنان ظاهرا
به دو دسته تقسیم شدند . یك دسته ، که آنرا شعبه غربی-می
نامیم - بحر اسود رادور زدند و پس از عبور از بالکان و بسفر ، در داخل
آسیای صغیر نفوذ کردند و سرانجام اتحادیه ختیان (هیتیان)

Hittites را به وجود آوردند شعبه شرقی که به نام هند و
ایرانی مشهور است ، در سمت مشرق بحر خزر حرکت کرد يك دسته که
ظاهرا بیشتر از افراد جنگجو مرکب بود - از قفقاز عبور نمودند
و تا انحنای عظیم شط فرات پیش را نندند . آنان با هوریان - قومی
که از اصل آسیای - یی بودند ممزوج شده ، پادشاهی میتانی
را تشکیل دادند .

عاقبت بخش عمده قبایلی که تشکیل دهند شعبه شرقی جنبش
هند وار و پاییی هستند ، به تدریج به سمت مشرق رفتند . از ماورالنهر
- آمو دریای جدید - عبور کردند و پس از توقف کوتاهی در دشت
بلخ ، از معا بر هند و کش بالا رفتند ، و جاده باستانی مهاجران را به
سوی هند تعقیب نمودند و در طول پندیشیر Pandishir و رود
های کابل فرود آمدند .

با ردیگر در هزاره اول ق.م. مها جرت هند وار و پاییان آغاز شد .
مهاجران به زور و با مواج متوالی وارد میشدند . و ظاهرا همان
دو جاده ای را که در نخستین مهاجمه سپرده بودند ، این بار نیز طی کر
دند ، یعنی قفقاز و ماورالنهر در این زمان آنان توسط قوم بومی
آسیای مستهلك نشدند . پس از نفوذ تدریجی که مدت چند قرن
طول کشید ، آنان به عنوان ارباب این ناحیه - که بعدا از آنجا برای
فتح دنیای حرکت کردند - مستقر گردیدند .

شعبه شرقی ایران که از ماوراالنهر آمده بود ند، نمیتوانست به طرف جنوب هند و کش گسترده شود، زیرا همه ناحیه رخی و پنجاب قبلادر دستخواهرآریاییان- هندوان آینده- افتاده بود و آنان در دوران مهاجمه قدیم هند و ایرانیان، در آن حدود مستقر شده بودند. بنا بر این تازه واردان مجبور بودند به سوی مغرب، به سوی فلات ایران (۱)، درطول جاده طبیعی که از بلخ به طرف قلب ایران- پیش میرود، حرکت کردند.

(۱) دیا کونوف درباره فلات ایران و حدود و ثغور جغرافیایی آن مینویسد: «ایران از لحاظ جغرافیایی عبارت از يك فلات وسیعی است که در جنوب غربی آسیا قرار گرفته و از جلگه هندو-ستان تا جلگه دجله و از ماورای قفقاز و دریای خزر و صحراهای ماورای دریای خزر تا خلیج و اقیانوس هند گسترش دارد. در زمان حاضر در این فلات کشورهای ایران و افغانستان و همچنین بلوچستان که منقسم بین ایران و افغانستان و بلوچستان است، قرار دارند.» (تاریخ ایران باستانی، ترجمه روحی، ص ۵۰)

دیا کونوف ادامه میدهد: ناحیه وسیع جغرافیایی آسیای غربی که به نام فلات ایران نامیده میشود حتی تقریباً به میزان دو میلیون و نیم متر مربع را فراگرفته است.

فلات ایران در مغرب محدود است به کوه های زاگرس که آنرا از بلوچستان جدا میسازد و در شمال به رود ارس و دریای خزر سلسله جبال قفقاز و رشته کوه های پامیر و پامیر واقع در سمت جنوب رودخانه جیحون (آمودریا) و در شرق به کوه های هند و کش که این سرزمین را از هندوستان جدا میسازد

و در جنوب به اقیانوس هند و خلیج فارس. (تاریخ ایران باستان، ص ۳۹)*

ایران کمتر از هند طرف توجه بود. و فقط از جهت مساحت از زشت‌داشت ایرانیان هرگز اندیشه تصرف رنج را ترک نکردند. آنان به سختی در این ایالت با قبایل و دایمی محاربه ای طولانی کردند که در نتیجه سرزمین متنازع فیه به ایرانیان تعلق گرفت. (گیرشمن، ص ۵۷-۵۸)

به عقیده مسیودمرگان هجوم آریا نها به باکتریا دو هزار و پنجاه سال پیش از میلاد واقع شده و قوم ما در حدود دو هزار سال قبل از میلاد به شمال غربی ایران رفته اند. (سایکس، ص ۱۲۹)

* سرپرسی سایکس در این باره مینویسد: «اهل کشوری که به زبان انگلیسی پرشیا نامیده میشود، آن کشور را ایران و خودشان را ایرانی میخوانند و این لفظ همان است که در اوستا یا ضبط شده و معنی آن خاک آریان است. بنابراین لفظ ایران هرگاه به اصطلاح سیاسی امروز استعمال شود، محدود است به کشور و دولت جدیدی که انگلیسها آنرا پریشا میخوانند. لیکن در حقیقت به اصطلاح جغرافیایی لفظ فلات ایران که شامل افغانستان و قسمتی از بلوچستان نیز میشود، صحیح تر است. اما کلمه پرشیا که اروپاییها و اکثر خارجیهایی دیگر استعمال میکنند، از لفظ قدیم یونانی، پرسیس اخذ شده است که به معنی ایالت فارس بود که قدیم خوانده میشد. (ص ۵)

دیاکونوف به استناد استرابو به تاکید میگوید «به کار بستن صفت «ایرانی» ممکن است چنین تعبیر شود که صحبت بر سر زبان*

*- ص ۷۸ س ۴ (آریا ویج):

تا کنون بر سر نخستین محل اقامت و زادگاه آریایی ها یعنی جایی که آریایی ها از آن به مهاجرت آغاز نمودند ، میان دانشمندان اختلاف وجود دارد .

آنچه از اوستا (قدیمترین کتاب قوم آریایی) بر میاید که ، این جایگاه نخستین آریا ویج نام داشته است . چنانکه در واژه نامه

مینوی خرد ثبت شده : ایرانوویچ *Iranavij* (سرزمینی که ایرانیان از آنجا آمده اند) در پازند نیز همین شکل آمده است . (واژه نامه مینوی خرد ، ج ۱ ، ص ۲۷)

در یشتها (بخشی از اوستا) آمده است: « از برای من ای زردشت سپنتمان این ادیسورنا هیدرا بستای ، کسی که او را بستود زردشت پاک در آریا ویج درکنار (رود) ونگو هی دایتیا باهوم

** دولت وکشور ایران است . چنانکه بر همه معلوم است اصطلاح «ایران» به صورت باستانی یعنی «آریا» در آغاز شامل فارس نبوده است . (تاریخ ماد ، ص ۵۸۱)

اما براین نکته معلوم و واضح بار دیگر تاکید می نمایم که ایران شکل ساده شده آریا ویج یا آریانوویچ است که شکل پهلوی *Eran* است و در عصر هخامنشی به صورت *Airya* بود و است (برهان قاطع ، به اهتمام دکتر محمد معین ، ج ۱ ، ص ۱۹۴)

و اما اطلاق این کلمه بر کشور فارس از محدوده زمانی پنجاه و چند سال هرگز تجاوز نمیکند . از اینرو وقتی کلمه ایران در مفهوم جغرافیای قدیم به کار رود ، شامل تمام مناطقی میشود که در بالاتر ذکر رفت و به مفهوم سیاسی امروزمحدود به کشور همسایه غربی افغانستان میشود .

آمیخته بشیر با برسم با زبان خرد با پندار و گفتار و کردار نیک، باز ور و با کلام بلیغ» (ج ۱، ص ۲۸۳)

پور دا و ود مینو یسد که مستشرقین را سر تعیین مملکت آریا و یج اختلاف است. به قول بند هشن در فصل ۲۹ فقره ۱۲ مملکت مذکور در آذر پایگان واقع است. دانشمند آلمانی مارکوارت آنرا خوارزم دانسته. این مملکت همان است که در نخستین فرگردو ندیده اد در فقره سوم از آن یاد شده است. و نخستین کشور آفریده اهورامزدا یاد گردیده است. به مناسبت آنکه در فقره مذکور از زمستان سخت این مملکت صحبت شده است، مارکوارت آنرا خوارزم ذکر میکند، چه خوارزم در ایران زمین سرزمین ترین

مملکت است. (بشیر، ج اول، حواشی ص ۵۹)
پور دا و ود تو ضیح میدهد که «ونگوهی دا ئیتیا اسم رودی است و نگوهی صفت است، یعنی نیک. بسا در اوستا دا ئیتیا بدوین این صفت آمده است. در پهلوی دا ئیتیک مینا شد. تعیین محل این کوه منوط به دانستن محل مملکت آریا و یج مینا شد. زیرا که این رود در این مملکت جاری است.

بند هشن در فصل ۲۰ در فقره ۱۳ گوید: «آب رود، دا ئیتیک از ایران و یژو آید و به کوهستان کوهستان؟ شود.» (همانجا، ص ۲۸۳)
در قرن نزد هم و اوایل بیست، بیشتر ی دانشمندان عقیده داشتند که زادگاه اصلی آریایی ها، فلات پامیر بوده و عده دیگر، بلغرا به حیث این مرکز می شناختند. (این عقیده بر بنیاد زبان شناسی استوار بوده است.) (مجی — رشیانی، تاریخ تمدن، ص ۱۳۱)
سپاس عقیده دارد که آریایی ها یقیناً در زمینی ساکن بوده اند که آب و هوای بری داشته و چنانکه پیداست دویا سه فصل از فصول اربعه را ندیده بودند. از لغت ایشان ظاهر میشود که سکن جلگه بوده و کوه و جنگل نداشته اند. فقط اشجار سخت جان از قبیل قان (غان) و بید در آنجا بوده است. ما امروز میدانیم که آریا نه از شمال آمده اند. (سپاس، ص ۱۲۷)

به عقیده گیرشمن، این زادگاه به احتمال دشت‌های او را سسی در رو سیه جنو بی بود. (گیرشمن، ص ۴۴)

استاد گیگر میگوید: «دراوستا آریا نا ویج به معنای اقامتگاه اصلی آریا ییان ذکر شده. ۱۰ سترا بونیزچنین عقیده دارد. وی ایا لست خاوری ایران را نخستین زادگاه و سگونت گاه و موطن آریا ییان خوانده است.» (گیگر، عصراو ستا، ص ۲۲۸)

سر پر سسی سا یکس مینو یسسدکه «مکان آریا نم و یجوا
Aryanem vaeja

را در قسمت شمال آذر با یجان حالیه فرض کرده اند اما مسیود مرگان این موضوع را رد نموده است. تو خاریک قسمت غربی صحرای وسیع ساییریا را این مکان میداند. (سایکس، تاریخ ایران، ص ۱۲۶)

دیاکونوف تاکید می نماید که در روایات زردشتی موطن اولیه افسانه ای آریایی ها، آریا نم یجوا در ایالات سرد شمال تعیین شده است. (تاریخ ایران باستان، ص ۹۴)

در کتاب تاریخ تمدن و فرهنگ آمد هاست: «در باره نخستین سرزمین آریایی ها دو نظر است. یکی آنکه ایران اولیه از خراسان و پیرامون پامیر به فلات ایران آمده اند و بیشتر باستان شناسان شوری نخستین زادگاه مردم هندوایرانی را در خاور و دریای مازندران و پیرامون دریایچه خوارزم دانسته اند که از آنجا به سوی آمودریا و افغانستان و هند رفته اند. و عقیده دیگر آنکه از باختر و کوه های قفقاز به این سرزمین رو آورده اند. به عقیده من نظر نخست درستتر است. زیرا مهاجرت دو می دوهزار سال بعد از طرف قفقاز بوده که بیشتر مورخان به آن اشاره کرده اند.» (مجید یکتایی، ص ۱۶)

خلاصه آخرین فرضیه، اصل مکان و زادگاه آریایی ها را در ساییریای غربی و مرکزی میداند. مجیر شیبانی، ص ۱۳۳)

* - ص ۸۱ س ۲۳ (زبان دوی):

در باره منشأ و جای پیدایش زبان دری به صورت عمومی دو نظر وجود دارد.

یک عدد آنها شاخه غربی و بازمانده از پهلوی ساسانی میدانند. و گروه دوم آنها شاخه شرقی و فرزندان پهلوی اشکانی میدانند. تحقیقات زبان شناسی معاصر، به ویژه در زبان شناسی تاریخی و مقایسه‌ای این نظر را که زبان پهلوی اشکانی از سده دوم پیش از میلاد تا دوی میلادی، زبان متداول مردم خراسان بوده و از این زمان به بعد به تحول بیشتر روی آورده است و در حدود قرن ششم میلادی (یکم هجری) زیر تاثیر زبانهای همسایه و همجواری، یعنی زبانهای گروهمیانه، چون: سغدی، تخاری، پهلوی ساسانی و حتی عربی زبان جدیدی تحول یافت که مشهور است به زبان دری، تا بتامیسازد. به این صورت زبان دری از پهلوی اشکانی و پهلوی اشکانی از زبان اوستایی با تاثیرپذیری از زبانهای همجواری به میان آمده است.

برای نخستین بار لفظ دری به عنوان زبان در قرن چهارم هجری در متون عربی و در نیمه دوم قرن چهارم در اشعار فردوسی، عنصری و دیگران به تکرار آمده است. در متون نثری برای اولین بار این لفظ به شکل (فارسی دری) در ترجمه تفسیر طبری آمده است. از همین زمان این زبان را به نامهای دری، فارسی دری و فارسی یاد کرده اند چنانکه شمس قیس رازی مولف المعجم هر سه این اصطلاح را به کار برده است. (اما باید متذکر شد که بسیاری از دانشمندان متقدم، به ویژه عربها معمولاً زبان دری و فارسی را از هم جدا می دانستند. بعضی برای این عقیده اند که چون در عهد ساسانیها زبان پهلوی ساسانی را پارسی می گفتند در نتیجه زبان فارسی یا پارسی جدا از زبان دری بود. اما پس از اسلام این دو نام به صورت مترادف و به یک مفهوم به کار رفته است. اکنون این زبان طیف وسیعی را از لحاظ تعداد گوینده گان خود در منطقه احتوا

میکند: در افغانستان، ایران تا جیکستان (و عده ای از مردمان هند و ستان) بدین زبان گفتگو میکنند. شهکارهای بی مانند چون شاهنامه فردوسی، مثنوی مولانای بلخ، غزلیهای حافظ شیرازی و رباعیات عمر خیام و صدها دفتر و دیوان دیگر که چون در شهریار در فرهنگ منطقه و جهان میدرخشد، به این زبان فصیح و شیرین آفریده شده است.

در باره وجه تسمیه زبان دری نیز نظر یا پتگو ناگون از دیر باز تا کنون موجود است. عده ای آنرا منسوب به دره و زبان کوهپایه ها میدانند برخی آنرا از مصدر درآیین (سخن گفتن) میپندارند و کسانی آنرا منسوب به درگاه، در و دربار می انگارند.

چنانکه مقدمه سی در باره دری مینویسد: «زبان است که به آن نامه های شاهان رامینو پسند و عریضه ها به شاه میفرستند و اشتقاق آن از در است که باب (درگاه) باشد یعنی آن زبان است که در درگاه (شاه) به آن گفتگو می کنند (به نقل از تاریخ زبان فارسی ج ۲ ص ۱۷) این انتساب آخر پیروان بسیار دارد.

در اینکه زبان دری، نخست در شمال شرقی خراسان به میان آمده و بعد ها به سوی غرب و شمال راه باز نموده، کنونی پدید آمده پذیرفته شده و حل شده است. زبان دری که از قرن سوم هجری (که آثار از آن باقی مانده است) یا اندک تغییراتی در این منطقه وسیع به کار رفته و به گفته استاد پرویز ناتل خانلری به همین نام (دری) خوانده شده و گاهی فارسی دری می نامند، زبان رسمی و متداول است. (تاریخ زبان فارسی ج ۲، ص ۱۹)

* - ص ۲۸ س ۲۴ (تیمور):

تیمور پسر امیر ترغای، در سمرقند به دنیا آمد. تیمور پس از آنکه با دختر خان کا شغر ازدواج نمود، ملقب به گورگان (یعنی داماد) گردید. در جنگ با والی سیستان دو انگشتش قطع و پایش

لنگ گردید و از همین زمان به بعد معروف به تیمور لنگ شد.

تیمور از نژاد مغول بود و خون چنگیز خان در عروقش جریان داشت. از اینرو خود را وارث تخت و تاج امپراتوری چنگیز می دانست.

در سال ۷۶۳ هـ تیمور را به میدان سیاحت گذاشت. در سال ۷۶۶ بسیار ماه را نه بر حریران و رقبای پیر و زشده و حاکم مطلق ماوراءالنهر گردید.

در این حال که امپراتوری بزرگ چنگیزی، پس از هلاک خان، در میان سرداران و نوا سه های چنگیز تقسیم شده بود و به سوی ضعف روی می نهاد. خانواده های کرت، جلایر و آل مظفر که در بخشهای مختلف خراسان حکمروایی داشتند، نیز در اختلاف دایمی با یکدیگر به سر میبردند.

اینک تیمور وارد میدان گردید و به جان امپراتوری گسیخته چنگیز افتاد. بین سالهای ۷۷۳ و ۷۸۱ هـ - چهار بار به خوارزم لشکر کشید و عاقبت آنجا را ویران نمود. در ۷۸۳ هـ نیشاپور و هرات را تسخیر کرد و در آنجا کلامنار ساخت، اصفهان را نیز گشود. چنانکه میگویند، تیمور بعد از تسخیر اصفهان در کنار دیوار شهر، مناری از ۷۰۰۰۰ سرباز سکنه آن شهر برپا نمود. در سالهای ۷۸۸ هـ تا ۷۹۰ مازندران، آذربایجان، ارمنستان و شروان را مسخر کرد. بغداد را نیز گرفت. آنگاه به سوی رومیه جنوبی، هند و شام تاخت و تا خاک عثمانی پیش رفت (در سال ۸۰۴ سلطان بایزید را در انکوریه یا انقره فعلی زندانی نمود).

تیمور از هر جا که میگذاشت، ویرانی و تباهی از خود به جا میگذاشت. سرانجام تیمور در سال ۸۰۷ هـ هنگامی که در پی تهیه لشکر

برای حمله بر چین بود. در شهر اترار بیمار شد و به عمر ۷۱ ساله گی در گذشت.

پس از مرگ تیمور، چنانکه بارها در تاریخ تکرار شده، امپراتوری او در میان فرزندانش تقسیم شد. شاه رخ بر خراسان دست یافت و هرات را پایتخت خود تعیین نمود. پسوان تیمور که با تمدن خراسان عمیقاً آشنا بودند، در نقطه مقابل پدر سفاک ایستادند. در پی ترمیم و عمران برآمدند، رصدخانه و مدرسه و مسجدها بنا نهادند و گامهای بزرگسازیه در راه ترقی نهادند. چنانکه هر ات پایتخت شاه رخ میرزا، مرکز درخشان ادبی و هنری و علمی (که معروف به تجدد و رنسانس است) گردید. در دربار فرزندان تیمور سرآمدان روزگار از علم و هنر و ادب چون بهزاد نقاش، جامی شاعر و میرخوئند مواریخ و بسیاری از نامهای دیگر میزیستند و در حقیقت با پایان گرفتن دوران او لاده تیمور در کشور ما دوران مجد و شکوه خراسان نیز به پایان رسید.

* ص ۸۳ س ۲ (نادر افشار):

نادر قلی در سال ۱۱۰۰ هـ ق (۱۶۸۸ میلادی) در محمد آباد دره گز خراسان در خانواده گمنام و فقیری به دنیا آمد. در هجده ساله گی همراه با مادرش به اسارت از بکان خوارزم درآمد. پس از فرار، در قشون ملک محمود سیستانی جا گرفت و رهبری دسته ای از رزنان را به عهده گرفت. در ۱۷۲۶ میلادی در خدمت شاه طهماسب دوم درآمد و حاکم خراسان شد و از همین جنگ پیروزی نادر آغاز گردید. ملک محمود سیستانی را شکست داد و مشهور

و هرات را تصرف نمود و به این صورت شاه طهما سب دوم چون وسیله ای در دست او قرار گرفت.

پس از غلبه عثمانیها بر طهما سب دوم، نادر او را خلع و پسر صغیرش را به عنوان شاه عباس به سلطنت برگزید. و دیری نپایید که او را نیز عزل و مستقیماً زمام سلطنت را در دست گرفت (۱۱۴۸ هـ ق) پس از تسخیر سر تا سرخراسان، آهنگ هندوستان نمود و خزاین بزرگ آن سرزمین از جمله تخت طاوس، الماسهای کوه نور و دریای نور را با خود به ایران آورد. یکموردی هندی (آنندرام) نوشته است، ثروت گردآمده ۳۴۸ ساله در یک دقیقه دست به دست شده. (افغان نامه ج ۱، ص ۶۷)

اما سرانجام کارنا در خلی در انگیز است. در پایان کار نادر به جنون کشید پس از بازگشت از هند پسر بزرگ و جانشین خود رضاقلی میرزا را کور کرد. پس از این حادثه باهل دربار نظام چنان بدرفتاری کرد که بالاخره به وسیله محافظان خود شب هنگام به قتل رسید. (۱۱۶۰ هـ ق)

* ص ۸۷ س (گندها را):

گندها را ولایتی است تاریخی که از اتک تا کابل امتداد داشته. نام این ولایت به گمان غالب از نام باشندگان آن یعنی گندهاری اخذ شده است. در کتیبه بیستون از این ولایت به نام گادارا (که دره) ذکر شده است.

گندها را (یا گندهارا که شاید صورت درست ثبت آن باشد) در سده ششم پیش از میلاد مرکز دولت نیرومندی بود که پایتخت آن تا کسیرا بود. از سده چهارم پیش از میلاد که دولت موریای هند بدان دست یافت، اقتدار نخستین را از دست داد و به تدریج در یه

قد رت دو لتهای گوناگون افتاد. گند را از سده یکم تا دوم میلادی شامل امپراتوری کوشانیان بود.

در گندهارا، در سده های آخر پیش از میلاد هنر ویژه ای شکل گرفت که مشهور است به نام هنر گندهارا که عمیقاً با هنر و فرهنگ بودایی پیوند دارد. این هنر در زمینه سبک هنر تصویری شمال غرب هند در زیر تاثیر هنر یونانی (هلنی) شکل نمود. این هنر در ساختمان هنری و تحول هنرهای قرون وسطی اهمیت بزرگ را داراست.

در برخی از کتا بهای تاریخی و جغرافیایی، نام گندهارا با قندهار را لتباس شده است. گاهی نویسنده گان عرب گندهارا را معرب کرده اند و زمانه نویسنده گان ما به تقلید عربها چنین نموده اند. در پاره مواردشایران برای سهولت و تشابه اسمی گندهارا را به صورت قندهار آورده اند. و در نتیجه، چنین استنباطی به وجود آمده که گویا گندهارا و قندهار یکی بوده است.

اما معلوم است که گندهارا یکی از مراکز بسیار مهم هند نیست بودایی و بخصوص گریگر بودیک بوده و مرکز آن، شهر تاکسیلا با داشتن مجسمه های بودایی شهر آفاق بوده است. در حالیکه قندهار چنین مراکزیتی را نداشته است.

دردیوان عنصری بلخی شاهان مور و ملك الشعراى دربار رغز نوایان چند بار قندهار به جای گندهارا آمده است، از جمله میگوید:

از حروف آخرین تو همی نسخت بر ند

صورت روی پریدار بتگران قندهار

و قافیه گوید:

در تاب موی هر يك صدفه ختن

در رنگ روی هر يك صدف نقش قندهار

در این موارد و موارد مشابه بخصوص تمام آثاری که در دوران مغولان نوشته شده گند هاراب، صورت قند هار آمده است، باید توجه داشت که نام قند هار به عنوان یک ولایت، اصولاً پس از استیلای مغول و ویرانی رنج یا ر خذ قدیم به میان آمده است.

مولف حدود العالم در باره گندها را مینویسد: «قندهار - شهر عظیم است و اندرون و بتا نذرین و سیمین است بسیار، و جایزاً - هدا نیست و بر همانند، و شهری با نعمتست و اودا نا حیتسیست» (ص ۷۰، ص ۶۷)

در تقویم البلد آن آمده است: «در قانون (ابوریحان) آمده است که نام قصبه قندهار رویند است و آن در دره سند واقع است. ابن سعید گوید قصبه قندهار یکی از قصبه های است که اسکندر بنا کرد و بر ساحل رودی است به همان نام. ادریسی گوید قندهار شهر بزرگی است با مردم بسیار میان آن و نهر واره پنج مرحله است.» (ص ۵۲)

* ص ۱۰۲ س ۷ (رود هلمند یا هیرمند):

در واژه ها هتو منت آمده جزا و این اسم که هتو Haetu باشد به معنی پل و سد و بند است. چنانکه در وندیداد، فرگرد ۱۹، فقره ۱۳۰ استعمال شده است. هتو منت یعنی بند و سد مند یا دارای پل و بست در فقرات ۶۷-۶۹ از امیادیشتم هلمند یا شکوه و یافروامو - اچ سفید، برا نگیزانند و طغیان کننده تعریف شده است. و رودی است که نیروی آسبی در آن است و نیروی شتری در آن است و نیروی مرد دلیری در آن است، فرکیان همراه آن است. به اندازم دارای

فر کیا نی است که مما لك غیسر ایرانی را غرقه تواند ساخت
دشمنانی را سرگشته و پریشان و دچار تشنگی و گشنگی و سرما و
گرما تواند بود. «۱» یشتها ج ۲ ص ۲۹۸

اصطخری مینویسد: «بزرگترین آبی را در دیار سیستان رود هیرمند
خوانند از غور بیرون آید تا به شهر بست رسد و از آنجا به سیستان
رود و به دریای زره. و این دریا کی کوچک است. چون آب زیاد
شود بزرگ شود و چون آب کم شود، نقصان گیرد. درازای این
دریا مقدار سی فرسنگ باشد و پهنای این دریا یک مرحله باشد
و آب دریا آب خوش باشد و ازین دریا ماهی بسیار خیزد و پیراهن
دریا روستای بسیار است. مگر از سوی بیا بان کنی آنجا عمارت نبوده»
(ص ۱۹۵)

مولف حدود العالم مینویسد: «رود هیرمند از حد گوزگانان
بگشاید از نزد یک غور بر در نشو و تلی و بست بگذرد و از گرد سیستان
اندر آید بعضی به کار شود و بعضی به دریای زره افتد. (ص ۴۳)
لسترنج مینویسد: «که سر چشمه رود هیرمند در کوهستان میان
غزنه و بامیان است. هیرمند به سمت جنوب با ختر سیر میگذرد به
دره پنهان و ری معروف به زمین داو و سر ازیر میگردد و به شهر
بست میرسد و بست اولین شهر سیستان است. در آنجا رودخانه
قندهار که بلاد رخ را سیراب میسازد از طرف چپ به آن ملحق
میگردد. رودخانه هلمند نیم دایره می شود.

مسیر رودخانه ابتدا به جنوب و بعد به غرب و بعد به شمال تغییر
سمت میدهد. تا به زرنج میرسد و از آنجا دوباره به سمت باختری
می پیچد. در رودخانه هیرمند به فاصله یک منزل یعنی سی میل
از زرنج چندین سد برای جدا کردن آب رودخانه و آبیاری کشتزارها
ساخته شده و بالاخره به دریاچه زره میریزد. (ص ۲۶۳)

«رودخانه هیل مند از آغا زیك رود است که از بست جریان
میکنند و تا یک منزلی سیستان میرسد و لی از آنجا به دریای جدا

میشود. نخستین شایه با الطعام است که از روستاها (رستا تیق) آغاز و به مرز نیشک منتهی میشود. و دیگر تا شیرود است که روستاهای ناشیرود را سیراب میکنند و دیگر سنا رود است که در پیک فرسخی سیستان جاری است. و در آن به هنگام با لآمدن آب کشتی میرانند و رودهای سیستان همه از سنا رود اند.

دیگر از شایه های رود هیرمند پس از آنکه سرازیر میشود، رود شعبه است که در حدود سی قریه را سیراب میکند. (ابن حوقل، ص ۱۵۴-۱۵۵)

* ص ۱۰۳ س ۵ (رستم، ۹)

رستم مشهورترین قهرمان اسطوره‌ی سرزمین ما است. کلمه رستم به گمان غالب مر کب است از: رود + تخمه یا رودس × تخم که به مرور زمان رودس و رستم و رستم شده و معنی آن تقریباً تهمتن یا «دوی توانا» است.

«بسیاری محققان جهان رستم را با گندو فارس، پادشاه بسپار معروف پهلوی سیستان (۱۹-۴۸ میلادی) که سکه‌های او عمدتاً در سیستان، هرات و قندهار یافت شده و شهر قندهار را خود نام او است، یکی میدانند.

اما آنچه به تاکید میتوان گفت آنست که رستم مانند گودر زوگیو و بیژن و میلاد از امیران و سرداران و پهلوانان ما در عهد اشکانی بوده که در سیستان قدرت یافته و پراتر قهرمانی‌ها و کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی ایران مشرق راه بسته است. بنا بر این فرض او شخصیتی تاریخی و از پهلوانان روزگار اشکانی است.

داستان رستم اگر قدیم بود. حتماً اسم او در اوستا می

آمد اما هیچگونه ذکر ی از وی در آن کتاب در ضمن پهلوانان نیافته است. به قول بعضی از محققان، نویسنده گان او سنا عمدتاً نام او را در او ستا ذکر نکردند زیرا او بودایی بود و خا رج از دین مزدیسنا به شمار میرفت.

نام رستم در منظومه پهلوی درخت آسوریک که بنابر تحقیقات اخیر از آثار زمان اشکانی است، آمده و همین امر دلیل قاطعی بر آن است که وی از پهلوانان آن دور بوده است.

دیگر ذکر نام این پهلوان است در کتاب گمشده «سکسیران» که ظاهراً به معنی سکا یا سیرا نو یا سیران سکستان و پهلوانان سینستان می باشد. مسعودی ازین کتاب در مروج الذهب نام برده است و گوید ابن المقفع آنرا به عربی ترجمه کرده بوده است. دراتوار یخ اسلامی نام این کتاب با اختلا ف ضبط: سکسکین سکسیران نسکین و غیره آمده که با کلمه سکستان بی ارتباط نیست. (جواد مشکور، بررسیهای تاریخی، ص ۲۷-۶۳-۶۴)

مشهورترین پهلوانان هاز سینستان بر خاسته اند، این پهلوانان از خاندان بزرگی بودند که نژادشان به جمشید میرسد. جمشید هنگام فرار از چنگ ضحاک با دختر کورنگ شاه زابلستان ازدواج نمود و از او پسری به نام تور تولد یافت. از تور، شید سب و از شید سب، طور گک (تور گک) و از تور گک، شم و از شم، انشورت و از انشورت، گرشا سب و از گرشا سب، نریمان و از نریمان، سام و از سام، زال و از زال رستم زاده شد.

* - ص ۱۰۳، ۲۱ (سینستان):

سینستان در پاره های ۱۳ و ۱۴ نخستین فصل ویدودات اوستا به عنوان یازدهمین سرزمین نیک که اهورا مزدا آفریده است یاد شده است.

مولف تاریخ سیستان و احوال الملوك می نویسد: «گر شاسپ
بسر اثرت بن شهر بن کورنگ به هنگام سفر به جای رسید، چون
در تحت آثار و خرمای آنجا بدید، رغبت بنا کردن سیستان نمود.

گر شاسپ اولین سبک بنارا بردست خود به جای نهاد موید
بن ترتیب ساختن نخستین شهر سرزمین سیستان آغاز شد.
اما سیستان از بهر آن نویسنده که ضحاک این جامه بان بود

بنزدیک گر شاسپ وعادت او آن بود که با ایله نشستگی و اکتون
ایله را بیت المقدس گویند و شسرب با زبان خوردی و بدان روز

گار سرای زنان را شبستان گفتندی، چون ضحاک مست گشت، و را

یاد آمد، عادت خویش و گفت: شبستان خوب است تا آنجا خوشتر
خورد، گر شاسپ عادت او را ناسته بود، گفت، اینجا سیوستان
است نه شبستان و سیو مرد را گفتندی بدان روز گار و سیستان

بدان گویند که همیشه آنجا مردان باشند و مردان باید تا آنجا بگذرد
(تاریخ سیستان ص ۲۱-۲۲) از آن موقع این ناحیه سیوستان نامیده
شد و به مرور زمان سیوستان با یک حرف کمتر سیستان شد.

سیستان که منابح قدیم عرب آنرا سجستان نامیده اند، در دوره
هخامنشیان و پس از آن بسیار معمور و آباد بود و از مراکز مهم
دین زردشتی به حساب می آمد.

پس از مهاجرت سکاها (سکا، اسکوت، اسکیت، سیت) در زمان
فرهاد دوم اشکانی (۱۳۶-۱۲۸ پیش از میلاد) و اردوان دوم (۱۲۷-

۱۲۴ پ.م) به سوی جنوب گروهر از آنان در زرننگ مستقر شدند و از
این زمان زرننگ به نام آنان سکستان خوانده شد (سیستان = سکستان
سجستان (سجستان) = معرب سک، سک، سک (قوم) + ستان
سوند مکان).

بهرام چون در زمان پادشاهی پدرش والی سیستان بود (و
سیستان در اصل سکستان است) او را سکا نشاء مینامیدند.
مولف حدود العالم در مورد سیستان گوید: «ناحیتیست،

قصبه او را زرنک خوانند. شهری با حصا را ست و پیرامون او خند
قآ بست.

این حواله مینویسد: «زمین سیستان شوره و هوای آن گرم
است. و در آنجا درختان خرماست و بر فنی بارود زمین است هموار
و بی کوه و نزد یکترین کوه ها در ناحیه فره است. در سیستان بادهای
سخت مداوم میوزد و به همین سبب در آنجا آسیابهای بادی
برای آرد کردن گندم ساخته اند. این بادهای ریگ ها را از جای بجای
دیگر میبرند، (ریگ روان) و مردم آنجا با استفاده از تجارب گذشتگان
که بر پایه دانش هندسه استوار است، سر زمین خود را از خطر -
ریگ روان نگه میدارند و اگر این مراقت نمیبود، ریگ شهر و دیه
را نابود میکرد. و من شنیدم که وقتی بخوانند ریگ را از جایی به
جای دیگر، بی آنکه زمین مجاور را فرا گیرد، منتقل کنند، در نزد یک
ریگ تپه و دیوارهایی و چوب و خوار و جز آن تعبیه میکنند و در
پایین آن در برابر بادی قرار میدهند، باد از آنجا داخل شده و
آن را میپرانند و در بالای آن چون گرد بادی میسازند و ریگ را به
جایی که منظورشان است منتقل میکنند.»

در این باره مولف حد و العالم مینویسد: «وایشا نرا آسیاهاست
بر باد ساخته و از آنجا جامهای فرشی اقتد بر کردار طبری، وزیلو
ها به کردار جهرمی و خرماي خشك وانگزد.» (ص ۱۰۲)

اصطخری مینویسد: «و میان کرمان و سیستان بناهای عظیم
مانده است، گوینده کی شهر در قدیم آن بود است و آنرا رام
شهرستان خوانند ندی و گویند کی رود سیستان بر این شهرستان
میرفت. مگر بند کی به هیرمند به جایگاهی کی آنرا سوکن خوانند
گسسته شد، و از این شهر آب بیفتاد. مردم رام شهرستان از
آنجا برخاستند و زرنج بنا کردند.» (ص ۱۹۴)

حمدا لله مستوفی در بار هزرنج مینو یسد: «گر شا سف سا خست و زرنک نام کرد و عرب زرنج خواندند و بر راه ریگ روان نزد یک بحیره زره بندی عظیم بست تا شهر از آسیب ریگ روان ایمن شد. بعد از آن بهمن تجدید عمارتش کرد و سگانش خواندند. عوام سگستان گفتند و عرب معرب کردند، سگستان خواندند. به مرور سیستان شد. هوا یشس به گرمی مایل است. آبش از سیاهرود، شق هیرمند است و در و با غستان بسیار و میوه های خوب فراوان باشد.»

در عهد اسلام کلمه زرنک یا زرنج نام ولایت سگستان بود که گاهی آنرا مدینه سگستان نیز می نامیدند، ظاهراً منسوب بوده به کلمه زریه یا زره یعنی دریا و در واقع سرزمین سیستان در قدیم به سبب وقور آب و وجود رود هیرمند و بعضی دریاهای دیگر و نیز داشتن دریاچه ها مری و گودها و باتلاقهای بزرگ و کوچک، این ولایت منسوب و معروف به زره یا کشور و سرزمین دریاهای گردید.

جورج پیترتیت در باره زرنج مینو یسد: «زره Zara نام بسیار کهن سیستان است تاریخ نگاران یونانی و لاتین از آن در انگلیساخته اند که به وسیله سفرنامه نویسان دوران اسکندر به اروپا راه یافت. عربها هنگام تسخیر سیستان به نام زره بر خوردند و آنرا بنا بر خصوصیت زبانی خویش، زرنج Zaranj خواندند. هم اکنون کلمه زره به ناحیه فرو رفته در جنوب سیستان که آنرا گود زره یا فرو رفته گسی زره نامند، اطلاق میشود. این نام زمانی دقیق گردید که کتیبه معروف داریوش، Zaranka به حیث نام قدیمی سیستان - کشف شد.

در و استا زریه Zrayah کلمه ای که زرنک از ماده آن است. معنی آن دریاست و در فرس هجا-

منشی دریه Drayah... میگفتند. (یشتها، ج ۲، ص ۲۹۱)

نا گفته نمائند که سیستان در گذشته های دور به نام نیمروز نیز خوانده شده است. و این مورد در کتب جغرافیای قدیم و شاهنامه فردوسی به کرات دیده میشود.

دو نده همی تاخت تا نیمروز

چو آمد به زال گیتی فزوز

نامیده شدن سیستان به نیمروز، از این جهت است که این سرزمین در جنوب واقع بوده است. (نیمروز معنی جنوب دارد) در روی مسکوکات ملوک کیا نبی یعنی امرا یی که در عهد سلجوقیان و صفویان حکومت سیستان میراثی آنان بوده و خانواده خود را به پادشاهان کیانی دستان منسوب می دانستند، نیمروز نقش شده است. « (پور داوود، یشتهاج ۲ ص ۲۹۳)

یعقوبی در باره سیستان و شهرهای آن و آمدن تازیان به آن دیار مینویسد :

«و آن سرزمین است از جمند و شهر بزرگ آن بست است که «معن بن زائده شیبانی» در آن فرو آمد و در خلافت ابو جعفر منصور - هما نجا بود و اهالی آن مرد می از عجم اند. بیشترشان میگویند ایشان از یمن از قبیله حمیر بدینجا منتقل شده اند و نواحی آن مانند خراسان، بلکه بیشتر است. جز اینکه از هم گسسته و به بلاد هند و سند پیوسته است و با خراسان مانند و برابر است. و از نواحی آن است، ناحیه بست و ناحیه جوین و ناحیه رخج و ناحیه خشک و ناحیه بلمر و ناحیه خورش و ناحیه بز رگ زرنج که پایتخت شاه رتبیل است و چهار فرسخ مساحت دارد و پیرامون آن خندق است و آن پنج دروازه است و رودخانه دارد که از وسط شهر میگذرد و به آن «هندمند» گفته میشود و «تبع» یما نی تا همین شهر رسید و اینجا اقامت گزید و ناحیه زالق و ناحیه سنارود و آن را رودخانه ای است به نام هندمند که از کوههای بس بلند میاید و از هیچ سرزمین

به جز راه بیا بان به آنجا راه نتوان یافت و یا مگر آن از بلاد سند و قند
 ها رهم مرز است. و نخستین کسی که آنرا فتح کرد، ربیع بن زیاد
 حارثی بود که از راه بیان هفتاد و پنج فرسخ را در نوردید و به زرنج
 رسید و آن شهر بزرگی است که پادشاهان در آن بودند و این
 فتح در خلافت عثمان روی داد. اما ربیع از محلی که آن قرین گفته
 می شود، نگذشت و سپس عبدالرحمان بن سمره بن حبیب بن
 عبد شمس رهسپار آنجا شد و سپس سیستان تا خلافت معاویه
 نافرمان بود. تا آنکه عبدالرحمان بن سمره خلافت یافت. و بلاد را
 گشود و به کرمان رفت و آنجا را فتح کرد و سپس به سیستان باز
 گشت و با مردم آنجا صلح کرد و دیگر پاره سیستان یغای شد
 تا آنکه ربیع بن زیاد حارثی رهسپار آن گردید و سپس نافرمان
 شد (ص ۵۶-۵۷)

مولف عجایب الملوکات مینویسد: «سیستان اقلیمی است
 بزرگ جای مبارک، پر نعمت حدودی از خراسان تا مفازه کرمان
 و تا بامیان، شهرها نیکو چون غور و اسفزار و بست و زرنج
 و بزرگترین جوی آنجا هیدمند است. در بحیره زره آید و زره دریایست
 گوچک و سیفر سنگ گرد برگردوی در آن ماهی با شد بسیار و در همه
 ولایت سیستان یک کوه است. بر در شهر نام آن نبه و گویند ماری
 از آسمان بیرون افتاد بر آن کوه آمد و هنوز آن مار مانده است.
 دو جناح دارد سرخ و سبز و ازین سبب در این اقلیم افای قتل باشد
 و در هر عهدی این مار را بینند (ص ۲۳)

و ابن فقیه این شهرها را از سیستان میداند «زالق و کرکویه و هسیوم
 و زرنج» و این شهر مرکز سیستان است. و بست و باشت رود
 و قرین در این شهر نشان آخور رستم است. (البلدان، ص ۲۲)

ابن حوقل شهرهای مهم سیستان را چنین نام میبرد: زرنج
 ، بست ، بالش رنج ، بلدی داور (زمیندور) ، بغنیز ، خلیج ، بشلنگ

خاش، قرنین، طاق فره، سروان (= سروان) زالقان، ریمیر و مهمترین این شهرها زرنج را نام می گیر د

اصطخری در باره زرنج مینویسد: «و هیچ شهر بزرگتر از زرنج نیست. شارسنان و ربض دارد. گرد بر گرد شارسنان دیوار است و خندق ربض نیز چنین دیوار دارد. و آب خندق هم از خندق خیزد و دیگر آنها با آن یکجا شود. و پنج دروازه دارد:

یکی در آهنین و دیگری دروازه کهن و از این هر دو دروازه راه پارس بر خیزد و سیم در کرکویه به راه خراسان و چاهها در نیشک سوی بست بیرون شود، و پنجم دروازه طعالم به روستاها بیرون شود. و این دروازه همه آبادان تر است. و همه دروازه ها، درهای آهنین دارد.... و در شارسنان میان در کرکویه و دروازه نیشک بنایی عظیم است که خزانه عمر و لیث بوده است. و بازارهای شارسنان گرد بر گرد مسجد آدینه است. و به غایت انبوه و آبادانی و بازارهای ربض هم آبادان است. یکی از آن بازارها یعقوب لیث بنا فرموده است و بر مسجد آدینه وقف کرده و بر بیمارستان و بر مکه و از آن بازار هر روز هزار درهم غله بر خیزد.» (ص ۱۹۲-۱۹۳)

مولف عجایب المخلوقات در باره زرنج مینویسد: «زرنج شهر است بزرگ در ولایت سیستان و در آن حصنی است پنج دروازه دارد و ربض دارد یا نزده در دارد و بناها همه از گچ باشد، زیر آبی درختها پیوسته و آنجا ریگ باشد سرخ و از آن ریگ روان برنج باشند و گرد و تنها کرده اند کی ریگ بدان می کشند به جایها خراب و هر روز کی بر خیزند از سور شهر بدر آمده باشند و اگر بگذارند ریگ شهر را بینبارد بادیه ها (ص ۲۲۹)

حمله اعراب برای گشودن سیستان با مقاومت شدید و شجاعانه اهالی روبرو گردید و تصرف سیستان در ۲۳ هجری از شورشها و قیامها را در برداشت و سرانجام تازیان به سرداری

(عبدالرحمان بن سمره) سیستان را به ویرانه مبدل نمود. نفرات از بیگانگان و حشی و قیامهای مردمی سرانجام به ظهور یعقوب لیث صفار انجامید. و از همین زمان حاکمیت اعراب بر سیستان برای همیشه خاتمه یافت.

پس از حمله ویرانگر اعراب، تیمور لنگ قلع و بارو و ابنیه سیستان را با خاک یکسان نمود و مردم شجاع آن دیار را قتل عام کرد. سیستان پس از شکوه تاریخی آبادانی و سرسبزی، به مرور زمان با یورشهای پیهم عربها و تیمور و نیز به علت تغییرات تدریجی عوامل طبیعی و هم چنان کم شدن جمعیت عظمت پارینه را از دست داد و اکنون از آن همه اندکی باقی نمانده است. نابودی جنگلها، همسایه گسی با دشت های وسیع و سوزان، وجود ریگزارها، و زیدن توفا نهایی مد-اوم و کم آبی باعث عقبماندن این ولایت و مردم آزاد و سخت کوش آن شده است.

و انگاه دست سیاه استعمار، سیستان این تن واحد و مالکیت خلق واحد را به دو نیمه پاره نمود تا وسیله مطمئن برای اجرای سیاست استعماری خویش در این منطقه داشته باشد.

*ص ۱۰۴ اس ۱۳ (فراه):

در هفت اقلیم آمده است: «فراه و لایتی مختصر بود و قریه دارد که از تفا عشنیکو به حصول میاید و از ضمایم آنجا ست و دریک فرسنگی فراه کو هیست که آنرا مارندگی گویند و در آن کوه طاقی است از سنگ که دایم از آن جساب میچکد و مردم به زیارت آنجا مییند و دست بر داشته دعامیکنند و طلب حاجت می نمایند. اگر چکیدن آب زیاده شود، برواشدن حاجت خود امیدوار شوند و الا محروم بازگردند و شاهان فراه قومی بز رگ بودند. بعضی از

ایشان مرتبه و لایت داشته اند. ابو نصر صاحب نصاب نیز از آن شهر و مکان بوده «(ج ۲-ص ۳۰۰-۳۰۱)

*-ص ۱۰۴ اس ۱۴ (زمیند اوار):

زمیند او ر در کتب مسالك و ممالك به صور تنها مختلف چون زمین داو ر، بلدی داو ر داو ر و غیره ثبت شده است.

اصطخری در باره زمیند او رمینو یسد: «ودا و را قلیمی پر - نعمت است، و ثغر غور ست و بغنین و خلج و بشلنک و خاش در این ناحیت است.

وداو ر ناحیتی است و قصبه این ناحیت تل و در غش است بر کنار هیرمند.» (ص ۱۹۶)

*-ص ۱۰۶ اس ۴ (سکاها یا سیتی):

سکاها که فر دوسی از آنها به نام تورانیان پیوسته یاد می نماید، از نژاد آریایی اند.

سکاها مردمان چادر نشین و صحرا گردی بودند که ذر سواری، تیر اندازی و جنگاوری مهارت بسیار داشتند و به همین جهت سبب وحشت فوق العاده خانه نشینان بودند.

سکاها که از قبایل جداگانه ولی در برابر دشمنان خارجی

متحد، تشکیل شده بودند، مردم جنگجوی و نترس بودند. از این رودر سرنوشت امپراتوری های زمان خویش سهم عمده داشتند آنها گاهی در خدمت یکی از امپراتوران آن زمان قرار گرفته و امپراتوری دیگری را نابود میکردند. چنانکه با آشوری ها متحد شده، اتحادیه مادها را سرکوب نمودند و آنگاه با مادها متحد گردیدند و آشوری ها را از پا در آوردند.

سکاها در هزاره اول پیش از میلاد در حوالی شمال شرقی سر

زمین ما، ولی به صورت و سیع «مسکن سکاها از شرقی تر یمن نواحی سیبری یا تا یونان و دزنواحی شمال دریای سیاه و کوبان و قفقاز بود و در این محور شرقی و غربی دایما در حرکت بودند و تغییر مکان آنان باعث به هم خوردن امپراتوری های با به وجود آمدن کشور های جدید میگردد.» (هنر و مردم، ش ۵۹ ص ۵)

این جا به جا شدن سکاها، عمدتاً در نتیجه جنگ های ممتد و بیروز های دولتها و قبایل بود. سکاها برای ترو هجوم قبایل و حشی یوچی که خود از سوی قبایل بسیار و حشی ترو هیوانگ - نو، از سر زمین های اصلی خویش رانده شدند، بر دولت یونان و باختر تا ختند و آنرا در هم کوبیدند و آنگاه با دولت پارت و آویختند و سرانجام به سوی غرب (درانگیان) رهسپار گردید و آنجا را مسکن خویش ساختند.

سکاها با کورش کبیر روابط حسنه و بسیار نزدیک داشتند. به وسیله همین امپراتور است که سکاها در سیستان که در آن زمان در انگیان نامیده میشد، سکناگزیدند و آنرا به نام خود سکستان خواندند که پسانها به سیستان مبدل گردید.

سکاها پس از این همه مهاجرت، نیروی تازه کسب نموده و باب فتح سرزمینهای دیگر را گشودند. سرزمینهای مجاور را اشغال و قلب هند تا ختند.

*ص ۱۰۸ اس ۱۷ (زبان سیستانی):

لهجه سیستانی، منسوب به سیستان، یکی از لهجه های مهم هند وایرانی است که مردم این ناحیه بدان گفتگو می نمایند زبان شناسان، این زبان را یکی از چهار زبان متروک آریایی می پندارند.

نا گفته نما ند که لهجه مردم بومی سیستان، در حقیقت یکی از لهجه های زبان دری است و با زبان دری را هیچ اختلاف بسیار اندک دارد.
مثلا:

سیستان فی	دری	حروف لاتین
آستاره	ستاره	Astara
آشنه	شنا کردن	Ashena
بابو	پدر	Babu
بازل	بازو	Bazel
پو	پا	Pu
تنباک	تنباکو	Tanbak
تر مرغ	تخم مرغ	Tormog
جامن	جامه، پیراهن	Jaman
جاون	چادر شنب	Javan
چول	گودال	Chol
چوش	چوشیدن، مکیدن	Chush
خارخون	خارخانه	Xarxun
خلک	خاله	Xalak
دده	خواهر	Daadah
ریگک	ریگ	Reg
عمشک	عمه	Amak
گچه	بچه	Goche
گراغ	کلاغ	Garag

Meja	مژه	مجه
Maka	مادر	مکه
Nana	مادر	نه نه

(نگاهى به سيستان و بلوچستان، ص ۱۱۲-۱۱۸)

* ۱۱۰ س ۱۷ (يعقوب ليث صفارى):

آماده گي مردم سيستان براي قيام، روي عوامل ذيل ميسر گرديد:
تسلط اعراب و دودسته گي ميان آنها، خشکسالي و سراجا م تسلط
دست نشاندگان حکام خراسان يعني وابسته گان خانواده طاهر
فوشنجي که موجب تشديد و تقويت روي حيه ملي گرديد. (که اين
مساله با شخصيت طاهر فوشنجي و ايمان را سخاو در راه استقلال
به حيث نمونه ايد و آل از سوي ديگر موجب تقويت روي حيه ملي
و آزادي خواهي گرديده بود) باعث آن شد که ناگهان مردی برخيزد
و فرياد زند: «يك درم خراج ديگر به خليفه ندهيد. چون شما رانگاه
نتواند داشت». اين مرد يعقوب ليث از خانواده فقير و روستايي
بود که از جواني کار رويگري داشت و ماه پانزدهم مزد ميگر-
فت و برادرش عمر وليث در کاروانها به مزدوري مشغول بود.
در اين دوران، سيستان مرکز اصلي خوارچ بود که در ميان روستا-
ستان پيان و اهل پيشه پيروان بسيار داشتند. خليفه بغداد براي
مبارزه با «بددينان» خوارچ از دسته هاي «متطوعان» و «غازيان»
استفاده ميکرد.

در آغاز يعقوب ليث پس از ترك ده رويگري وارد صفوف داو-
طلبان که در خدمت خليفه بود و با خوارچ عاصي نبرد ميگردند شده
اما ديري نپاييد که يعقوب از اين دسته روي گشتا نده اصطخري در
اين باب به تفصيل و تصريح مينويسد: «و صفاريان کي پارس
و خراسان و سيستان و کرمان به غلبه بگرفتند، از اين جا يگه

(قرنین) خاستند. چهار برادر بو دند: یعقوب و عمر و وطاهر و علی فرزندانی لیث و وطاهر بر در بست کشته شد و یعقوب به حدود نیشابور فرمان یافت. چون از بغداد بازگشت و گورش به نیشابور ست و علی پیش را فاع شدن به گران به زنها و مدتی آنجا بود. پس به دهستان فرمان یافت و یعقوب برادر مهتر بود و غلام رویگری بود و عمر و مکاری بود و گویند کی به روزگار اول بنا بودست. و علی از همه کهتر بود. و سبب خروج ایشان آن بود کی خالی داشتند و او را کثیر بن رقاق گفتندی. و قومی از مقدمان خوارج برو گرد آمده بودند.

در قلعه ای که آن را قفیل گویند پس این برادران از آنجا بجستند و به زمین بست او فتادند و در این ناحیت مردی بود و برو قومی گرد آمده بودند و خارجیان به حسب جنگ میکردند، و نام آن مرد در هم بن نصر بود. و هر چهار برادر پیش در هم بن نصر شدند. و از آنجا این سپهسا لاد در هم بر خاست و قصد سیستان کردند. و در سیستان والی ابراهیم بن الحسین بود از قبل طاهریان و بس قوتی نداشت. و در هم بن نصر بر در شهر فرود آمد و مردمان را گفت کی من به جنگ خوارج آمده ام و مردم شهر را استمالت می کرد و عامه مردم هواخواهی گرفتند. و در هم بن نصر را در شهر بردند و ابراهیم والی از شهر به ناحیت برون شد و ایشان شهر فرو گرفتند و با خوارج کارزار آغاز کردند و سپهسا لار خوارج عمار بن یاسر به جنگ بیرون آمد و یعقوب پیش او رفت و کارزار کردند و عمار کشته شد. و از آن پس چون کاری سخت پیش آمدی به یعقوب استعانت کرد. و کاراو با لا گرفت و لشکر در هم بن نصر روی به وی نهادند و سپهسا لاری به وی دادند و در هم بن نصر در جمله بودی و در هم را نیکو داشتی. چون مدتی برآمد در هم از او دستوری خواست کی به حج رود. او را دستوری داد

چون به بغداد رسید ، مدتی آنجا مقام کرد و از آن سپس به رسالت خلیفه نزد يك یعقوب آمد . بفرمود تا او را بکشند . و کار یعقوب به آنجا رسید کی پا رس و کرمان و خوزستان و خراسان و بهری از عراق بگرفت . « (ص ۱۹۷-۱۹۸)

یعقوب پس از جنگهای طولانی، دست طاهریان را از هرات و سیستان و کابل کوتاه کرد و به بهانه ای به نیشاپور حمله برد (۲۶۰ هـ . ق)

هنگامی که یعقوب در ۲۶۰ هـ . ق در برابر نیشاپور ظاهر شد ، از محمد بن طاهر ، آخرین فرد از سلاله طاهریان ، تسلیمی شهر را درخواست کرد ، فرستاده طاهریان پاسخ داد :

«منشور و لوا از امیر المومنین (خلیفه) نشان ده والا بر گرد ، یعقوب شمشیر از نیام کشیده گفت : «حکم و علم من این است .» و آنگاه بر نیشاپور تاخت و آنرا تسخیر نمود و محمد بن طاهر و همه ندیمان او را که ۱۶۰ نفر میشد بگرفت و امارت آنها را پایان داد .

اما دیری نگذشت که میان خلیفه بغداد و یعقوب جنگ در گرفت . زیرا یعقوب در پی سقوط بغداد بود . در این نبرد سردار سیستانی که با حيله و فریب در دام افتاده بود ، شکست خورد . بسیاری از سپاهیانش کشته یا در نهری که در عقبشان کنده بودند غرق شدند . اما یعقوب خود را از مرگ نجات داد .

معتمد ، خلیفه بغداد که پیوسته از یعقوب در بیم بود ، حيله گرانه در پی دلجویی او برآمد . زمانی که یعقوب در گندی شاهپور بستری بود ، رسولی نزد او فرستاد و پیغام داد که به امیری خراسان و سیستان بسازد . یعقوب پسر از شنیدن پیغام خلیفه ، توتنه خشکان و پیاز و شمشیری را که در کنارش بود ، به رسول نشان داد و گفت به خدا وند خود بگوی اگر از بیماری جان به در

بر م، این شمشیر میا ن من و توحکم خوا هد بود . هر گا ه بر تو پیرو ز شد م، مرا دیا بم و اگر مغلوب شدم به نا ن خشک و پیا ز و کار رو یگری قناعت کنم .

یعقوب شفا عت نیافت و روز سه شنبه ۱۳ شوال ۲۶۵ هـ ق. (چنانکه در تاریخ سیستان آمده) در گندی شاپور در گذشت و در همانجا دفن شد . (نگاهی به سیستان و بلوچستان ص ۱۵۱) «منابع تاریخی، شخصیت یعقوب را این چنین معرفی می نمایند : مردی بود سختگیر ، بی حرف و باراده و جنگجوی بود دلیر و ساده ، روی زمین خشک می خوابید و سر را در پرچم پیچیده به زیر سر میگذاشت . غذایش نان خشک و پیا ز بود که همیشه در ساق موزه اش میگذاشت . به یاری این خصایص و استعداد عجیبی که در فرما ندهی و جنگاوری داشت در میان سپاهیان مرزور خویش از نفوذ بزرگی برخوردار گردید .»

*ص ۱۱۲ س ۱۴ (تقسیم سیستان):

در سالهای ۱۸۶۳ - ۱۸۶۹ افغانستان شدیدا زیر فشار امپراتوری بریتانیا ی کبیر برای گرفتن امتیازات نظامی - سیاسی قرار داشت .

با استفاده از این فرصت دولت فارس بر سیستان حمله آورد و آنرا ضمیمه خاک خود نمود .

امیر شیرعلی خان قوای منظم آماده نمود تا در کمترین زمان - سیستان را دوباره به دست آورد . اما از سوی بریتانیا زیر فشار

قرار گرفت و اجباً را از عملیات نظامی دست برداشت .
 آنگاه دولت فارس موضوع حکمیت بر تقسیم سیستان را به
 دولت انگلیس پیشنهاد نمود .

برای تقسیم سیستان میان افغانستان و ایران کمیسونی بنام
 «کمسیون سیستان» تحت ریاست سر فردرک گو لد سمیت از سوی
 دولت بریتانیا انتخاب گردید. کار عملی تقسیم سیستان به وسیله
 هیئت دیگری تحت سرپرستی ماکما هو ن ۱۹۰۳-۱۹۰۵ انجام یافت
 بخشی از پیکر عضو اصلی آن جدا و به کشور ایران تعلق گرفت.
 با آنکه در این باره تفاطرحی میان دو کشور بانصب علایم مشخص
 گردید، اما موضوع همچنان مورد اختلاف باقی ماند . در سالهای
 ۱۹۳۵ ، ۱۹۳۹ ، ۱۹۴۷ و ۱۹۵۵ برای رفع این پرابلم گفتگوهای جدی
 روی دست گرفته شد . اما موضوع همچنان مورد مناقشه باقی مانده
 است .

«امروز مساحت سیستان ۷۰۶ میل مربع است . از این خاک ۱۴۵۹
 متعلق به افغانستان و ۲۸۴۸ میل مربع آن به ایران تعلق گرفت .
 (سایکلو پید یای اسلامی به نقل از پور داود یشتهاج)

ص ۲۹۴-۲۹۵)

لارد کرزن و زیر خارجه امپراتوری وقت انگلیس در کنایسی
 زیر عنوان ایران و مساله ایران (جلد اول ، صفحه ۲۳۱) ضمن شرح
 مداخله سردار انگلیس در حل اختلاف ایران و افغانستان بر سر موضوع
 سیستان می نویسد : «سردار چنین مقتضی دانست که دو سیستان تشخیص

بد هد که یکی را سیستان مطلق (خاص) و دیگری را سیستان خار
جی نامید (حدود هر دو را هم در کتاب معین کرده است) سیستان
خاص را با حدود فعلی به ایران و سیستان خار جی را به افغان-
ستان داد.

آنگاه که زن در صفحه ۲۳۵ همین کتاب اندکی پرده از سیاست
استعماری دولت خویش بر میدارد: «با وجود این مسأله سیستان مو-
ضوع کهنه حدود یا ادعاهای مختلف ایران و افغانستان نیست.
بلکه مسأله آینده مهمی میباشد که سیستان در سیاستهای آسیای و-
سطی و «استراتژی» و «دیپلماسی روسیه و انگلیس با زی خواهد-
کرد». (افغان نامه، ج ۱، صص ۴۷-۴۸)

* - ص ۱۱۶ اس ۷ (غزنی):

از شهرهای کهن و پر نعمت سرزمین ماست که مکرر در کتب جغرا-
فیاو تاریخ کلاسیک خراسان و عرب و چین آمده است.

مولف حدود اعلیٰ مینویسد: «غزنی شهر یست ببرا کوه نهاده
و با نعمت سخت بسیار و از قدیم از هند و سکنان بوده است و اکنون
اندر اسلامست و سرحد یست میان مسلمانان و کافران و جای
بازرگانان و با خواسته بسیار». (ص ۱۰۴)

غزنی در بازرگانی و بسیاری نعمت شهره آفاق بوده است، چنان-
که اصطخری می نویسد: در همه نواحی بلخ هیچ شهری توانگرتر
و تجارت تراز غزنی نیست. به حکم آن که فرضه هند و سکنان باشد
.. (ص ۲۱۹)

ابن حوقل مینویسد: «غزنی از حیث ثروت و تجارت اهمیت
فراوان دارد. زیرا در دهان هند قرار دارد. اما این شهر به سال
۳۵۵ هـ که البتگین حاجب آنجا را لشکرگاه ساخت، دگرگون شد». (ص ۱۸۳)

محمد ابن احمد طوسی در کتاب عجایب المخلوقات در باره شکو-

جغرافیای تاریخی

غزنی مینو یسد «متاع غزنین جلغوزه و غلام و بو زن» و لاس. در این شهر دو از ده هزار گرماوه، شهر یست عتیقی بد و قسمت. در میان شهر کوهی است عظیم، سریرگاه سلطان محمود بن سبکتگین بود و پس از وی ملک به خسرو رسید، دختر زاده وی. از آن جا تا حد لهاور صد و شصت فرسنگ. و از آن همه حد و لایت اسلام است و در غزنی محله ای است آنرا شوله خوانند. بر سر میدان نیزه فرو دبرده اند آهنین سروی سه شاخ از آن رستم بن زال، آنرا به نام دارند، پس به زیر میدان نیزه آهنین دیگر سروی دو شاخ به زمین فرو دبرده اند از آن محمود سبکتگین. سلطان سنجر چون آنجا رسید وی را شگفت آمد، خواست کی آنرا به خراسان آورد هیچ چهار پا آنرا نتوانست کشیدن، سپس همانجا رها کرد. و بد آنک غزنین را هوای معتدلست و مردم وی زیبا و دین دار و به زیر کی منسوب و اگر از آن خاک بعد سلطان محمود غزنوی، در حکمت سنایی ایشا نرا دین مفاخرت تمام. (ص ۲۵۲-۲۵۳)

در کتاب تقویم البلدان حدود و نفوذ غزنی بدینگونه یاد شده است: «مهلای گوید غزنه را بابست چهل فرسخ فاصله با شد، صاحب الباب گویند بلقناحیتی است از نواحی غزنه و همو گوید که غزنه آغاز هند است. ابوالمجد موصلی در مزیل الار تیاب گوید: غزنه شهری است در کناره خراسان و اول بلاد هند. چون مرزی میان خراسان و هند و سر مایش سخت است.» (ص ۵۴۳)

پرو فیسور بو سورت در دایر المعارف اسلامی زیرا نام غزنی می نویسد: «شکل کلمه با یس گنزگ به معنی کنز و کنج بوده است. این اشتقاق نشان میدهد که غزنه در ادوار پیش از اسلام مرکز مناطق ما حول را بلستان بوده است.

قدیمترین ذکر نام این شهر در قرن دوم میلادی جایی دیده میشود که بطليموس گنزکه را در سرزمین پاروپامیزاد، ۱۱۰۰-۱۱۰۰-۱۱۰۰ استادیان، به شمال کابل نشان میدهد.

هیوان تسانگ سیاح بودایی چینی (قرن ۷ میلادی) آنرا هوک،

سیک - نه = گر نیک یاد میکند و آنرا شهر بزرگ فر ما نروایی آزاد تسو، کیو، چا = زابلستان میداند.

بر اثر کاوشها و خیربه وجود یافت بودایی در آنجا پی برده شده، چند محل بودایی و چندین پیکره بودا از زیر زمین بیرون آمده است. تاریخ غزنه در سه قرن نخستین اسلامی خیلی مهم است. سپاهیان حکام عرب خراسان و سیستان در دوره فرما نروایی عبدالملک، بر این سرزمین لشکر کشیده، با حاکم بومی این سرزمین زنبیل که اقامتگاه تا بستانیش در زابلستان بود، به نبرد پرداختند.

مردم غزنه، بیگمان آری ————— بودند. اما سپس مردمی دیگر چون ترکان و جز آنان از آسیای میانه به این شهر آمدند. بعد ها زابلستان منحصراً میهن رستم و سرزمین پهلوانان جای با ارزش، در حماسه های آریایی دارد. در قرن سوم هجری = نهم میلادی فرزندان لیث، یعقوب و عمرو صفاری به غزنه و کابل رسیدند. و زنبیل آن زمان را شکست دادند. اما در قرن ۴ه = ۱۰ میلادی در عهد سلطان است که تاریخ غزنه روشن میشود.

در ۲۵۱ ه = ۹۶۳ م. لبتگین، فرماندهی مملوک، با سپاهی به غزنه آمد و ابو علی لایک یا - انوک، فرمانروای محلی آنجا را (که گفته شده خوشاوند کابلشاه هندو و شاه بود) شکست داد و خود بر آنجا مستقر شد. در ۳۶۶ ه = ۹۷۷ م مملوک دیگری به نام سبتگین به قدرت رسید و با سلسله که او بنیاد نهاد غزنه را، دو قرن در خشونت ترین دوره تاریخ آن نصیب شد. و مرکز امپراتوری بزرگی گردید که هنگام مرگ محمود ۴۲۱ ه = ۱۰۳۰ م. از غرب ایران تا وادی گنگ، پهنایی داشت و با کابلستان مرزی بود میان جهان اسلام و هند. جغرافیا نویسندگان او آخر قرن ۴ه = ۱۰ م تا کید میکنند که غزنه شهری است که سوداگران در راه رفت و آمده هند و غزنه، در آن اطراف میکنند و از تسهیلات و وسایل رفاهیت آنجا برخوردار میشود. آنان از هوای خوب و نبودن گزندگان و حشرات موذی فراوان سخن میگویند. بیهقی به تفصیل از باران شدن

تابستان ۴۲۲ = ۱۰۳۱ م و اینکه چسان سیل خانه‌ها و سراپهاو دکانها را برد سخن میگوید.

غزنه، خود در ناحیه‌ای حاصلخیز نبود و با غمها آلوده شد. اما در دیگر شهرهای زابلستان نعمات فراوان بود و غزنین از آن بر خودار میشد. ثعالبی از سیب امیری غزنه و ریواس و فخرمد بر مبارکشاه از پیل امرود غزنه و صف میکنند. مقدسی نقشه غزنه را چنانکه در عهد سبکتگین بود به دست میدهد: قلعه‌یی در میان شهر (بالاحصار نو) با قصر فرمانروایان و شهری (مدینه) با باره‌ها و چاردروازه، که چندین بار در آن بود. که دیگر خانه‌ها و بازارها در آن واقع بود. قلعه و مدینه به وسیله یعقوب و عمر و بن لیث تجدید بنا شد. (بیهقی ۲۶۱) کاوشهای اخیر هیات باستانشناسان ایتالوی نشان میدهد که منازل عالی‌رتبان بر تپه‌های مشرق شهر در راه روضه سلطان واقع بوده است. در همین محل دو مناره خشتی است که توسط مسعود سوم و بهرامشاه بنا شده که شاید مناره‌های مسجد یا طبق حدس برخی مناره‌های پیروزی باشد. بقایای قصر زیبا یی نیز درین محل کشف شده است.

در تاریخ بیهقی میخوانیم که محمود در «افغان شال» قصری داشت، باغ صد هزاره، قصر فیروزی و قصری که بعداً او را همانجا دفن کردند، فرزندان مسعود در ۴۲۷ ه = ۱۰۳۵ - ۳۶ تصمیم گرفت قصر نو و باشکوه بر طبق طرح خودش بسازد (بیهقی ۴۹۹، ۵۳۹ - ۵۴۱) برای بنا و تزئین این تعمیرات از مصالح هندی کار می‌گرفتند و در تزئین این بناها مجسمه‌های هندوی به حیث یادگارهای جنگ به کار میرفت. با استفاده از غنایمی که محمود از جنگ الفلک در غزنه بساخت. به این مسجد مد رسه و کتابخانه یی متصل بود که در آن کتابهای را گرد آورده بودند که از خراسان و غرب بدست آمده بود. (عتبی، یمنی، ۲، ۲۹۰، ۳۰۰). دیگر ساختمان‌های عصر محمود از قبیل فیلخانه بزرگ به گنجایش

۱۰۰۰ فیل با محل بود و باش نگهبانان و تسایس سات آبیاری منجمله
بند سلطان در چند میلی شمال شهر، که تا امروز بر جا ست .

بعد از آنکه غزنویان بخش غریبی قلمرو خود را از دست دادند
، غزنه و لاهور دو مرکز عمده آنان گردید در نیمه اول قرن ششم
ه = دو از دهم میلادی غزنه دوباره بدست سلجوقیان اشغال شد .
(۵۱۰ ه = ۱۱۱۷ م . و ۵۲۹ ه = ۱۱۳۵ م .) اما مصیبت خیلی عظیم

ترو قتی رخ داد که علا الدین حسین غوری شهر را به خوا نخواست
اهی دو برادرش (که به دست بهرامشاه کشته شده بودند) ویران
ساخت . و به همین سبب لقب جهانسوز یافت . با اینهمه دانسته میشود
که بعد از آن غزنه تا حدی دوباره بهبود یافته . غزنویان این
شهر را برای آخرین بار در ۵۵۸ ه = ۱۱۶۳ م از دست دادند . و
پس از اشغال توسط گروهی از غزانیان خراسان ، شهر به دست

غزنیان افتاد و بعدا به حیث پایتخت سلطان معزالدین محمد
در آمد پس از مرگ وی ۵۹۹ ه = ۱۲۰۳ م غزنه را تاج الدین
یلدزی یکی از فرماندهان ترکه ملوک غوریان گرفت ، اما در ۶۱۲ ه
= ۱۲۱۵ م به تصرف خوارزمشاه در آمد . اما حکومت جلال الدین منکبر-

نی کوتا بود و چنگیز خان مغول او را به هند رواند (۶۱۸ ه =
۱۲۲۱ م) چنگیز شهر را ویران کرد . ضرب سکه در غزنه متوقف
قف شده و پایانی شکوهمندی غزنه فرا رسید در عهد ایلخانی
، غزنه به تصرف حکمران کرتهرات معزالدین حسین در آمد .

تیمور کورگان در ۸۰۴ ه = ۱۴۰۱ م این شهر را به نواستهایش
بیر محمد ، فرزند جهانگیر بخشید . وی از این شهر به حیث پایگاه
برای حمله بر هند کار می گرفت . در ۹۱۰ ه = ۱۵۰۴ با بر در غزنه
ظاهر شد و حاکم آن روزی غزنه ، مقیم بن ذیالنوارغون را مجبور

به عقب نشینی به قندهار نمود . بابر شری از غزنه آنروز بدست
میدهد : شهر ی کوچک که زراعت در آن دشوار بوده ، تنها اندکی
انگور ، سیب و هندوانه در آن حاصل میشده با بر تعجب می کند
که چنین جایی چگونه روزگاری مرکز یک امپراتوری نیرومند بوده .

طی جنگ اول افغان و انگلیس (۱۳۹-۴۲م) غزنه دو بار به تصرف برتانویها درآمد در نو-بت دوم فرمانده لشکر بریتانیه، به تقاضای گورنر جنرال، لاردر آلن بورو، در واژه سو مناترا که محمود هشت قرن پیش به غزنین آورده بود، به هند فرستاد. امروز غزنه شهر یست مهم، در راه کابل-قندهار و محل اتصال راه های گردیز، میدان ارگون و توجی. این شهر اکنون مرکز ولایت غزنه است. (دایره المعارف اسلامی صص ۱۰۴۸-۱۰۵۰). به نقل از مجله آریانا، شق ۳. (۳۳)

*ص ۱۱۷ س ۶ (قندهار-رخج):

بر بنیاد داسناد ومدارک تاریخی نام قندهار پس از استیلای مغول رواج یافته است. البته نام محلی به نام قندهار در ولایت آرا-کوز یا یا رخج قبلا وجود داشته که پس از حمله مغول و ویرانی شهر رخذر رخج مردمی که از دم تیغ مغولان درین ولایت در امان مانده بودند، در محل قندهار سکن گزیدند و این نام به تدریج جا نشین نام ولایت رخج گردید. به این صورت قندهار امروزی بخش عمده یا کم و بیش منطقه ای است که پیش از اسلام به نام ارخوذ و به یونانی اراکوزیا نامیده میشد.

اراکوز یا اراکوزیان اوستانی (هره هوای تی) ضبط شده و در کتیبه های داریوش هخامنشی به شکل Harauvatish آمده است. در دوران اسلام رخذر و رخج و لر رخج (مغرب) یاد میگردید چنانکه اصطخری مینویسد: «و رخج نام اقلیم است و این نواحی را کشا و رزی و غله بسیار بود» (ص ۱۹۶)

ابن حوقل مینویسد: «رخج نام اقلیم و حاکم نشین آن پنجوای و شهر دیگر آن کهکاست، و میان بلدی داور و بالش قرار دارد و شتر و گاو و گوسفند آن فراوان است. و مال انبوهی از آنجا به پیت المال میرسد و مردم آن نواحی عواید بسیاری دارند و در رفاه

همینکه براریکه اما رت میرا ئی پد ر تکیه زد ، کار حر یفان داخلی را یکسره نمود . سیستان ، خوارزم ، غر جستان ، کابل ، لغمان ، پشاور ، بلخ سمر قند و ما و را النهر ، ری ، اصفهان و عراق را بگرفت . و بخصوص ناحیه کوهستان غور را که سرداران عرب و امیران خراسان از تسخیر آن عاجز مانده بودند فتح کرد .

محمود از همان آغاز سلطنت به هند متوجه گردید . در سال ۳۹۱ هـ ملتان را گرفت و برای اولین بار در تاریخ اسلام ، لقب سلطان را بر خود نهاد . در ۳۹۹ هـ اتحادیه بزرگی از هند و هابریه ضد او تشکیل شد که در راهس آنها را جه پنجاب قرار داشت . در این اتحادیه تعداد زیادی از ملوک ناحیه هندو گنگ شامل بودند . سلطان محمود با وجود فیلهای فراوان آنها ، برایین حر یفان نیز غافل گردید . پس از این زمان هر سال یک لشکر آراسته به سوی حوضه گنگ ، سند و گجرات فرستاد و هر بار فاتح شد . (۳۹۲-۴۱۶ هـ ق) محمود جمعا هفده بار بر هند حمله پیروز مند نمود تا آنکه کمر به مسلمان ساختن مردمان این سر زمین بست و آنرا اجرا نمود . از اینر و پنجاب رابه دولت خویش ملحق نمود . و شهر لاهور رابه یکی از پایتخت های خود مبدل نمود .

سلطان محمود غزنوی برای اجرای برنامه های جنگی و توسعه سر زمین خویش به تشکیک سازمان جنگی نیرو مند ی که متشکل از لشکر غلامان زر خرید ترك و « غا زیان » که دا و طلبانه برای ترویج اسلام به صفوف نیرو های نظامی او پیوسته بودند ، نایل آمد . در این لشکر کشی ها بیشتر هدف محمود را هند شما لی تشکیل میداد . سلطان محمود در نتیجه هفده بار لشکر کشی پیروز مند ، غنائم بسیار به دست آورد .

محمود غزنوی از نمونه های بسیار برجسته زمان خویش است . او را با امپراتوران مانند اسکندر مقدونی میتوان مقایسه نمود . از نبوغ بزرگ نظامی و کشور داری برخوردار بود . او اولین کسی از شاهان مسلمان است که به سر زمین افسانوی هند پا نهاد و به غنائم

افسانه وی آن دیار دست یافت. محمود، مسلمان بسیار متعصب نیز بود و کشور گشایی را با تبلیغ مذهبی همراه نمود و از اینراه به آرزوهای خویش نایل آمد.

با آنکه سلطان محمود غزنوی مدت سی سال سلطنت خویش را در جنگ و لشکر کشی گذراند با همه اینها به آرايش دلبذیر دربار نیز پرداخت. به دانشها، فرهنگ و هنر توجه ویژه ای مبذول نمود. چنانکه به قول معروف ۴۰۰ تن شاعر در دربار او میزیستند. بزرگان دانش بشری چون البیرونی در دربار او آثار آفریدند و شاهنامه کبیر را فرودوسی به نام محمود اهدا نمود و دست اما امپراتور بزرگ محمود، پس از مرگ او دیری نپایید. مسعود در نتیجه مبارزه با مدعی دیگر تخت و تاج یعنی محمد به سلطنت رسید. سلطان مسعود که از جوانی در ناز و نعمت بزرگ شده بود، پس از رسیدن به سلطنت، همچنان بیشتر در کار حسرا بود تا به کشور و در نتیجه دولت مقتدر غزنویان به دست سلجوقیها (غزان) منقرض گردید. در ۵۲۸ هـ آخرین سلطان از نسل محمود در لاهور به دست سلطان محمد غوری از سلطنت مخلوع گردید.

* ص ۱۲۳ س ۶ (غلاجی ها):

این کلمه به شکل های غلاجی و خلجی آمده است. این اسم طایفه و نیز سرزمین است. این نام در تمام کتابهای مسالك و ممالك عربی و دری، در بیان سرزمینهای خلافت شرقی آمده است. واز دیرباز در تعلق نژادی آنها گفتگوهای موجود است.

اصطخری مینویسد: «و خلج قومی ترکان بودند و در قدیم به این سرزمین افتادند. میان هندوستان و نواحی سیستان آرامگاه ساختند. مردم آنی بر شکل ترکان، وزی و جامه ترکان دارد، و همه زبان ترکی گویند.» (ص ۱۹۶)

ابن حوقل در صورت الارض این عقیده را تصریح مینماید که خلجها هم در نژاد ترک اند و هم به زبان ترکی گفتگو میکنند.

مولف حدود العالم مینویسد: «واندر غزنین و حدود این شهر
کها کی یاد کر دیم جای ترکی نَخِخ (خلج) و این ترکان خلج نیز اند
حدود بلخ و تخارستان و بست و گوزگان بسیارند (ص ۱۰۴).
عبدالحمید گردیزی در زین الاخبار میگوید: «پس امیر محمود به
هرات آمد، نزدیک پدر، و از هر جای مددخواستند، همچنین ترکان
خلج را نیز بخوانند.» (زین الاخبار به کوشش پوهاند حبیبی، ص ۱۷)
بار تولد مستشرق معروف روسی نیز این طایفه را به تائید ترک
مینویسد. بارتولد میگوید: «در هندوستان که یکی از سلسله‌ها از
بین این قوم بیرون آمده است، این طایفه گویا خلج (به کسر خا) تلفظ
میکردند. خلج‌ها بعد از باغانی را قبول و با افغانه یکجا شدند و
اکنون در بین افغانها (پشتون‌ها) پرجمعیت‌ترین طوایف را تشکیل
میدهند.» (جغرافیای تاریخی، ص ۱۲۴)

دائماً کمتر جا و ید، در این باره مینویسد که «خلج هم نام جای و هم
قوم است. و سرزمین خلج نزدیک کابل و غزنی بود و است. و خلج
ها در همین حدود میزیستند. و هنوز در زمین‌ها و ر، علاقه‌ی
به نام خلج معروف است. به گمان اغلب تلفظ خلجی و غلجی به سکون
دوم در ستمی نمایه. بنابراین عقیده بعضی اگر آنرا از شکل ترکی
قلج تصور کنیم، تلفظ آن با فتح دوم خواهد بود. جا و ید عقیده
دارد که این کلمه ترکی نیست و با قلج هیچ رابطه‌ای ندارد. و غلج
اغلباً شکل دیگری کلمه غرچ است. استاد جاوید تصریح مینماید: «اماد
اینکه از نظر نژاد اصلاً ترک بوده اند یا خیر؟ به طور مسلم نمی‌توان
اطمینان عقیده کرد.

چنانکه دیدیم گاهی کلمه افغان جدا از خلج ذکر شده و گاهی آنها
به نام افغان شناخته شده‌اند. و زمانی هم تصریح شده که اصلاً
ترک بود و عادات خود را تغییر دادند. اما یک نکته را باید در
نظر داشت که گاهی اقوام آریایی ماوراالنهر را نیز به مناسبت مجاورت
و با قبایل ترک، ترک خوانده‌اند. حال آنکه اصلاً ترک نبودند.
و هم ممکن است که خلج نیز آدم مختلطی از ترک و افغان باشد. (جا و ید،
مجله ادب، شماره ۲، سال ششم)

نام غلجایی با نام مرد بزرگ میر و یس با با که سلطه صفویان را در قندهار شکست و محمود غلجایی و اشرف غلجایی که امیر اتوری و سیع را در آغاز قرن هفدهم بنای نهادند، همراه است. این خانواده با ظهور نادر افشار منقرض گردید.

* ص ۱۲۳ (۱۲) احمد شاه درانی:

هنگامی که در سال ۱۷۴۷ نادر افشار کشته شد، بیم سقوط امیر- اتوری و سیع او در قلمر و حکمروایش هویدا شد. در همین زمان یکی از سران لشکر او به نام احمدخان در قندهار به تشکیل حکومت دست زد و به زودی به چنان نیروی عظیمی مبدل گردید که مناطقی و سیع از افغانستان امروزه و بخشی از هندوستان را مسخر نمود. احمدخان از قوما ندرانی بسیار نزدیک، نادر افشار بود. در سراج التواریخ فیض محمد کاتب آمده است: «احمدخان گرفتار قید غلجاییان شده، در قندهار زندانی بود تا که اعلیحضرت نادرشاه افشار سلطنت را مسخر کرد، ایشان را از حبس برآورده، مورد اطاف و توجه و منتشانی را به انداز کفاف معین فرموده مأمور اقامه ماه زندران نمود و احمدخان به ملازمت و رکاب نادر اختصاص یافته، خدمات شایسته به تقدیم می رسانید و همواره به حضور نادر شاه میبود و او از وی بسوی رضا مند و خرسندی مینمود. چنان که در اکثر مجالس با رعایا و اعیان خود میگفت که در ایران و توران و هندوستان مردی چون احمدخان حمیده خصایل و پسندیده و فعال ندیدم. و او را با سه چهار هزار سوار از طایفه ابدالی که حال معروف به درانی است از خیمه و سراپرده خویش کنار نمی فرمود. و از آنجا که آثار بزرگی از چهره اش ظاهر بود، روزی اعلیحضرت نادرشاه اش پیش خوانده به وی گفت که نشان من و زنی از جبهه ات هویدا است و پس از من بر سریر حکمرانی خواهی نشست. این را گفته گوش او را به یادداشت قول خویش بدست خویش مالش داد که پس از من رعایت حقوق مرا نمود. با او لایم به رفق و مدارا سلوک نمایی. و آخر الامر به سیاق (ارباب السلوک

ملهمون) چنان شد که اعلحضیرت نادر شاه گفته بود: «
 احمد شاه به گفته استاد عبدا الحی حبیبی در حدود ۱۱۳۵-
 (۱۷۲۲ع) در ملتان به دنیا آمد. چون پدر و خا نواده اش در هرات
 و قندهار و ملتان حکمرانان افغانی بودند تر بیه ایام طفلی او نیز در
 این شهرها صورت گرفت. بابرادرش در حدود ۱۱۵۰ هـ در قندهار
 به امر شاه حسین هوتک بن میرویس خان، پادشاه قندهار
 محبوس بود.»

احمد شاه پس از گشته شدن نادر افشار دولت بزرگی را بنیاد
 گذاشت. احمد شاه در ۱۷۶۱ م دولت نیرومند مرجه هندوستان
 را در پانی پت شکست داد. دانشمندان و سعت دولت احمد شاه
 را بیش از دو میلیون کیلومتر می پندارند.

احمد شاه را پس از رسیدن به سلطنت (در دوران) و (در دران)
 خواندند و به این مناسبت طایفه او مشهور به درانی شد. روی
 بعضی از سکه های اوهم (دردرانی) نقش بسته است. زبان رسمی
 درانیا در دری بود. بیت سجع مهر احمد شاه چنین بود:
 حکم شد از قادر بیچون به احمد پادشاه

سکه زن برسیم و رز از پشت ما می تا به ماه
 اما این دولت پر شکوه دیری نپایید. پس از تیمور شاه فرزند
 احمد شاه، افغانستان میدان جنگ و نبرد شهزاده گان درانی
 برای دست یافتن به تاج و تخت گردید و این مساله نه تنها دست
 افغانستان را از هند کوتاه نمود، بلکه زمینه های ورود استعمارگران
 انگلیزی را نخست در هندوستان و سپس در افغانستان میسر گردانید.
 (از این لحاظ بررسی دوران درانیها بسیار مهم و مستلزم دید
 گاه جدید تاریخی در زمینه است)

* - ص ۱۲۹ س ۹ (بلوچستان یا گدروسیا):

بلوچستان از ولایت های کهن است که در نوشته های باستانی
 به شکل: مکا، مکیا و نیز که روسیا آمده است. این ولایت از سوی
 شمال به درانکینا و هراخوا تیس (آراخوزیا) از مشرق به میلم

و س (رود سند)، از جنوب به دریای عمان و از مغرب به کرنا (کرمان) محدود و متصل بود.

قد پمترین نام این ولایت، همان مکاست که هر دوت از آن نام میبرد. و این نام پساً نه‌به‌شکل مکران تغییر نمود. و جغرافیا نويسان عرب نیز همین شکل مکران را به کار برده‌اند. به عقیده دانشمندان این اسم مشتق از نام درایست که یونانی‌ها، (کا) یا (موکا) می‌گفتند و در کتیبه‌های میخی ماکا و ماسیا خوانده می‌شود.

در کتاب بیزانسی، جغرافیا نويسان یونانی اسم این منطقه «ماکاره نه» ثبت شده است. به عقیده هولدریچ، سیاح انگلیسی، مکران مرکب از دو کلمه دری «ماهی» و «خوران» (ماهی خوران) است که بر اثر کثرت استعمال به مکران تبدیل شده است. سرپرسی ساکس می‌نویسد: «در زمان اسکندر، مکران را به واسطه نزدیکی به دریای اکتوفاجی Ichthyophagy نامیدند.»

هیخوران و ناحیه مشرف به داخله کشور را گدروسیا می‌نامیدند. (نگاهی به سیستان و بلوچستان، ص ۱۹۵-۱۹۷)

دیاقونوف به استناد کتیبه‌های بیستون و قول هرودت که از این سرزمین به صورت (هیدروسیامک) یاد می‌نمایند، ساکنان آنرا به نام حبشیان آسیایی می‌نویسد. او عقیده دارد که این طایفه حبشیان آسیایی - مردم غیر ایرانی بود که اکثر دراییدی بودند، - بخشی در جنگل و بخشی در حاشیه حاره و بیابانی سواحل اقیانوس هند - یعنی مکران و بلوچستان زندگی میکردند. اینها و جدفرو هنگی باستانی بودند که محتملاً با فرهنگ «مونهجودارو» و «هاراپی» و دیگر مراکز اولیه تمدن هندو قرا بت داشته است. (تاریخ ماد، ص ۴۴۴)

باری، بلوچها از لحاظ اتنیکی و حوزه جغرافیایی در کتب مسالک و ممالک اسلامی نییـز آمده است. ابن حوقل می‌نویسد: «بلوچ طایفه ای است در دامن کوه قفص (کوچ) و مردم

قفص جز از ایشان از کس نمی‌ترسند. و اینان اغنام و احشام دارند و چون چادر نشینان، خیمه‌هایی از مو تر تیب میدهند مرد می‌تند رست و بی‌آزار و به اینان سبیل نیکی میکنند...»

در مجمل‌التواریخ و القصص، ذیل پادشاهی بهرام گور آمده است «و کس را هیچ رنج و ستوه نیافت جز اینکه مردمان بی‌را- مشگر شراب خوردندی. پس بفرمود تا به ملک هند و آن نامه نوشتند و از وی کوسان خواستند و کوسان به زبان پهلوی خنیاگر بود.

پس از هند و آن دو از ده هزار مطرب بیا می‌دند، زن و مرد و الور- یان که هنوز به جایند، از نژاد ایشانند و ایشان را ساو چهار پاداد تا زایگان پیش اند که مردم را مشی کنند.»

پس بایده گفت، که پیش از مهاجرت بلوچها به بلوچستان، قوم کوچ در آن ناحیه میزیستند و به همین جهت تا او اسطوره‌ها ساو نیان به این منطقه کوسو می‌گفتند. در تاربخهای باستان از کوش و کیسیان و کوسیان مکرر یاد شده است. بلوچها پس از رسیدن به دامنه‌های کوه بارز، با کوسو آنها همسایه و پسانها هم پشت شدند (جعفری، مجله سخن‌دوره ۱۴ شماره‌های ۹ و ۸)

در کتب تواربخ پیوسته از مردم بلوچ به عنوان سلحشور و نیرومند یاد شده است. گرچه سرگذشت بلوچها مانند سرگذشت تمام مردم مانجهان آمیخته با افسانه و پرداختهای افسانه‌وی است. ولی با همه اینها، سیمای مردمان دلیر و نستوه بلوچ را از سیر حوادث سرزمین آنها میتوان بازشناخت.

داریوش هخامنشی از راه بلوچستان به هند لشکر کشید و اسکندر مقدونی نیز چنین کرد. و هنگام مراجعت از هند که سفر سخت پررنج در شصت روز بود، از این منطقه گذشت. به قول کلاریخ، اسکندر از مخاطرات این راه آگاه بود و میدانست که لشکری از این منطقه برنگشته و لی چون اهالی اظهار داشتند که سمیرامیس (ملکه داستانی آشوری) هنگامیکه از هند فرار می‌نمود فقط با بیست نفر برگشت و

کور و شن که خواست از این منطقه بگذرد از تمامی سپاهش فقط هشت تن (به شمول کور و شن) زنده بدر شد. این داستانها حس جا طلبی اسکندر را برانگیخت و چون خواست کاری فرا تر از سخیرامیس و کورشن انجام دهد، این راه را انتخاب نمود. و اما - اسکندر، امپراتور کبیر یونانی در این منطقه چنان در مانده مورخ مخصوصه او مینوسد هرگز اسکندر را بدانسان غمگین و اندوهناک ندیده بود. لشکر یا اسکندر به سر کرده گیلین ناتوس همه تار و مار شدند و اسکندر پس از شصت روز با نهایت دشواری از بلوچستان فرار نمود و چون به یواریا «پهره» «فرج» رسید به شکرانه زنده ماندن خود هفت شبانه روز جشن گرفت. اما این شکست در دامن اسکندر سخت پیچید و او را از سکوی شکست پذیری به زیر کشید تا آنجا که بسیاری از حکام و فرمانروایانش علم طفیان برافراشتند. (نگاهی به سیستان و بلوچستان ص ۲۲۹)

سلطان محمود غزنوی، چنانگشای معروف، برادر خود امیر اسماعیل را مامور تصاحب بلوچستان نمود. هنگام حرکت لشکریان، او را به خلوت خواست و گوسازد نمود که از ناحیه کوhestانی امکان ورود به بلوچستان وجود ندارد. راه آنجا فقط يك تنگه است و در این تنگه شکست خواهد خورد، مگر اینکه به حيله ای متوسل گردد. اسماعیل بوتل های زهر را از محمود گرفت و به دستور محمود پیش از ورود به تنگه، چندین شتر بار سیب زهر آلود را همراه عده ای از سربازان پیشتر فرستاد. بلوچها سربازان را دستگیر و سبیها را خوردند. فرج، قوای اسماعیل از روی جسد های بی جان بلوچها گذشتند و لی با همه اینها، اسماعیل نتوانست به قلب بلوچستان نفوذ نماید.

تیمور لنگ در سال ۷۷۴هـ. امیر جلال الدین حمید را با لشکر عظیم مامور تصرف بلوچستان نمود. جلال الدین آبادیهای زیادی را غارت کرد، اما نتوانست بلوچستان را تصرف نماید، و نا-

کام نزد تیمور بر گشت. (نگاهی به سیستان و بلوچستان، ص ۲۳۴)

*-ص ۱۳۲ س ۷ (کارین):

به صورت عموم دو نوع آبیاری وجود دارد: یکی طبیعی و دیگری مصنوعی آبیاری طبیعی به وسیله باریدن بر ف و بخصوص باران صورت میگیرد که این شکل را به نام للمی نیز یاد میکنند. دیگری آبیاری مصنوعی است که چهار گونه دارد: آبیاری به وسیله جوی ها، به وسیله چشمه ها، آبیاری به وسیله چاه های عمیق و آبیاری به وسیله کاریزها که در عربی قنات میگویند.

*-ص ۱۳۳ س ۵ (گردین):

مولف حدود العالم مینویسد که «گردین شهری است بر حد میان غزنین و هندوستان بر سرتلی نهاده و مر و را حصاری محکم است و سه باره دارد.» (ص ۷۱)

*-ص ۱۳۷ س ۱۳ (پشتون):

پشتونهای یکی از اقوام قدیمی آریایی سرزمین ما است. مگر بر خورد های هنجار و ناهنجار تاریخی و افسانه ای در باره اصل و ریشه کلمه پشتون و قدامت آن پیوسته صورت گرفته است. حقیقت روشن و بی خدشه این است که اصل این مردم، پشتون ها، از اقوام قدیمی آریایی ها و زبان شان پشتو است. که دیگران آنها را در طول تاریخ به نام های افغان و پتان یاد نموده اند. (پتان هندی شده پشتون است و از قرن شانزدهم بدینسوراج یافته است)

کسانیکه دارند که کلمه پشتون با پگت ها، قبیله جنگجویی که در ریگ وید آمده، یکی است، (در سانسکریت پگت و پکتین به

کسی گویند که به خدا یا ن قر بانی و خیرات هدیه کنند و قبیله پکت از این گروه مردمان بود است. (علی اکبر جعفری، سخن س ۱۶ ص ۱۱، ص ۱۰۷۸)

احمد علی کهزاد مینویسد: هر و د ت از قوم پکتی یا پکتیس یا پکتو پس و از خاک مسکونه آنها پکتیکا یا پکتیا که در ریشه این نامها، کلمه بخدی یا بخدی محفوظ مانده، ذکر کرده و رسم الخط این نامها واضح نشان میدهد که مورخ مذکور از قومی به نام پبنت و از قطعه خاک مسکونه آنها به نام «پبنتیخا» یاد می نماید. (۱) که بینو نیز همین مطب را بینو میدارد و تتر در کتاب تاریخ افغانستان (انتشارات دانشگاه اگسفرودلندن ۱۹۶۷) مینویسد: بنا بر قول راورتی، پتا نام شاهان را از نام جایی گرفته که میان سلسله کوه های سیلمان موقعیت داشت. لفظ «پشت» در زبان دری عقب و آن سوی دامنه کوه را می رساند که از آن لفظ پستان یا جمع آن پشته مشتق شده است و از همین لفظ شکل تلفظ ثقیل به میان آمد که در لهجه افغانستان شمالی جای گرفت. (به نقل از پوهاوند صدیقی افغانستان در دایره المعارف تاجیک ص ۲۲۳)

این عقیده که از لحاظ زبان شناسی مورد توجه مستشرقان و زبان شناسان برجسته قرار گرفته، اهمیت به سزا دارد. آنها با شگافتن کلمه پشتو و پشتون از لحاظ زبان شناسی شیوه های نادرست بررسی های تاریخی گونه و افسانه ای را پایان بخشیدند.

علی اکبر جعفری با استفاده از پرو فیسور مونگستیر و دانشمندان بزرگ دیگر جهان، پیرامون کلمه پشتو چنین مینویسد: «زبان شناسی نشان میدهد که (ش) سنگین و (ت) پشتو + ch، رس

rs، رس و یا رست rst و یا رش rsh اوستا و سانسکریت بوده است. هم چنین دلایلی در دست است که ون un پشتو در اوستا، انه ana

۱- کهزاد، احمد علی. آریانا، کابل ۱۳۲۱ ص ۹۴ و نیز بینو، عبدالروف، دافغانستان تاریخی پیشی ۱۳۵۴، ج ۱، ص ۱

بوده است . پس میتوان گفت که صورت با ستا نی پشتون ،
 «پر سو» peresu پسو ند -انه یعنی «پر سوانه persu-ana
 است و نام زبان یعنی پشتو صفت مونث است که شکل آن «پرسوا
 Peresava» میشود .

واژه پرسو همان پارس parsa زبان پارسی باستان است که
 شکل کنهترش «پرسو» parsu بود و در او ستا پرسو perosu
 و سانسکریت parshu است و شکل پهلوی اشکانی آن پارتا
 partha است . معنی آن پهلوی و دنده است و هم چنین
 به همسایه «پهلوی به پهلوی» میگفتند و امروز هم در برخی جایها همسا-
 یه بسیار نزدیک را «پهلوی» میخوانند . پس پشتو و پارسی و پارت
 هر سه یک واژه و به یک معنی اند . ولی لازم نیست که هر سه
 یک تیره باشند میتوان چنین انگاشت که در زمانهای بسیار
 کهن این مردم یک تیره بودند و سپس به سه بخش شدند و گر-
 وهی که کما بیش در همانجا ماند ، پشتون شد و پاره ای که به سوی
 غرب رفت ، نزدیک دریای خزر جایگزید ، پارت گردید و پاره ای
 هم که به جنوب فلات سرازیر شد ، پارسی نام گرفت . ولی آنچه به نظر
 در ستر میرسد این است که پارسیان و پارتیان نام «پهلوی»
 بودن خود را در همسایه گسی سرزمین ماد (یعنی میانها ای) گر-
 فتند و پشتونان همان نام را در کنار برادران میانها ای دیگر
 خود در همان سرزمین خاوری که شاید آریاویش و یا در پهلوی
 ایرا نویش باشد ، به دست آوردند .

اگر این اصل را بپذیریم ، پس مردم پرسو parshu که در
 ریگ ویدا به عنوان تیره جنگجویی یاد شده اند و دانشمندان در این
 شك دارند که منظور پارسی می باشد ، همان پشتون است . سپس
 از نبشته های دیگر ، به ویژه در نبشته دانشمند بزرگ پانیتی-
 بود ه از پرسو مرتباً یاد شده است از گندار ادر همسایه گی پشتونان
 panini که خود این نبشته ها ، این نام را بیشتر

با گنداریان، بلهیکان و کامبو جان می آورند و همه را آر یایی میدادند» (جعفری، همانجا ص ۸۲).

* ص ۱۷۲ س ۹ (غور):

اصطخری در باره غور مینویسد: «غور ناحیتی بسیار است... و کوهستانی آبادان است و استوار و ورودها و چشمه ها و باغها و بوستانها بسیار دارد. و حدود غور از هری درگیرد تا فرّه و تازمین داوروتا رباط کروان از اعمال ابن فریغون تاحدود غرجستان و هم تا به هری باز گردد.» (ص ۲۱۴)

غور یا غورستان در جانب شرق و جنوب غرجستان قرار داشته، و ناحیه ای بوده کوهستانی که از هرات به امتداد بامیان، کابل و غزنی امتداد داشت. این ولایت ۱۱۰۰ ۲۲۵ هـ. ق. به دست یعقوب لیث صفاری فتح شد.

از حدود سال ۲۵۰ هـ یکی از خانوادہ های محلی بر غور حکومت نمودند که دژ فیر و زکوه در دست آنها بود. اولین حاکم مشهور این خاندان محمد سوری است که به گمان غالب از یعقوب لیث صفاری سمت حکمرانی یافت.

سلطان محمود غزنوی در سال ۴۰۱ هـ غور را مطیع خویش نمود، ولی خانوادہ سوری هم چنان در آن حکومت داشتند.

قتل دو برادر یعنی قطب الدین و سیف الدین سوری به دست بهرام شاه غزنوی خشم علاء الدین حسین جها نسوز را برانگیخت و غزنی را به آتش کشید و مردمان بسیاری را کشتار نمود. مرگ علاء الدین جها نسوز با استیلائی تر کمانان غز و هرچ و مرچ در خراسان و غور ادامه یافت.

باردیگر غیاث الدین محمد ملقب به شهاب الدین عظمت گذشته غور را باز آوردند. آنها نه تنها، بر تمامی خراسان بلکه تمام هند را نیز به تصرف خود درآوردند و در همین زمان برای اولین بار عموم

هندیان به اسلام روی آورده‌اند.» (بررسی‌های تاریخی، ش. ۴ ص ۱۳۳-۱۳۸)

پس از شهاب‌الدین محمد، دولت‌غوریان متلاشی شد. تا آنکه در سال ۶۱۹ هـ سرا سر آن منطقه پایمال لشکر یا ن چنگیزی گردید و فیروز کوه با خاک یکسان شد. از همین زمان به بعد غوریان نق تاریخی خود را از دست داد.

اما در باب جغرافیای این سرزمین، غوریان حیه کوهستانی است، رودها و دریاهای بزرگ کشور مثل هریرود، هیرمند، رود خاش و رود فراه، از کوه‌های بر فکیر آن سر چشمه میگیرند. مولف حد و اعالم مینویسد: «غور نا حیثیست اندر میان کوه‌ها

و شکستگی‌ها و او را پادشاه نیست کی غور شاه خوانند. او را قوتش از میرگوزگانا نیست و اندر قدیم این ناحیت غور کافران بودندی، اکنون بیشتر مسلمانان اندوایشانرا شهر کہاود هها بسیار است. و اندرین ناحیت برده و زرهو جوشن و سلاحها نیکو افتد، و مردمانش سپید اند و اسمر (ص ۱۰۱-۱۰۲)

حافظ ابرو می نویسد: «و در غور پنج باره کوه بزرگ عالی است که اهل آنجا اتفاق دارند که از راه سیاحت جبال عالم است. یکی از آن مرغزار ملندش است که دارا لملک سیستانیان، در دامنه کوه بوده است. و به قول ایشان چنان است که سیمرغ، زال را که پدر رستم است. در این کوه پرو رده است. کوه دوم سر حفر نام دارد و هم در ولایت ملندش است. کوه سیم، در لشک است که قری در شعاب و اطراف اوست و چهارم کوه در بی است که بلاد خاور و دالشت و قصر کجوران در شعاب و اطراف اوست و پنجم کوه در س است و بعضی پنجم را گویند فج چنار است که رفعت از حد و هم، و درك فهم بیرونست.» (ص ۳۵-۳۶)

در تقویم البلدان آمده است: «غور ناحیتی است کوهستانی در خراسان نزدیک به هرات. غور مملکت بزرگی است، بیشترش

کو هستان است. جایی آبادان با چشمه ها و بستانها و نهرها. استوار و تسخیر نا پذیر.

غور را عمل هرات و دباط کروان و غر شستان و خلاصه خراسان از سه جهت فرا گرفته است و از این رو آنرا جز خراسان آورده اند اما حد چهارم آن نواحی سیستان است. از غور سلسله کوههایی در حد خراسان چنین بر حدود بامیان و پنجبیر تاجیل فضا که همان پنجبیر است کشیده شده. (ص ۵۳۸)

اصطخری مینویسد: «و کوههای غور از حد خراسان است، و هم چنین بر حدود بامیان و پنجبیر ماو را النهر تا ترکستان درونی و تا شاش و تا خرخیز برسد. و درین کوهها از اول تا آخر معدنهای نقره است و معدنهای زر و بهترین آنست که در حد و دخر خیز است. و از این معدنها آنچدر و لایت اسلام است بهترین آنست که در حدود پنجبیر است.» (ص ۲۲)

ابن حوقل مینویسد: «جبال غور به حد و دخراسان و بیرون بامیان تا پنجبیر امتداد میابد. آنگاه به بلاد و خان (واخان) داخل شد و از بلاد ترک و حد و دچاچ (شاش) تا خرخیز کشیده میشود. و سراسر این کوه دارای کانهایی نقره و طلا و پرماهی ترین آن در نزدیکی خرخیز و قسمتی است که از نواحی فرغانه و اسروشنه میگذرد و اگر از اینها بهره برداری شود. بیشتر از پنجبیر حاصل میدهد.» (ص ۱۷۹)

حافظ آبرو مینویسد: «در غور حصارهای استوار است و هوای سرد سیر بعضی مواضع چنان باشد که راههای زمستان در بند شود و غسل بسیار دارند و مردم روستایی صفت باشند و شکارگاهها از پنجبیر و بزکوه در آن نواحی بسیار باشد.» (ص ۳۵)

در هجائب المخلوقات آمده است: «غور شهری است بر کوه منیع، زبان ایشان غیر زبان خراسان بود و برابری شهر غزنه است. نهری میرود از آن تا بحیر و زرنج میان غور و بحیر است و پوشنچ

بر حد وی و هرات از بلاد خراسان است . و اهل خراسان استخفاف کردند و با اهل غور و غوریان در نیشاپور کناسی کردند و نگذاشتند که دیگر صنعتی کند شو می بغی چنان کرد که غوری مستولی شد و نیشاپور خراب گشت و آثار وی به بلاد غور برد ندبه پشت چهار باز زرو سیم و آلات برنجین و آثار و زینتها شگفت و نیشاپور هنوز خراب است . (ص ۲۵۱)

به قول حافظ ابرو ، مرد مغور در باره سر زمین خویش چنین عقیده دارند : «و پیش غور یا نچنان است که ابتدای عمارت در غور ، فرزندانش ضحاک تا زی کرده اند .

به وقتی که از فریدون گریخته ، اول به بامیان ساکن شدند ، بعد از آن به تدریج به غور آمدند پیش از آنکه بنی کسی در آن موضع مسکن نساخته بود . (ص ۳۶)

شهرهای معروف غور را که جغرافیا نگران پیوسته نام برده اند . دو شهر است :

یکی فیروز کو مرکز غور و دیگری خوست (که به قول لستر نچ این همان شهر خشت واقع در حوالی سرچشمه هریرود است ، که به فاصله دو روز از «او به» هرات فاصله داشت .)

در زمان حافظ ابرو غور آبادان بود ، چنانکه مینویسد : «حال در غور صدها دیو و پست سیصد هزاره باشند که معمور است و در زمین غور چشمه سار بسیار است (ص ۳۶-۳۷)

* ص ۱۷۵ سی ۹ (بامیان) :

بامیان از مشهورترین شهرهای سرزمین ماست که در ۲۱۷ کیلومتری کابل موقعیت دارد . بامیان کرسی و لایت بزرگی بوده که قبل از اسلام در زمان حکمرمایی آشو کا دارای مدینت یا شکوه و بتخانه بزرگی بوده . با آمدن اسلام ، شهر غلغله شکوه دیگر گرفت و در دوران شاهان غوری ، بامیان شهر آباد ، خرم و مرکز داد و ستد گردید .

چنانکه تذکار یافت، با میان از مراکز مهم و تاریخی کشور مادر پیش از اسلام است. نمونه های عالی و درخشان هنر گریکو-بودیک و گندارا در این جا تشکیل و تجسم یافته است.

هیوان تسانگ، زائر و سیاح معروف چینی مینو یسد: «به طرف شمال شرق شااهی کوهی است در صفحه عمودی آن مجسمه بودا ایستاده تراشیده شده که بلندی آن در حدود ۱۴۰ یا ۱۵۰ قدم است، اشعه زرین از آن به هر طرف می تابد، و احجار قیمتی، زیورات آن چشم را خیره میکند. به طرف مشرق معبد یک مجسمه ایستاده (ساکیا مونی، بودا) به ارتفاع صد قدم از سنگ فلزی ساخته شده است.»

مؤلف حدوداً عالم مینو یسد: «با میان شهر یست بر حد میان گوزگانان و حدود خراسان و بسیار کشت و بزاز است، ورودی بزرگ بر کنار او همی گنبد و اندروی دوت سنگین است، یکی را سرخ بت خوانند و یکی را خنگ بت.» ص (۱۰۱)

مؤلف تقویم ابللدان مینگارد «درالباب آمده است که: «با میان شهر یست میان بلخ و غزنه و قلعه ای استوار و قصبه ای کوچک دارد. مهلبی گوید: «بامیان در شمال غزنه است و میان شان چهل و پنج فرسخ فاصله است. پاره ای از نهرهای که سرچشمه جیحون را می سازند از کوه های بامیان جاری است.» ص (۵۴۱)

لسترنج از قول یا قوت حموی در باره بت های بزرگ با میان مینو یسد: «آنجا بتخانه ای است بسیار بلند، برستونهای استوار و در آن شکل همه پرندگان که خداوند آفریده است نقش گردیده و بر سطح کوه دو بت بزرگ از پائین تا قله کوه کنده شده است. که یکی را سرخ بد (بت) و دیگری را خنگ بد (بودای سرخ و بودای خال کستری) مینامند و آنها را در تمام جهان همتایی نیست.» (ص ۴۴۵) این بتها یکی ۳۵ متر و دیگری ۵۳ متر ارتفاع دارد که بزرگترین مجسمه بودا در جهان است.

یعقوبی در درباره بامیان و سردار آن مینگارد: «بامیان که شهری است، روی کوهی و در آن مردکشا و رزی بود به نام «اسد» فارسی آن شیر است. پس در دوران منصور به دست مزاحم بن بسطام به دین اسلام در آمد و مزاحم بن بسطام دختر وی را به محمد بن مزاحم که کتیه اش «ابو حرب» بود تزویج کرد. پس چون بن یحیی وارد خراسان شد پسر وی از او را به نام «حسن» به «غو» روند «فرستاد تا به همراهی جماعتی از فرماندهان آن را فتح کرد و آنگاه او را به حکومت بامیان برگزید و به نام نیایش او را «شیر بامیان» نامید. و بامیان از شهرهای طخارستان اول وازکوه بامیان چشمه های آبی بیرون میاید واز آن رودخانه به مسافت یک ماه تا قندهار واز دره دیگری به مسافت یک ماه تا سیستان میرود و نهر دیگری در طول سی روز راه تا مرو جریان دارد و نهر دیگر تا طول دوازده روز راه بلخ و نهر دیگر در طول چهل روز راه تا خوارزم میرود، همه این نهرها از کوه بامیان در اثر ارتعاشی که دارد، بیرون میاید و در آن معادن مس و قلع و جیوه وجود دارد.» (ص ۶۴-۶۵)

این حوقل همین موارد را در صورتی که تذکره داده، می افزاید که «بامیان میوه و باغ ندارد و میوه آنرا از ارسف و جاهای دیگر آرند.» (ص ۱۸۳)

اصطخری مینویسد: «بامیان بر کوهی نهاده است و در پیش کوه رودی میرود و آب این رود به غرستان ریزد و هیچ باغبانستان ندارد و درین نواحی هیچ شهر بر کوه نیست، مگر بامیان.» (ص ۲۱۹)

به همه حال بامیان مانند دیگر شهرهای کشور ما فراز و فرود بسیار دیده است. در تاریخ و صاف آمده است که چنگیز پس به جانب بامیان روان شد در این نبرد تیری بر یکی از پسران جغتای رسید و بمرد. فرمود تا بدین جسات همه بکشند. حتی جنین

در شکم مادر زنده نگذاشتند و چارپایان را نیز کشتند و آنجا را «شهر
 بده» نامید (به مغولی-ما و و بالیع) تحریر تاریخ و صاف، ص ۳۱۹)
 به قول لستر نج پس از مرگ مو. تو کن چنگیز دستور داد که بارو و
 همه ابنیه شهر را با خاک یکسان نمایند و اجازة دهند کسی در
 آن زیست نماید یا بنایی در آن تعمیر نماید. از آن پس نام با میان
 به «مو بلق» بدل شد که در زبان مغولی «شهر لغت شده» معنی
 میدهد و از همان زمان تا کنون دیگر با میان رونق از دست رفته
 را باز نیافت. (لستر نج ص ۴۴۵)

* ص ۱۸۱ سی (غرجستان):

یا قوت حموی در باره غرجستان مینویسد: «غرجستان اراده میشده
 از آن به سوی غریش و معنی آن موضع غریش است و گفته میشود غر-
 جستان و لایتی است. غرب آن هرات و شرق آن کوهسار است. و
 شمال آن مرو و رود و جنوب آن غزنه است.

بشاری عقیده دارد که ضبط غرج الشار درست است. غرج کوه است
 و شار ملک آن است. و بدین صورت ملک جبال گفته میشود و عوام غر-
 جستان گویند و پادشاهان تاروزگار مامور خطاب میشود. غرجستان
 ناحیه وسیع است و قرای زیادی دارد و دارای ده منبر (کرسی)
 است. یکی آن بشین است که مقام شار است و نهر آن همان مروال-
 رداست و دروازه های آهنین دارد که از آنجا عبور خالی از اشکال
 نبوده است و مردم صالحی در آنجا زنده گن می کنند.» (به نقل از جا-
 فظ ۱ برو حواشی ص ۱۱۲)

مولف حدود العالم مینویسد: «غرجستان ناحیتست، قصبه آن بشین است مهتر این ناحیت راشا را خوانند، جایی بسیار غله و کشت و برز و آبادانست، و همه کوه است و مردمان این ناحیت راشا را خوانند،

مردمانی اند سلیم و نیبد و شبانانند و بزرگتر، (ص ۹۳)

در روزنامه الجناات زیر نام غرجستان آمده است: «غرجستان ولایتی است متین با کوه های متین و حصون و ثغور استوار دارد و میوه های خوب از سیب و امرود و انجیر و نار و جوز بسیار از آنجا حاصل میشود و مردم آنجا به غایت سخت جان و کوه رو و درشت خوی باشند و نخچر بسیار صید میکنند.» (به نقل از حافظ ابرو، ص ۱۱۲)

حافظ ابرو مینویسد، و در غرجستان کان زریو ده است و در زمان سلطان سنجر کار میکردند. شخصی که مباشر آن عمل بود پیش سلطان سنجر آمد و گفت که هزار دینار خرچ میکنم همان هزار دینار طلا حاصل میشود و هیچ تو قیر ندارد.

سلطان سنجر فرمود که ترک کار نگیرند. تو فیر آن همین باشد که زری از سنگ ها بیرون میاید و بعضی در ویشان در مزدوری به مزدی رسند، (ص ۳۸)

«غرجستان از ناحیت ترک است و ملک فیزان بن سبحان خلیفه افرا- سیاب بود، نامه نبشت بخود زرین، متاع غر شستان نمود و جمل و حقیقه و جامها غر چه (عجایب المخلوقات ص ۲۵۲)

اصطخری مینویسد: «و غر جستان دو شهر دارد: یکی نشین و یکی

سور مین ، و هر دو چند د گرباشد. وار نشین بر نج خیزد و از سور -
مین مو یز بسیار خیزد و از نشین تا در قمر و رود يك مر حله دارند. و
نشین با لای ذره است ، و آب مرواز نشین به ذره و مروا لرود آید و
نشین تا سور مین يك مر حله. (ص ۲۱۴)

ابن حوقل در باره غر جستان مینو یسد : «غر چا لشا ر دو شهر
دارد یکی بشین و دیگر شور مین و وسعت آنها به يك اندازه است
و سلطان آن دو شهر در هیچ يك از آنها اقامت نمی کند و «شار»
که این سر زمین به آن منسوب است ، در قریه ای از جبل موسوم به
بلیکان مقیم است . این سر زمین در گذشته ، ناحیه ای از کشور بزرگ
رگی موسوم به مملکت غرجه (یا غرچه) بود . دو شهر مذکور را
رای با غها و آب است . از بشین برنج بسیار به دست می آید که آنرا به
بلاد مجاور بلخ و جز آن میبردند و از شور مین موسوم به بسیار حاصل
میشود که به جا های دیگر میبرند. اما صله بشین تا ذره مروا لرود يك
منزل و از آنجا تا رود مروا لرود ، از سوی مشرق يك تیر پر تا با است
و از بشین تا شور مین از سوی جنوب را هی کو هستانی به مسا-
فت يك منزل است .»

حافظ ابرو گو ید : «اما غر جستان در تسمیه آن چنین گویند که غرش
کو را گویند و غر شستان یعنی کوستان . کوستان سخت دارد
، چنانچه اشتر بدان ولایت در نتواند رفتن و کسانیکه از طفولیت از آن
بیرون نیامده اند ، اشتر ندیده. (جغرافیا فی الحافظ ابرو ص
۳۸)

لسترنج از قول جغرافیا نگاران عرب مینو یسد : «در خاور باد غیسی
، جایی که رود مرغاب

سر چشمه میگیرد، ناحیه کو هستانی است که جغرافیای نو یسان قدیم عرب آنرا «غرج الشار» نامیده اند پادشاهان ناحیه مو - سوم بود به «شار» و به قول مقدسی کلمه غرج در زبان اهالی آن ناحیه به معنی کوهستان و بنا بر این غرج الشار به معنی کوهستان پادشاه است. اما دراو آخر قرون وسطی، آن ناحیه را غرجستان میگفتند و در شرح جنگهای مغول نیز همین اسم ذکر گردیده است. (ص - ۴۴۲) لسترنج از قول یاقوت حموی متذکره میشود که غرجستان غالباً با غورستان که ناحیه ای در شرق غرجستان است، اشتباه میگردد. (ص ۴۴۲)

فهرست منابع و مآخذ حواشی و تعلیقات

۱- آیتی ، عبدالمحمد ، تحریر تاریخ و صاف ، بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۶

۲- ابن حوقل ، بوالقاسم محمد ، صورت الارض ، ترجمه جعفر شعار ، بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۹

۳- ابن فقیه ، مختصر البلدان ، ترجمه مسعود ، بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۶

۴- ابو الفدا ، تقویم البلدان ، ترجمه عبدالمحمد آیتی ، بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۹

۱۵- افشار ، محمود ، افغان نامه ، جلد های ۱ و ۲ ، ایران - ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰

۷- اصطخری ، ابواسحاق ، مسالك و ممالك ، از مترجم مجهول ، به کوشش ایرج افشار ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ایران ۱۳۴۷

۸- بارتولد ، تذکره جغرافیای تاریخی ایران ، ترجمه حمزه سر داد و ر ، ایران ۱۳۰۸

۹- بروکلیمان ، کارل ، تاریخ دول و ملل اسلامی ، ترجمه هادی جزایری ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ایران ، ۱۳۴۶

- ۱- برهان، محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به، فرهنگ فارسی برهان قاطع، به اهتمام داکتر محمد معین.
- ۱۱- بهار، ملک الشعرای، مصحح، تاریخ سیستان (مولف نامعلوم) چاپ دوم، ایران ۱۳۵۲
- ۲۱- بهار، ملک الشعرای، مصحح، مجمل التواریخ والقصص، ایران ۱۳۱۸
- ۱۳- بهنام، عیسی، مترجم، تمدن ایرانی، به قلم چند مستشرق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ایران، ۱۳۳۷.
- ۱۴- بینوا، عبدالروف، دافغانستان تاریخی پیشی، کابل، افغانستان ۱۳۵۴
- ۱۵- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به کوشش داکتر فیاض، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران ۱۳۵۰
- ۱۶- بیهقی، ابوالفضل، یادنامه بیهقی، مجموعه مقالات، دانشگاه فردوسی، مشهد، ایران ۱۳۵۰
- ۱۷- پورداوود، فرهنگ ایران باستان، دانشگاه تهران، چاپ دوم، ایران ۲۵۳۵
- ۱۸- پورداوود، مترجم، یشتها، جلد اول و دوم، انتشارات زبان و فرهنگ ایران، چاپ دوم ۱۳۴۷
- ۱۹- پیگولوسکیا و دیگران، تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ایران ۱۳۵۵
- ۲۰- تفضلی، احمد، واژه نامه مینوی خرد، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴
- ۲۱- حافظ آبرو، شهاب الدین عبدالله، جغرافیای ربع خراسان (هرات، به کوشش مایل هروی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- ۲۲- خانلری، پرویزناقل، تاریخ زبان فارسی، جلد های اول و دوم، بنیاد فرهنگ ایران. چاپ سوم، ۱۳۵۰
- ۲۳- خانلری، پرویزناقل، زبان فارسی، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ سوم

- ۲۴- خیام، نو روزنامه (منسوب به خیام) به تصحیح مجتبی مینوی،
ایران، ۱۳۱۲
- ۲۵- دیاکونوف، تاریخ ماد ترجمه کریم کشاورز، نگاه‌تر
جمه و نشر کتاب، ایران، ۱۳۴۵
- ۲۷- رازی، امین احمد، هفت اقلیم، به کوشش جواد فاضل،
جلدهای ۱ و ۲، ایران
- ۲۸- رضی، مجید، مترجم، عصراوستا، مجموعه مقالات مستشرقان
ایران، پ. ت.
- ۲۹- رضی، هاشم، کنجینه‌اوستا، انتشارات فروهر چاپ
دوم، ایران، ۲۵۴۷
- ۳۰- زرین کوب، عبدالحسین، دو قرن سکوت، انتشارات جا-
ویدان، چاپ پنجم، ایران ۱۳۵۵
- ۳۱- سایکس، سر پرسی، تاریخ ایران، ترجمه تقی-
گیلانی، ایران ۱۳۲۳
- ۳۲- ستوده، منوچهر، مصحح، حدود العالم من المشرق الی
المغرب از مؤلف نامعلوم، ایران ۱۳۴۰
- ۳۳- ستوده، منوچهر، مصحح هفت کشور یا صورالاقایم از مؤ-
لف ناشناخته، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۳
- ۳۴- سیفی هرروی، سیف بن یعقوب، لهروی ملقب به، تاریخ
نامه هرات، چاپ عکسی خیام، ایران ۱۳۵۲
- ۳۵- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدلکریم، الملل والنحل
، ترجمه افضل الدین اصفهانی، به کوشش رضا جلالی نایینی، چاپ
دوم، ایران، ۱۳۳۵
- ۳۶- صدیقی، جلال الدین افغانستهان در دایرة المعارف تاجیک
، پوهنتون کابل ۱۳۶۱.
- ۳۷- طبری، احسان، برخی بررسیها درباره جهان بینی ها
و جنبش های اجتماعی در ایران، انتشارات توده ایران ۱۳۴۸.

- ۳۸- طوسی، محمد بن محمود بن احمد، عجایب المخلوقات، به اهتمام منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ایران ۱۳۴۵
- ۳۹- عنصری بلخی، دیوان، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، ایران ۱۳۶۳
- ۴۰- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ مسکو.
- ۴۱- فردوسی سیستانی، دیوان به کوشش دبیر سیاقی، ایران، ب، ت.
- ۴۲- کاتب، فیض محمد، سراج التواریخ، مطبعه دارالسلطنه کابل،
- ۴۳- قزوینی، حمدالله بن ابی بکر مستوفی، نزهت القلوب، به کوشش دبیر سیاقی، ایران، ۱۳۳۶ ..
- ۴۴- کازان و دیگران، تاریخ جهان باستان، ترجمه انصاری و دیگران، نشر اندیشه، جلد اول، چاپ چهارم ایران ۱۳۵۳
- ۴۵- کشکی، برهان الدین رهنمای قطغن و بدخشان، مطبعه سنگی کابل، افغانستان، ۱۳۰۲.
- ۴۶- کهزاد، احمد علی، آریانا انجمن تاریخ، کابل، ۱۳۲۱.
- ۴۷- گردیزی، عبدالحی بن ضحاک بن محمود، زین الاخبار، به تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷.
- ۴۸- گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ایران ۱۳۳۶
- ۴۹- لسترنج، جغرافیای تاریخی خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ایران ۱۳۳۷.
- ۵۰- مجیر شیبانی، نظام الدین، تاریخ تمدن، چاپ سوم، ایران ۱۳۴۷.
- ۵۱- محمد معین، فرهنگ فارسی معین، جلد دوم، ایران.
- ۵۲- محمد معین، مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، دانشگاه تهران، ایران، ۱۳۲۶.
- ۵۳- میرخوند، روضت الصفا، ایران.

- ۵۴- و اعظ بلخی ، شیخ الاسلام صفی الدین فضا یل بلخ ، ترجمه
عبدالله حسینی ، به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی ، بنیاد فرهنگ
ایران ، ۱۳۵۰
- ۵۵- یعقوبی ، البلدان ، ترجمه داکتر محمد ابراهیم آیتی ، بنگاه
ترجمه و نشر کتاب ، ایران .
- ۵۶- یکتایی ، مجید ، تاریخ تمدن و فرهنگ ، انتشارات گوی
تبرک ، ایران ، ب ، ت .
- افغانستان و هند برتانوی ، ترجمه فنا ی ، اکادمی علوم افغا
نستان ، ۱۳۶۰ .
- ۵۸- پللیک ، نظام اقتصادی افغانستان ، اکادمی علوم شوروی
۱۹۶۴
- ۵۹- غبار ، میر غلام محمد ، افغانستان در مسیر تاریخ ، کابل
۱۳۴۶ .
- ۶۰- غبار ، میر غلام محمد ، تاریخ ادبیات افغانستان ، (قسمت
پنجم) ، کابل ۱۳۳۱ .

مجله ها

- ۶۱- آریانا شماره ۱۰ ، دوره ۲
- ۵۷- آریانا شماره ۳۰ ، دومین دبیرم کابل ۱۳۴۱ .
- ۵۸- گریانا شماره اولی دوره دبیرم و هفتم کابل ۱۳۴۷ .
- ۵۹- آریانا شماره اولی دوره دبیرم و هشتم کابل ۱۳۴۸ .
- ۶۰- آریانا شماره ۳۰ ، دور ۳۳۰ کابل ۱۳۵۴ .
- ۶۱- آریانا شماره ۴۰ ، دور ۳۴۰ کابل ۱۳۵۵ .
- ۶۲- آریانا شماره ۲۰ ، دور ۳۵۰ کابل ۱۳۵۶ .
- ۶۳- ادب شماره ۲۰ ، دور ۶۰ کابل ۱۳۳۷ .
- ۶۴- بررسی های تاریخی ، شماره ۳ دوره ۵ ایران ۱۳۴۹
- ۶۵- بررسی های تاریخی ، شماره ۳ دور ۱۷ ایران ۱۳۵۱ .
- ۶۶- خراسان ، شماره ۳ دوره ۴ کابل ۱۳۶۳ .
- ۶۷- ژوندون ، شماره ۴ دوره اول کابل ۱۳۲۸ .

- ۶۸- لمر شمار ه ، ۱۲ سال ۱۳۴۹
- ۶۹- سخن ، شمار ه ۸۰ و ۹ دوره ۱۴ ایران ۱۳۴۳ .
- ۷۰- سخن ، شماره ۱۱ و ۱۲ ، دوره شانزدهم ، ایران ، ۱۳۴۵ .
- ۷۱- عرفان ، شمار ه اول ، دوره شصت و سوم ، کابل ، ۱۳۶۱
- ۷۲- کابل ، شمار ه ، دوره چهارم ، کابل ، ۱۳۱۴ .
- ۷۳- کابل ، شماره ۴ دوره نهم ، کابل ،
- ۷۴- هز و مردم ، شمار ه ۵۹ دوره ایران ۱۳۶۴
- ۷۵- هز و مردم ، شمار ه ۸۱ ، ایران ۱۳۴۸
- ۷۶- هز و مردم ، شمار ه ۱۴۹ ، ایران ۱۳۵۳
- ۷۷- یغما ، شمار ه ۴ ، سال بیست و سوم ، ایران ۱۳۴۹
- ۷۸- و نیز مقاله هایی در بارهٔ تا جیکان از صد را لدین عینی که در یکی از مجله های تا جکیستان در سال ۱۹۷۸ به نشر رسید و صورت در ی شده آن به دست مارسید ، و مقاله های چاپ نا شد و استاد جا وید و یکی از دا نشمنده نی که اسم شان در ذیل مقاله بسیار از زنده شان در بار ه تا جیکان - از لحاظ اتنیکی و جغرافیایی - درج نشده است و متاسفانه به شناخت نام این فاضل گرامی نا یل نشدیم با آنکه از مقاله ایشان وسیعاً استفاده به عمل آمد .



دوست نامه

دوست	نا درست	مطر	صفحه
لسترانج	مترانج	۱۰	۳
صغد	صغد	۳	۸
موضع	موضع	۲	۱۶
دیار	یار	۱۰	۲۱
نفوذ قاریخ	نفوذ و قاریخ	۶	۳۰
سیهود	شود	۲۳	۳۰
ولایات	ولایات	۹	۳۰
متصل است	متصل	۵	۳۶
جبال	جبا	۹	۳۷
بلخ را	بلخ	۲۶	۳۷
(این سطر زاید است)		۱۰	۳۸
آشور	اثور	۱۱	۵۰
بناخت	به ساخت	۲۰	۵۳
بالتیکه	بالتیکه	۱۵	۵۶
زبان	زبا	۱۰	۵۸
ولی	لی	۳	۹۰
انکه پودی	انکه پودی	۲	۹۳
رستم	رستم	۵	۱۰۳
نعمان	نعمان	۷	۱۱۵
راه دولت	دولت	۱۷	۱۲۲
مستملکات	مستملکات	۱۹	۱۲۱
نام	م	۲۳	۱

درست	تاد درست	مظر	ص ۲۵۷
سینگان	سینگان	۴۰	۲۱۰
نیروها	نور	۲	۲۰۲
طایقان	طایقان	۵	۲۰۳
Tayaueh chih تا یونه چه	تا یونه چه	۱۳	۲۰۱
خزد	خیز	۲۳	۲۰۷
عمداله	عبدالله	۲۴	۲۱۳
جا یوی بسیار کشت	جا یوی بسیار کشت	۲۳	۲۲۴
احمد علی	علی احمد	۲۴	۲۲۶
چنگیز خان	چنگیزیان	۳	۲۳۳
یونانی ها	یونانی ها	۲	۲۳۷
درم	درهم	۲۷	۲۵۷
را	رد	۱	۲۶۰
به باغدی	به باغدی	۲۵	۲۶۱
پهلوی	پهلوی	۱۱	۲۶۸
۸۲	۲۸	۲۳	۲۶۹
هشتو	هشتو	۱۷	۲۷۳
وبا	وبا	۲۰	۲۷۴
ونور	ونور	۱۲	۲۸۰
باره	باره	۱۰	۲۸۳
برخیزد	برخیز	۱۶	۲۸۳
اکنون از همه	اکنون از	۱۰	۲۸۳
شفاء	شفاعت	۳	۲۹۱
اسناد	د اسناد	۱۰	۲۹۸
نیا یید	نیا یید	۱۸	۳۰۳
پانیتی	پانیتی که خود از گندارا،	۲۵	۳۱۰
درهمسایگی هشتونان بود، مرتباً	پاد شده است. این نیشته ها،		

« در خراسان شماره بسیار و
چالاکي نمودار وسينه های سالم و
دلهاي آسوده هست ، که خواست
های گوناگون آنها را از هم جدا
نکرده است و تباهيگري پراکنده
شان نساخته است. مردم خراسان
سپاهي کاملند، دارای کالبد و پیکر
وشانه ودوش و سرور یش و بروت
بافرياد های هول انگيز و واژه هایی
پرطنين و پیکر هایی ستبر. پس از
این همه ، من روی آوردن به شرق
(خراسان) و طلوعگاه چراغ جهان
و مشعل خلقها را به فال نیک همی
گیرم.»

محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور ج ۱

مطبعة دولتي

